

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بهترین هدیه کتاب است،

به دوستان خود کتاب هدیه دهیم.

آنکه باد می‌کارد ...

مداخلات غرب در خاورمیانه

نویسنده

میشائیل لودرز

مترجم

محمود خبازی

سرشناسه	: لودرس، میسائیل، ۱۹۵۹ - م. Lüders, Michael
عنوان و نام پدیدآور	: آنکه باد می‌کارد ... «چیزی که سیاست غرب در خاورمیانه انجام داده است» / نویسنده میسائیل لودرز؛ مترجم محمود خبازی.
مشخصات نشر	: تهران: خرسندی، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۴ ص.
شابک	: 978-622-224-022-6
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: Wer den Wind sät : was westliche Politik im Orient anrichtet 2015.
عنوان دیگر	: کسی که باد می‌کارد: دستاورد سیاست غرب در شرق.
موضوع	: سیاست جغرافیایی -- خاورمیانه Geopolitics -- Middle East
موضوع	: خاورمیانه -- روابط خارجی -- اروپا Middle East-- Foreign relations -- Europe
موضوع	: اروپا -- روابط خارجی -- خاورمیانه
موضوع	: Europe -- Foreign relations-- Middle East
موضوع	: ایالات متحده -- روابط خارجی -- خاورمیانه
موضوع	: United States -- Foreign relations -- Middle East
موضوع	: خاورمیانه -- روابط خارجی -- ایالات متحده
موضوع	: Middle East-- Foreign relations-- United States
موضوع	: خاورمیانه -- سیاست و حکومت -- قرن ۲۱ م.
موضوع	: Middle East-- Politics and government-- 21st century
شناسه افزوده	: خبازی، محمود، ۱۳۵۱، Mahmoud .Khabbazi، مترجم
رده‌بندی کنگره	: DS۶۳/۲/الف۱۸۶ ۱۳۹۸
رده‌بندی دیویی	: ۳۰۳/۴۸۲۵۶۰۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۵۶۵۹۱۲



انتشارات خرسندی

خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان لبافی‌نژاد، نرسیده به خیابان دانشگاه، پلاک ۱۷۴، واحد ۲

تلفن: ۵-۶۶۹۷۱۰۳۴ و ۵-۶۶۴۹۰۵۸۴

فروشگاه شماره ۱: میدان انقلاب، خ منیری جاوید (اردیبهشت)، پلاک ۹۲ تلفن: ۶۶۹۵۰۷۵۹

فروشگاه شماره ۲: خ انقلاب، بین خ فخر رازی و خ دانشگاه، مجتمع پارسا، پلاک ۱۲۱۸

تلفن: ۶۶۹۷۴۶۷۵ و ۶۶۹۷۳۹۷۴

پست الکترونیک: Khorsandy.pub@gmail.com

سایت اینترنتی: www.Khorsandypub.com

آنکه باد می‌کارد...

نویسنده: میسائیل لودرز مترجم: محمود خبازی

چاپ اول: ۱۳۹۸ تیراز: ۲۰۰ جلد قیمت: ۳۸۰,۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۲۴-۰۲۲-۶ ISBN: 978-622-224-022-6

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	دیباچه.....
۱۵	مقدمه.....
۲۱	کودتا در تهران، گناه نخستین.....
۲۵	پول فراتر از "متهورتترین رویای ما".....
۲۹	دیوانه‌ای خطرناک.....
۳۳	ابتدا کودتا، سپس انقلاب.....
۳۷	بازی نهایی در هندوکوش: واشنگتن و ریاض به عنوان قابله القاعده.....
۳۹	خودشیفته و زیاده‌گو.....
۴۳	ستایش قدیس یا فرشته؛ ممنوع!.....
۴۷	دامنی که از آن تعصب و تحجر بیرون آمد.....
۵۱	«افغان‌های عرب» و دفتر ثبت اسامی آنها.....
۵۷	یک رسوایی و پیامدهای آن.....
۵۹	"ماموریت انجام شده": امریکایی‌ها داعش را بنیان‌گذاری کردند.....
۶۳	انجام هر کاری برای ممانعت از شکست بغداد.....
۶۷	یک پمپ بنزین آزاد می‌شود.....
۷۱	کودکان می‌میرند، اما "ما معتقدیم که ارزش آن را دارد".....
۷۵	سقوط صدام.....
۷۹	ماموریت انجام شده.....
۸۵	دموکراسی به عنوان یک سراب.....
۸۹	سنّی‌ها علیه شیعیان.....
۹۱	جهادگران "خوب" و "بد": چگونه غرب از عبرت گرفتن از اشتباهات خود، اجتناب می‌کند!.....
۹۵	اقوام و قبیله‌ها.....
۱۰۱	قیام آغاز می‌شود.....

- تمام سوریه‌ای‌ها به این شورش نمی‌پیوندند ۱۰۵
- از جنگ داخلی، جنگ نیابتی حاصل شد ۱۰۹
- "دوستان مردم سوریه" بر این حرف مانده‌اند: اسد باید برود! ۱۱۳
- دیکتاتور راهبرد خود را تغییر می‌دهد ۱۱۷
- غیرنظامیان هزینه را پرداخت می‌کنند! ۱۲۱
- در قلب تاریکی: آنچه باعث موفقیت داعش شده است. ۱۲۵
- جنگ‌ها سودآور هستند! ۱۲۹
- مبارزه قدرت در میان خلفا ۱۳۳
- مرگ بر رومیان ۱۳۷
- پیشروی در سوریه ۱۴۱
- بایرن مونیخ جهاد ۱۴۵
- بگو: خدایا! اجازه بده عقلانیت از آسمان به زمین سرازیر شود! ۱۴۹
- زمین سوخته ۱۵۵
- سازمان سیا از شورشیان حمایت می‌کند، اما به موفقیت آنها باور ندارد ۱۵۹
- تسلیمات آلمانی برای کردهای "خوب" ۱۶۳
- بیر سواری کردن ۱۶۹
- "اتحاد مقدس": آمریکا، دیکتاتورها و فتودالها را بر سر کار می‌آورد ۱۷۳
- لیبی و عواقب آن ۱۷۷
- جنگ‌ها و اهریمنان ۱۸۱
- به سوی کودتا ۱۸۳
- اشتازی به اهرام می‌رود ۱۸۷
- توهمات بزرگ تحت عنوان پروژه‌های عظیم ۱۹۱
- اتحادیه‌های مقدس ۱۹۵
- اصلاحات مذهبی! روشنگری! ۱۹۹
- تونس الگوی همگان ۲۰۳
- تغییر رژیم در ایران؟ ۲۰۹

- ۲۱۵.....پایان تحریم‌ها؟
- ۲۱۹.....مجوز برای اسرائیل؟ جنگ غزه در سال ۲۰۱۴.....
- ۲۲۳.....گناه و کفاره.....
- ۲۲۷.....دور جدید در روند صلح.....
- ۲۳۱.....آیا حماس اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسد؟.....
- ۲۳۵.....چمن زنی.....
- ۲۳۹.....تخریب "فراتر از هر توضیحی".....
- ۲۴۳.....جنایت جنگی؟ کدام جنایت جنگی؟.....
- ۲۴۷.....کشتن مارها.....
- ۲۵۱.....در مسیر قوم‌گرایی.....
- ۲۵۷.....بی‌نظمی نوین جهانی: چشم انداز.....

دیباچه

یکی از اصول حقوق بین‌الملل که در بند پایانی ماده دو منشور سازمان ملل متحد مورد تصریح قرار گرفته است اصل عدم مداخله در امور داخلی کشورهاست. بر اساس این بند هیچ یک از مقررات مندرج در این منشور، ملل متحد را مجاز نمی‌دارد در اموری که به طور ذاتی در زمره صلاحیت داخلی هر کشوری است دخالت نماید، و اعضا را نیز ملزم نمی‌کند که چنین موضوعاتی را تابع مقررات این منشور قرار دهند. اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها، که بر اصول حاکمیت، استقلال و برابری دولت‌ها متکی است و در قطعنامه‌های مختلف به ویژه اعلامیه اصولی (قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی سازمان ملل متحد مصوب ۱۹۷۰) نیز درج شده، در آرای قضایی بین‌المللی از جمله رأی دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه عملیات نظامی و شبه نظامی آمریکا در نیکاراگوئه و علیه این کشور به رسمیت شناخته شده است.

با این حال در عالم واقع وضعیت به گونه‌ای دیگر رقم خورده و دولت‌های قدرتمند به این راحتی حاضر نبوده‌اند خود را با تحولات هنجاری نظام حقوق بین‌الملل همگام سازند و از مداخله در امور داخلی کشورها و ملت‌های دیگر که طی قرن‌ها به آن خو گرفته‌اند، اجتناب ورزند. در سال‌های

اولیه پس از جنگ جهانی دوم و تشکیل سازمان ملل متحد، دولت انگلستان که حاضر نبود غروب خورشید در امپراطوری بریتانیا کبیر را باور نماید، با آسیب دیدن ناوچه‌های جنگی خویش در اثر برخورد با مین در آبهای تحت حاکمیت کشور آلبانی در تنگه کورفو، فوراً به صورت یک جانبه و خودسرانه و بدون اینکه وقعی بر حاکمیت دولت آلبانی بنهد به اعزام کشتی‌های خود به منطقه مبادرت کرد و به مین‌روبی آن تنگه اقدام ورزید!!! این امر دیوان بین‌المللی دادگستری را بر آن داشت که در اولین رأی توافقی خویش در سال ۱۹۴۹ توجه دولت انگلستان (و البته سایر دولتهای قدرتمند و مداخله‌گر) را به این واقعیت جلب کند که عصر جدیدی در روابط بین‌المللی آغاز شده و مشروعیت مداخلات یک‌جانبه در نظام حقوق بین‌الملل به تاریخ پیوسته است.

هنوز اندک زمانی از صدور رأی دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه تنگه کورفو نگذشته بود که مداخله انگلستان و آمریکا در ایران، نشان داد که میان توسعه هنجاری حقوق بین‌الملل و اقدامات دولتهای قدرتمند در صحنه بین‌المللی فاصله‌ای بس عظیم وجود دارد. در ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) این دو دولت با طراحی و پیاده‌سازی کودتا در ایران حکومت قانونی دکتر محمد مصدق نخست وزیر وقت ایران را سرنگون کردند. البته دولت انگلستان برای آن که رفتاری متمدانه از خود نشان دهد و اثبات کند که بر اصول منع توسل یا تهدید به کاربرد زور و نتیجه منطقی آن لزوم حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلاف بین‌المللی گردن نهاده است قبلاً برای مقابله با ملی‌سازی صنعت نفت در ایران علیه این کشور در دیوان بین‌المللی دادگستری اقامه دعوی نمود ولی همین که در سال ۱۹۵۲ دیوان اعلام داشت که جهت

رسیدگی به دعوی انگلستان علیه ایران در قضیه شرکت ملی نفت ایران و انگلیس فاقد صلاحیت است، این دولت عطای توصل به مراجع قضایی را به نقایش بخشید، و خشمگین از قاضی انگلیس دیوان آقای لرد مک نیر که در این پرونده به نفع ایران رأی داده بود، به سنت مألوف و مأنوس خود یعنی مداخله یک‌جانبه و خودسرانه در امور داخلی کشورها بازگشت.

مداخله ایالات متحده آمریکا در ایران که با همراهی انگلستان در کودتای مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد به تدریج ابعاد گسترده‌تری یافت و با مداخله نظامی آمریکا در طبس، اختصاص بودجه برای براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران و بسیاری از موارد دیگر به اوج خود رسید. منش و روش مداخله‌جویانه آمریکا هیچ‌گاه به کشور ایران محدود نمانده و به منطق خاورمیانه و بسته به اقتضای منافع ملی آمریکا به دیگر مناطق عالم نیز توسعه یافته است. مداخلات مستقیم و غیر مستقیم آمریکا در کشورهای منطقه خاورمیانه از جمله عراق، سوریه، افغانستان، یمن و بسیار عیان و گسترده بوده است.

کتاب «آنکه باد می‌کارد ...» تالیف میثائیل لودرز اثری محققانه و دقیق، از یک اندیشمند غربی است که کاملاً علمی و بی‌طرفانه به رشته تحریر درآمده است. نویسنده در این کتاب مداخلات مختلف کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا و انگلستان در منطقه خاورمیانه و به ویژه ایران را مورد واکاوی قرار داده است. این کتاب سندی گویا از تلاش آمریکا برای آمریکایی‌سازی حقوق بین‌الملل است که با همکاری هم‌پیمانان این دولت و در قالب مداخله در کشورهای منطقه خاورمیانه صورت گرفته است.

منش‌قلدر مآبانه و امپریالیستی آمریکا، به این دولت جسارت داده است که اگر هم در زمان وقوع دخالت در امور داخلی کشوری خاص، ظاهراً به انکار و یا کتمان نقش خویش می‌پردازد، پس از خروج اسناد از وضعیت طبقه‌بندی محرمانه، به طور رسمی به افشای دخالت‌های خود در امور داخلی کشورهای دیگر اعتراف نماید، واقعیتی که در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط آمریکا رسماً اعلام و مورد تأیید قرار گرفت.

این کتاب تبیین بسیار دقیق و شیوایی از پشت پرده تروریسم در منطقه خاورمیانه ارائه کرده است، تحلیل‌های بسیار دقیق این کتاب روند همگرایی گروه‌های تروریستی با یکدیگر و شکل‌گیری سازمان‌های تروریستی با مدیریت نظام‌سلطه در پیشبرد اهداف استکباری را به خوبی نشان داده و مخاطب را با واقعیت‌های حاکم بر سیاست قدرتهای جهانی و استفاده ابزاری آنها از مفاهیم دموکراسی، حق تعیین سرنوشت و جامعه مدنی نشان می‌دهد. این کتاب در قالب برنامه‌ها و فعالیتهای سازمان دفاع از قربانیان تروریسم در راستای ارتقاء آگاهی عمومی جامعه نسبت به واقعیت‌های حاکم بر پشت پرده تروریسم به عنوان یک مجموعه متشکل با عناوین مختلف همچون القانده، داعش، سازمان مجاهدین خلق، طالبان، بوکوحرام و ... که دارای مخرج مشترکی مبنی بر ایجاد بی‌نظمی، ناامنی و تولید جنایت در جهت تحمیل اراده نظام سلطه به ملت‌های مستقل نقش آفرینی می‌کنند، توسط آقای محمود خبازی ترجمه شده است.

انجمن دفاع از قربانیان تروریسم سازمانی مردم‌نهاد است که خانواده‌های قربانیان ترور ایران در سال ۱۳۸۶ آن را تشکیل داده‌اند و تلاش‌های بشردوستانه را با رویکردی فرهنگی در جهت گفتمان‌سازی حقوق بشر قربانیان ترور و مقابله فرهنگی با تروریسم دنبال می‌نماید، تا بسترسازی برای

صلح جهانی و رفع هرگونه افراط‌گرایی و خشونت تسهیل شود. راهبرد انجمن در این حرکت مدنی، پیشگیرانه و مبتنی بر دو مؤلفه اساسی است. یکی حمایت همه‌جانبه از قربانیان ترور و ارتقاء شأن و منزلت آنها و دیگری مقابله ریشه‌ای با تفکر تروریسم که با کمک داوطلبانه آسیب‌دیدگان، شخصیتها، نخبگان، دانشگاهیان و مجامع علمی و فرهنگی دنبال می‌شود. دانشگاه علامه طباطبائی ضمن آن که همکاری با سازمان دفاع از قربانیان تروریسم در حوزه توسعه ادبیات موجود در این زمینه را به فال نیک می‌گیرد، امیدوار است دفاع از قربانیان تروریسم بیش از پیش مورد توجه قرار گیرد.

دکتر سید قاسم زمانی
مدیر گروه حقوق عمومی و بین‌الملل
دانشگاه علامه طباطبائی

مقدمه

باد کاشتن، طوفان درو کردن

زمانی که از موضوع این کتاب برای دوستم در بوداپست تعریف کردم، او داستان را به شیوه خودش این طور متوجه شد: که چطور امریکا و بریتانیا بر سر خاورمیانه بلا آوردند و همچنان خوشحال از انجام آن هستند. در اصل گفته‌های کتاب اصلا دروغ نیست. این کتاب حسابرسی به سیاست غربی است که مدعی است ارزشگرایی عمل می‌کند، اما به دفعات در خاورمیانه و خاور نزدیک زمین‌های سوخته و آتش گرفته از خود به جا گذاشته است. نقش آفرینان اصلی آن در خط مقدم، ایالات متحده و هم‌پیمان صمیمی‌اش، بریتانیای کبیر هستند. سرانجام از سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۰۱ بقیه کشورهای عضو اتحادیه اروپا نیز به آنها پیوستند، آلمان هم نه در آخر.

کسی که می‌خواهد منازعات حال حاضر، از جمله پیشروی داعش، منازعه اتمی با ایران یا جنگ‌های سوریه را درک کند، باید سیاست‌های غرب و نفوذ آن در منطقه از زمان پایان جنگ جهانی دوم را واکاوی کند. بدیهی است نفوذ آن تنها عامل آتش‌افروزی نبوده است، اما موثرترینش بوده است. دخالت آنها با سرنگون کردن مصدق در سال ۱۹۵۳ میلادی در ایران آغاز شد، در حقیقت با گناه نخستین، همان گونه که توضیحات ذیل نشان

می‌دهد، طرح اصلی مداخلات غرب در جهان عربی - اسلامی در طول سال‌ها به هیچ‌وجه تغییر نکرده است. قبل از همه گرایش آنها، به تقسیم‌بندی گروه‌های منازعه‌کننده "خوب" و "بد" است که پابرجا مانده است.

به محض اینکه یک دولت، یا بازیگر غیرحکومتی همچون حماس و حزب‌الله، یا رئیس یک حکومت به عنوان محور شرارت نشانه‌گذاری می‌شود، نه در آخر بلکه از همان ابتدا با مساعدت متفکران مطیع و خدمتگزار در "کارخانه تولید فکر" و در رسانه‌ها از او به نام خبیث و شرور نام برده می‌شود. مقایسه با هیتلر در این مورد وسیله‌ای موثر و مطلوب است برای رسیدن به هدف - به جای حرف زدن با مجرمان با همان کالیبر، چه رسد گفتگو و مذاکره با آنها، بهتر است آنها را خائن به ارزش‌هایی معرفی کرد که غرب در قبال آنها ایستاده است. مصدق که در سال ۱۹۵۱ صنعت نفت ایران و تحت کنترل بریتانیای کبیر را ملی کرد، بهای این اقدامش را دو سال بعد با یک شورش صحنه‌سازی شده توسط سرویس‌های اطلاعاتی ایالات متحده و بریتانیا پرداخت کرد. او اولین کسی بود که در غرب بعنوان "هیتلر دوم" بدنام شد. بعد از او، جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر، که در سال ۱۹۵۶ کانال سوئز را ملی اعلام کرد، با این اقدام خشم سرمایه‌داران بریتانیایی و فرانسوی را برانگیخت. او هم هیتلری بود که باید با کمک جنگ سوئز سرنگون می‌شد، هرچند موفقیت‌آمیز نبود. چهار نفر آخر این لیست که متعاقبا به عنوان هیتلر دوم معرفی شدند، عبارتند از: صدام حسین، احمدی‌نژاد رئیس جمهور سابق ایران، بشار اسد و ولادیمیر پوتین.

شرارت مطلق طبیعتاً نقطه مقابله را دارد یعنی خوب از خود گذشته. خوب‌ها ما غربی‌ها هستیم، این است سیاست غرب! چون این سیاست برای برقراری آزادی، دموکراسی، و حقوق بشر ایستاده است. سیاست‌مداران

غرب برحسب امکان از حرف زدن راجع به منافع و اجتناب می‌کنند. آنها وانمود کردند که مشغول اجرای یک برنامه رفاهی و دموکراسی‌سازی مورد توجه سراسر جهان هستند. بسیاری از اشتباهات، اهمال‌کاری‌ها، دروغ‌ها و جنایت‌هایی که در جهان عربی - اسلامی فقط طی سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۰۱ به قیمت جان صدها هزار انسان تمام شد، سخاوتمندانه نادیده گرفته می‌شود و مسلماً این خوب‌ها حق دارند، شرورها را مثلاً به کمک تحریم‌های اقتصادی مجازات کنند. آنها همیشه به تغییر رژیم امیدوارند. در دوره اخیر آنها پیش از همه علیه ایران و روسیه مجازاتی را در نظر گرفتند. واشنگتن سیاست تحریم ۱۹۸۹ علیه چین را که به علت قتل عام مردم تیان‌آن‌من^۱ در پکن اتخاذ شده بود، به آرامی معلق گذاشت. زیرا در هم‌تنیدگی و روابط اقتصادی بین دو کشور چنان وسیع و گسترده است که نمی‌توان از آن صرف نظر کرد.

خوب‌ها گمان می‌کنند که اخلاق آنها برتری دارد، زیرا برای آزادی اوکراین و یا حقوق بشر در ایران مشاجره می‌کنند. به هر حال در درجه اول موضوع بر سر این است که دشمنان ژئوپلیتیکی کنار گذاشته شده، ضعیف و یا کوچک نگه‌داشته شوند. تبعیت نکردن کشورهایی مثل چین، هند و یا برزیل از تحریم‌های غرب، برعکس روسیه و ایران، مدافعان غربی را گیج و گمراه نمی‌کند. زیرا آنها واشنگتن را رکن جهان دانسته و به موفقیت سیاست خود اعتقاد دارند: «ما ملاها^۲ را چنان تحت فشار قرار دادیم، که بالاخره بر سر برنامه اتمی‌شان مذاکره کردند!» فقط بخشی از این ادعا درست است. جهت دیگرش این است که یا باید با قدرت مرکزی منطقه

1- Tiananmen

۲- عین عبارت به کار برده شده از سوی نویسنده.

یعنی ایران کنار آمد، در غیر این صورت در درازمدت و یا کوتاه‌مدت جنگ با ایران اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. هیچکس به جز تندروها در اسرائیل و ایالات متحده، به طور جدی خواهان جنگ نیست.

اگرچه سیاست‌مداران و نظریه‌پردازان به درستی قادر بودند بدانند که منابع اقتصادی و نظامی غرب از مدتها پیش رو به پایان است، ایالات متحده قدرت جهانی در حال عقب‌نشینی است و ما دیگر قادر نیستیم به آسانی اراده‌مان را در جهان به طور فزاینده چندقطبی به دیگران تحمیل کنیم. اکثر نقش‌آفرینان اصلی روی این دکترین ناب اصرار دارند که غرب هنوز هم بهترین است. انگار دیوار برلین همین الان فرو ریخته است. اعتقاد به قدرت مطلق خود، ظاهراً تردیدناپذیر است. با چه شیوه‌ای می‌شد توضیح داد که سیاست غرب به جای همکاری، در رویارویی استوار است و نشان می‌دهد تمایل کمی برای یادگیری از اشتباهات خود را دارد؟ به عنوان نمونه "جنگ علیه ترور"، آیا القاعده یا طالبان تضعیف یا حتی شکست خورده‌اند؟ آمریکا از سال ۲۰۰۱ در هفت کشور با اکثریت مسلمان، مداخله نظامی کرده و یا آنها را تهدید به حمله کرده است: افغانستان، عراق، سومالی، یمن، پاکستان، لیبی،

سوریه. در کدام یک از این کشورها بعد از جنگ شرایط زندگی بهتر شده یا ثبات و امنیت برقرار گشته است؟ آیا مداخله نظامی‌ای از سوی غرب وجود داشته، که هرج و مرج، دیکتاتوری و خشونت جدید به دنبال نداشته باشد؟ آیا کسی است که به این مدعا اعتراضی داشته باشد: «بدون سقوط صدام در سال ۲۰۰۳ که توسط ایالات متحده و در چارچوب "ائتلاف داوطلبان" به وقوع پیوست و متعاقب آن انهدام دولت عراق، با سیاست جاهلانه اشغالگری مبتنی بر تفرقه‌گرایی، امروز داعش وجود نمی‌داشت؟

در منطقه بین الجزایر تا پاکستان تقریباً به طور معمول یک منحنی بحران را نشان می‌دهد، دلایل مبتلا به آن متعدد هستند، بی‌خانمان‌های جنگ‌ها، فروپاشی دولت، رکود و خشونت. دو دلیل عمده. از یکسو ناتوانی و بی‌لیاقتی و عدم تمایل حاکمان مربوطه برای خدمت به منافع مردم. هر گروه مخالف با قدرت سرکوب می‌شوند. تا این که اعتراضات به شورش عربی تبدیل شد. پس از آن سلطه نظامیان، شبه نظامیان یا جنگ‌سالاران، طوایف و قبایل، گروه‌های قومی و مذهبی ایجاد به دنبال آن کشورهای کوچک، خودتخریبی و بربریت حاصل می‌شود. در این محیط گروه‌های مختلفی از جهادگران رشد یافتند که قرآن را برای توجیه استبداد، کشورگشایی و ترور به کار می‌گیرند.

از طرف دیگر صاحب‌نفوذان غربی که از دوره استعمار فعالیت دارند، از جمله بریتانیا و فرانسه بعد از جنگ جهانی اول با خط‌کش مرزهای اکثر کشورهای عربی را مشخص کردند. در سال‌های ۱۹۵۰ ایالات متحده تبدیل به قدرت هژمونیک منطقه شد. مداخلات واشنگتن به ویژه در کودتای ۱۹۵۳ تهران، تاکنون ادامه دارد، حتی اگر اینها نزد ما، در غرب، از خیلی وقت پیش فراموش شده و یا توسط تصویری از یک ابرقدرت خیراندیش "بدون جایگزین" محو شده باشد. بنابراین از گذشته شروع کنیم، تا زمان حال را بهتر درک کنیم، برای مثال از ایران.

کودتا در تهران، گناه نخستین

کودتا علیه نخست‌وزیر منتخب مردم ایران، به طور دقیق برنامه‌ریزی و از ماه‌ها پیش آماده شده بود. در عملیات سازمان سیا (عملیات ت.پ.آ.ج.آ.ایکس)^۱ و سرویس مخفی بریتانیا ام.آی.سیکس^۲ (عملیات قایق)^۳ هیچ چیز را تصادفی رها نکرده و همه چیز را در نظر گرفته بودند. هدف مشخص بود: "نبرد برای ایجاد یک دولت طرفدار غرب در ایران" در سند به تازگی منتشرشده از سوی سازمان سیا مربوط به سال ۱۹۵۳ به همراه اطلاعات دیگر آمده است:

«هدف، مصدق نخست‌وزیر و دولت او»؛ شیوه اجرا، شیوه‌های قانونی و شبه قانونی برای سرنگونی دولت مصدق و جانشین نمودن یک دولت طرفدار غرب (...)

عملیات برنامه‌ریزی شده سازمان سیا در چهار مرحله اجرا شد:

۱. (سانسور شده) (...) شاه را تشویق کنند تا به حقوق مبتنی بر قانون اساسی خود عمل کند و هر حکمی که عزل قانونی مصدق را به عنوان نخست‌وزیر میسر می‌کند، امضا کند.

1- Operation TPAJAX

2- MI6

3- Operation Boot

۲. تمام فراکسیون‌های سیاسی در ایران با یکدیگر هماهنگ شوند، اقداماتی خصمانه که در برابر مصدق تنظیم شده‌اند، به علاوه روحانیون متنفذ تا پشتیبانی آنها را به دست آورند، به طوری که آنها هر اقدام قانونی شاه برای برکناری مصدق از سمتش را تایید کنند.

۳. (سانسور شده) (...) نا امید کردن مردم ایران از اسطوره بودن میهن پرستی مصدق، به این نحو که همکاری او با کمونیست‌ها به صورت برجسته نشان داده شود. همچنین دست بردن او در قانون اساسی برای افزایش قدرت اعطا شده به او، به خاطر عطش قدرت طلبی‌اش مطرح شود.

۴. همزمان نیز بهتر است جنگ روانی علیه مصدق راه بیفتد. با این هدف در مقابل دیدگان او و عموم مردم که آنها نباید روی کمک‌های اقتصادی حساب کنند و ایالات متحده سیاست مصدق را با نگرانی زیادی زیر نظر دارد:

الف- یک‌سری از بیانات رسمی مقامات ارشد ایالات متحده روشن کرده بود که مصدق نباید منتظر کمک‌های آمریکا باشد.

ب- انتشار مقاله در روزنامه‌ها و مجله‌های امریکایی، که مصدق و روش‌های او را نقد کرده بودند و...

ث- (سانسور شده) (...) غیبت سفیر امریکا، براین تصور تاکید داشت که امریکایی‌ها اعتمادشان را به مصدق و دولت او از دست داده‌اند (...)
برکناری مصدق از قدرت در روز ۱۹ اوت ۱۹۵۳ با موفقیت به مرحله اجرا درآمد. (...)

در چنین روزی دقیقا ۶۰ سال بعد، در ۱۹ اوت ۲۰۱۳، آرشیو امنیت ملی دانشگاه جورج واشنگتن در شهر واشنگتن اسناد به دست آمده از آن زمان سیا

با عنوان "قانون آزادی اطلاعات"^۱ را در اینترنت قرار داد، تا حدی که آنها دیگر به عنوان "به کلی سری" زیر پوشش نگهداشته نشدند. مطالعه گسترده این اسناد تاثیر برانگیز است، زیرا این کار، بی‌پروایی قابل ملاحظه آنها و نیز حرفه وحشت‌انگیزشان را گواهی می‌دهد. در جریان انتشار این سند، سیا برای اولین بار اقرار کرد که مسبب برکناری مصدق بوده، و علنا پذیرفته که سرویس اطلاعاتی امریکا در کودتای آن‌زمان شرکت داشته است.

این موضوع به هیچ‌وجه فقط منافع تاریخی یا آکادمیک نیست و در مذاکرات اتمی با ایران خودآگاه یک نقش پنهان و مهمی ایفا کرد. در این مورد برای تهران این سوال مطرح بود که آیا به ایالات متحده می‌توان اعتماد کرد، آیا آنها واقعا آموخته‌اند که به حاکمیت ایران احترام بگذارند یا اینکه بار دیگر بر تغییر رژیم امید بسته‌اند. این رویداد، که به تجربه مردم‌سالاری کوتاه‌مدت در ایران خاتمه داد و دیکتاتوری شاه را پایه‌گذاری کرد، در سال ۱۹۷۹ میلادی توسط انقلاب اسلامی از بین رفت. در سخنرانی اوپاما رئیس‌جمهور آمریکا در جریان سفر سال ۲۰۰۹ او به قاهره نیز به این موضوع اشاره دارد. او در صحبت‌هایش اعتراف کرد: «دولت آمریکا در اواسط جنگ سرد، در سقوط "دولت منتخب مردم ایران" نقش داشته است». فقط یک جمله در این خصوص واضح است، و آن هم این که روز نوزدهم اوت ۱۹۵۳ در حافظه جمعی نه فقط ایرانی‌ها، بلکه بیشتر اعراب و مسلمانان حداقل همان معنی را دارد که در ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳ در آلمان داشته است.

پول فراتر از "متهورترین رویای ما"

در بریتانیای کبیر همدستی در کودتا رسماً تا امروز مطرح نبوده است. در سال‌های دهه ۱۹۷۰ کارمندان عالی‌رتبه بریتانیا، واشنگتن را متقاعد کردند هیچ سندی را منتشر نکنند، که برای لندن فوق‌العاده آزاردهنده خواهد بود. تنها، وزیر خارجه بریتانیا جک استراو در سال ۲۰۰۹ به عنوان عکس‌العمل به حرف‌های اوپاما در قاهره پذیرفت که در قرن بیستم، "دخالت‌های بی‌شمار" بریتانیا در امور ایرانی‌ها وجود داشته است. وزارت خارجه در لندن با این کلمات انتشار آرشيو امنیت ملی را تفسیر کرد، نمی‌توان مشارکت در کودتا را "مورد تایید یا تکذیب قرار داد".

دلیل این پنهان‌کاری متعهدانه احتمالاً باید خوب باشد، که شاید ابتکاری برای تغییر اساسی لندن باشد. بریتانیایی‌ها حق انحصار صنعت نفت ایران را از ابتدای آن در سال ۱۹۰۹ در اختیار داشتند. از شرکت نفت انگلو-پرزیش به شرکت نفت انگلو-ایران^۱. این کمپانی سرانجام در سال ۱۹۵۳ میلادی به بریتیش پترولیوم^۲ تبدیل شد. تا جنگ جهانی دوم حدود

1 - AIOC (Anglo-Iranian Oil Company)

2 - BP (British Petroleum)

۸۰۰ میلیون پوند استرلینگ درآمد به بریتانیای کبیر سرازیر شد، در حالی که ایران فقط ۱۰۵ میلیون پوند دریافت کرد. وینستون چرچیل، نخست‌وزیر، کمپانی نفت ایران و انگلیس را به عنوان یک "جایزه از یک کشور افسانه‌ای، فراتر از متهورانه‌ترین رویای ما" توصیف کرد.

هم‌زمان در شهر نفت‌خیز آبادان در کنار خلیج فارس، به صورت غیررسمی مانند یک مستعمره بریتانیایی را در یک سیستم آپارتاید، حکم‌رانی می‌کرد. «نه برای ایرانیان»، یعنی انگار که صرفاً در کنار چشمه‌های آب آشامیدنی و بدون بهره از آن زندگی کنند. شرایط نامناسب شغلی اکثر به اعتراضات و اعتصابات می‌انجامید، که به شدت سرکوب می‌شدند. در پایان دهه ۱۹۴۰ اعتراضات سیاسی شکل گرفت، گروهی از نمایندگان مجلس خواستار قرارداد جدید نفتی با بریتانیا شدند تا از نو برای سهم اکتشاف با آنها به توافق برسند. سخنگوی آنها محمد مصدق، وکیل تحصیلکرده در فرانسه و سوییس بود. او و هم‌زمانش جبهه ملی را بنیانگذاری کردند تا به برتری جویی بریتانیا خاتمه دهند و با دیکتاتوری شاه مبارزه کنند. آنها در بین سایر موارد، آزادی مطبوعات، انتخابات آزاد بدون تقلبات انتخاباتی و سلطنت مشروطه را خواستار شدند.

شاه ایران: در سال ۱۹۲۱ میلادی رضاخان افسر تیپ قزاق که در اصل یک گروه ویژه از تشکیلات سواره نظام روس‌ها و اوکراینی‌های جزء سربازان تهران بود. رضاخان موفق شد حکومت سلسله قاجار را که از سال ۱۷۹۶ در ایران حکومت می‌کرد را سرنگون کند. او در سال ۱۹۲۶ به عنوان پادشاه ایران تاجگذاری کرد و به این ترتیب سلسله پهلوی را بنیان گذاشت. "پهلوی" کلمه دیگری است برای فارسی میانه، زبان دوره پادشاهی ساسانیان، یعنی دومین امپراتوری بزرگ باستانی پارس‌ها (۶۴۱-۲۲۴ میلادی).

در سال ۱۹۴۱ رضاخان به دلیل روابط حسنه با آلمان نازی، توسط متفقین مجبور به استعفاء شد و پسرش محمدرضا عنوان شاهی را از او به ارث برد که پادشاهی او تا انقلاب اسلامی ایران در ۱۹۷۹ ادامه داشت. بریتانیایی‌ها به کمک شاه و طرفداران وفادارش، که با دست‌کاری در انتخابات در پارلمان به‌شدت نمایندگی می‌کردند، سعی کردند مانع از پیشرفت سیاسی جبهه ملی شوند. با این وجود جبهه ملی در انتخابات مجلس در ۱۹۵۰ یکی از قوی‌ترین احزاب و ارائه‌کننده پیشنهاد تقسیم متناسب درآمد نفت به کمپانی نفت ایران و انگلیس شدند. اما این کمپانی مذاکره را رد کرد، بعد از آن سراسر کشور را اعتراضات و اعتصابات فراگرفت. حالا دیگر بخش وسیعی از مردم خواستار ملی شدن صنعت نفت شدند. جبهه ملی که احساس می‌کرد بریتانیای کبیر قصد تحریک دارد، به این مطالبه مردمی ملحق شد، همچنین اکثریت روحانیون بانفوذ.

وقتی محمد مصدق در ماه مارس ۱۹۵۱ نخست وزیر شد، دشمنانش به جدی بودن اوضاع پی بردند. دولت بریتانیا مصمم بود، بر بهره‌برداری از منابع ایران پافشاری کند: حدود ۹۰ درصد نفت عرضه شده در آن زمان در اروپا از پالایشگاه آبادان تامین می‌شد. دولت ایالات متحده تحت ریاست جمهوری ترومن^۱، از یک خط ملاحظه‌کارانه در برابر مصدق جانبداری می‌کرد، و امیدوار بود که پادشاهی تکه تکه شده در ایران، دوباره بتواند به عنوان قدرت هژمون، به قدرت برگردد. مجله امریکایی "تایم"، مصدق را به عنوان مرد سال ۱۹۵۱ برگزید و در او یک اصلاح‌طلب شجاع را می‌دید. با این وجود نخست‌وزیر چرچیل^۲ و وزیر خارجه‌اش آنتونی ادن^۳، که بموقع

1 - Truman

2- Churchill

3- Anthony Eden

نقشه سرنگونی مصدق را آماده کرده بودند، در این مسئله بر پشتیبانی واشنگتن پافشاری می‌کنند. البته در سال ۱۹۵۳ و بعد از احراز منصب اداره حکومت از سوی آیزنهاور^۱ معلوم شد که او برای نقشه‌های لندن مستعد است. علاوه بر آن، حتی امریکایی‌ها مسئولیت کودتا را به عهده گرفتند. اگر ترومن دموکرات هشدار می‌داد، که راه حل خشونت‌آمیز مناقشه ایران، "فاجعه‌ای به سمت خودشان" می‌شود، جمهوری خواهان در مصدق قبل از هر چیز یک "کمونیست" را می‌دیدند، که در ملی‌سازی، خود یک سابقه خطرناک محسوب می‌شد.

1- Eisenhower

دیوانه‌ای خطرناک

کودتای سال ۱۹۵۳ نقشه اصلی را نشان می‌دهد، که ایالات متحده و متحدینش همچنان تلاش زیادی برای تغییر رژیم به کار بردند: قلع و قمع حریف در پیشبرد عملیات واقعی. آنتونی ادن^۱ به صورت مکرر، مصدق را با هیتلر مقایسه می‌کرد. یکی از اسناد منتشر شده سیا در سال ۲۰۱۳ مصدق را به یک زبانی توصیف کرد، که بعداً خیلی سریع مترادف با دیکتاتورهای مثل صدام حسین، قذافی یا بشار اسد شناخته می‌شود، به عنوان «یک شخص غیرقابل پیش‌بینی، دیوانه، حيله‌گر و تحریک‌آمیز. یکی از خطرناکترین رهبرانی که ما باید آنها را از حرکت بازداریم». او مردم ایران را علیه بریتانیا شوراند، به نحوی که او بریتانیایی‌ها را "شورو و بدجنس" توصیف کرد: «او و میلیون‌ها نفر از هموطنانش گمان می‌کردند، بریتانیای کبیر از سرزمین آنها در طی قرن‌ها برای منافع بریتانیا سوء استفاده کرده است».

شخصیت کلیدی "عملیات TPAJAX" آمریکا (TP)، شناسه سازمان سیا برای کشور ایران، و AJAX، اسم پودر شستشوی معروفی بود، و "عملیات قایق" بریتانیا، به زبان آلمانی به معنی اخراج بود، کرمیت

روزولت^۱ مأمور سازمان سیا، نوه تئودور روزولت^۲، رئیس جمهور سابق امریکا بود. وی در چهار قدمی اجرای کودتا بود، او گام بعدی را تکمیل کرد، جزئیات آن هنوز هم در برخی از موارد سانسور شده است. او مبالغی به میزان چندین میلیون، بین افراد وفادار شاه توزیع کرد، اما بیشتر از همه با این پول، طرفدارانی از سربازان و اراذل و اوباش خیابانی را خرید. آنها سطح مورد نیازی از خشونت را در خیابان‌ها مهیا می‌کردند که برای تغییر رژیم لازم بود. ده‌ها ژورنالیست، پول دریافت کردند تا مصدق را بعنوان جاسوس اتحاد جماهیر شوروی سیاه‌نمایی کنند.

سازمان سیا ۱۹ اوت ۱۹۵۳ را به عنوان روز تعیین شده، در چهار فاز عملیاتی تقسیم‌بندی کرده بود:

فاز اول: تظاهرات بزرگ. ساعت ۶ تا ۱۰/۳۰، چهار دسته از گردن کلفت‌ها و بزن باهاذرها، شامل صدها مرد، یکی به رهبری گانگستری به نام شعبان جعفری بی‌مخ (شعبان بی‌مغز)، در محله بازار تهران راهپیمایی کردند و ترس و وحشت ایجاد می‌کردند.

فاز دوم: نیروهای مسلح شده و جاسوسان نقابدار مداخله می‌کنند: ساعت ۱۰ الی ۱۵

داخل دولت - مثل وزارت خارجه اشغال شد، همچنین ساختمانهای دیگر دولتی. به ناشران روزنامه‌های وابسته به مصدق حمله کردند و آنها را به آتش کشیدند، سرانجام مراکز مختلف احزاب، شهرداری، تلگرافخانه، اداره مرکزی پلیس و پلیس نظامی را اشغال کردند.

فاز سوم: تانک‌ها مرکز شهر را مسدود کردند، ساعت ۵ تا ۱۴/۳۰

1- Kermit Roosevelt

2- Theodore Roosevelt

فاز چهارم: هدف کسب شده بود. ساعت ۱۴ الی ۱۹
ساعت ۱۴ الی ۱۶: رادیو تهران تحویل داده شد.
ساعت ۱۶ الی ۱۷: زاهدی (نخست وزیر جدید و معتمد شاه) سخنرانی‌ای را
خطاب به ملت ایراد کرد که از رادیو تهران پخش شد.
ساعت ۱۴ الی ۱۹: خانه مصدق محاصره شد.
ساعت ۱۹: مصدق "موفق به فرار می شود"
آخرین یادداشت اشاره می کند که به مصدق موقعیت داده می شود تا
"فرار کند"، تا سرانجام او را به عنوان آدم ترسو و بزدل توصیف کنند. بعدا
او در محاکمه علنی به سه سال زندان محکوم شد و تا آخر عمرش ۱۹۶۷ در
بازداشت خانگی قرار گرفت. البته مصدق شخصیت تراژدی این درام بود.
او حامی جدی نظام پارلمانی و ستایشگر ماهاتما گاندی^۱، آبراهام لینکلن^۲ و
دموکراسی امریکایی بود. امروزه این حرف‌ها مورد پسند است: او در
ارزش‌های غرب سهیم است. چیزی که به هر حال برای او هیچ فایده‌ای
ندارد. سه روز پیش از کودتا، و در ۱۶ اوت ۱۹۵۳، طرفداران او مانع اولین
تلاش برای کودتا شده بودند. مصدق بلافاصله دولت منفور بریتانیا را
مسئول کودتا معرفی کرده بود. البته او نمی‌خواست باور کند که
امریکایی‌ها هم ممکن است مداخله‌ای داشته باشند. ساده‌لوحی او به قدری
بزرگ بود که او دقیقا از سفیر امریکا درخواست حمایت کرده بود. سفیر به
او توصیه کرد، آرام و منظم باش. همان کاری که او انجام داد. او در عین
حال، معترضین سازمان یافته بعد از تلاش شکست خورده کودتا توسط حزب
توده را، کمونیست‌های غیر قانونی خواند و پلیس را ماموریت داد که به
فعالیت آنها خاتمه دهد.

1- Mahatma Gandhis
2- Abraham Lincoln

بعد از براندازی دولت مصدق، شاه از تبعید کوتاه‌مدتش برگشت، جبهه ملی و حزب توده غیرمجاز و ممنوع شدند، دو وزیر و همچنین تعداد زیادی از کمونیست‌ها اعدام شدند. شاه به کرمیت روزولت، عامل اصلی کودتا گفت: «من تخت سلطنتی‌ام را مدیون خدا، ملت، ارتش - و شما هستم». در ۲۶ سال بعد تا انقلاب اسلامی واشنگتن این حق‌شناسی شاه را به وضوح، بیشتر از ملت ایران احساس کرد. شاه از ایران یک پایگاه نظامی امریکایی در مرزهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی ساخت و مهمترین متحد اسرائیل در منطقه شد. تهران به پلیس واشنگتن تبدیل شد: رژیم شاه باید کمک می‌کرد تا جنبش‌های ناسیونالیستی و چپ در کل جهان اسلام را مهار می‌کرد. یک کنسرسیوم بین‌المللی نفت برای بهره‌برداری شرکت‌های اکتشافی امریکایی تاسیس شد که ۴۰ درصد سهم را دریافت می‌کردند. در این قرارداد جدید مانند یک طنز تلخ، اطمینان داده بودند که به طور قابل توجه و بیشتر از قبل، ۵۰ درصد درآمد نفت به ایران تعلق بگیرد. شاه به آن بالایی‌ها امید بسیار بسته بود تا به وعده مدرنیزه کردن ایران عمل کنند، بهره‌مندشدگان آن به هر حال قشر اقلیت جمعیت مرفه جامعه ایران و نیز شرکت‌های خارجی بودند. علاوه بر آن حکومت شاه به ساواک، سرویس اطلاعاتی مخوفش متکی بود، که بطور قاطع و تعیین‌کننده توسط جاسوسهای امریکایی و اسرائیلی آموزش دیده بودند. بازار، ستون فقرات سنتی اقتصاد ایران، و روحانیون در سال ۱۹۷۰ به دژ محکمی برای گروه‌های مخالف تحت رهبری کاریزماتیک آیت‌الله خمینی تبدیل شده بودند. ایشان که تازه از تبعیدگاهش در عراق خارج شده بود، سپس از پاریس، مقاومت را تا انقلاب ۱۹۷۹ به پیش می‌برد و جهت می‌داد.

ابتدا کودتا، سپس انقلاب

به سختی مورخی یافت می‌شود که شک داشته باشد، انقلاب اسلامی و احراز قدرت توسط (امام) خمینی، پاسخی به کودتای سال ۱۹۵۳ نباشد. یک عکس‌العمل متقابل افراطی با جابجایی زمان. غرور آمریکایی-بریتانیایی، شروع دموکراسی پارلمانی وعده داده شده را بدون ذره‌ای ملاحظه خاتمه داد. بنابراین نارضایتی‌ها علیه دیکتاتوری شاه غوطه‌ور شد. شاه که در غرب به عنوان شریکی مطمئن محسوب می‌شد، در داخل کشور هر اثری از پیشرفت جامعه مدنی متوقف شد، تا این که اسلام در این منطقه، به کانون نارضایتی حتی قوی‌تر از قدرت ساواک تبدیل شد. علیرغم این که اکثریت زیادی از مردم کشور علی‌الخصوص در روستاها و محله‌های فقیرنشین روبه رشد در شهرهای بزرگ همچنان در فقر و فلاکت زندگی می‌کردند، با این وجود تمرکز شاه بر پروژه‌های بزرگ از جمله سیاست اتمی در سال ۱۹۵۷، هیچ تغییری نکرد. به همین دلیل هم شاه موفق نشد محبوبیتش را افزایش دهد. طبقه مرفه جامعه و دستگاه اطلاعاتی، پایه قدرت کشور را نشان می‌دادند که خیلی ناچیز بود.

بدون کودتای ۱۹۵۳ و سرنگونی دولت مصدق، انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ وجود نداشت. پذیرش این دیدگاه برای سیاست‌آمریکایی‌ها هنوز هم

مشکل است. طبق جملات خودانتقادی او، ما که در سخنرانی سال ۲۰۰۹ در قاهره ایراد شد و اظهارات متعاقب آن اصل تناسب و تعادل حاصل می‌شود: ایران از زمان انقلاب اسلامی نقش اصلی را در گروگانگیری و اعمال زور علیه سربازان و شهروندان امریکایی ایفا کرده است.

لابد خوب است گفته شود: ما بی حساب هستیم. این تصور که ملت تحت ظلم و ستم همچنان از سیاست امریکا و غرب متنفر هستند. گروگان‌گیری دیپلمات‌های امریکایی از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ و به مدت ۴۰۴ روز در تهران، هنوز در امریکا مایه ننگ و رسوایی محسوب می‌شود، نه کودتای ۱۹۵۳ که بعدها فتیله را برای انفجار یک نسل شعله‌ور ساخت. سوال درباره علت و تاثیر آن راحت نیست، ظاهراً راحت‌تر این است که "اسلام فنانیک" را برای این نقطه عطف تاریخ مسئول کنند، که (امام) خمینی آن را نشانه‌گذاری کرده بود. شعارهایی همچون "مرگ بر امریکا" یا "مرگ بر اسرائیل" از این چشم‌انداز به عنوان بیان دشمنی آشتی‌ناپذیر پدیدار می‌شوند، در مذهب وارد می‌شوند نه به عنوان تسویه حساب با غربی‌ها به خاطر حمایت طولانی مدت از دیکتاتوری شاه.

آیزنهاور رئیس جمهور امریکا کمی بعد از ورود به دولت در سال ۱۹۵۳، و شش ماه قبل از کودتا در ایران، در شورای امنیت ملی این سوال را مطرح کرد که چرا اکثریت مردم شرق، سیاست ایالات متحده را نپذیرفتند. جواب آن را سازمان سیا می‌توانست به او بدهد: اقدام سازمان سیا را میتوان پدیده‌ای نامید که عملیات مخفی در سایر کشورها شبیه بومرنگ می‌تواند به طرف بانی و عامل آنها برگردد.

بدون کودتای ۱۹۵۳ انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ به وجود نمی‌آمد، انسان نمی‌تواند این پیغام را با صراحت کافی منتقل کند. کودتا حقیقتاً گناه

نخستین بود و تا امروز فراتر از مرزهای ایران تاثیر به جای گذاشته است. از زمان (امام) خمینی، ایران به عنوان دشمن غرب محسوب شد، اسلام به تدریج کمونیست را به عنوان دشمن جوامع غربی از اروپا دور کرد. از زمان (امام) خمینی، امریکا با اروپائی‌ها، اسرائیل و کشورهای حاشیه خلیج فارس با شدت‌های متغیر و ادغام مختلف به طور علنی و پوشیده، هدف محدود کردن و تضعیف ایران به عنوان بازیگر منطقه‌ای و در صورت امکان فراهم کردن تغییر رژیم ایران را دنبال می‌کنند. این خود به خود به این معنی است که سیاست بی‌رحمانه تحکیم قدرت در سال‌های اولیه جمهوری اسلامی، در جریان مسیرش ده‌ها هزار نفر از مخالفین رژیم را سر به نیست کرده است. همچنین سیاست سرکوب داخلی تا تعیین و تجویز پوشش برای خانم‌ها و نیز سیاستی که نه تنها از طرف غرب بلکه از سوی کشورهای همسایه هم اغلب به عنوان سیاست خارجی تحریک‌آمیز برداشت شده، به آن کمکی نکردند. در بین ملاحا، زمامدار جدید هماهنگ کننده دیده می‌شود.

نباید فراموش شود که بنیادگرایی اسلامی به عنوان پیامد انقلاب ایران دوران نفوذش را به هر قیمتی بر سکولارها، احزاب و جریان‌های طرفدار غرب از مراکش تا اندونزی پشت سر گذاشته است. این موضوع که ایران یک کشور شیعه است، در این مورد نقشی ایفا نمی‌کند، اما اکثر مسلمانان از سنی‌ها تشکیل شده‌اند. برای اسلام سیاسی، (امام) خمینی به انفجار بزرگ تبدیل شده، تقریباً تمسخرآمیز به این موضوع اشاره می‌شود: با توصیه دوستانه سازمان سیا و ام.آی.سیکس، کریمت "کیم" روزولت کوچولو به یاد ماند (۲۰۰۰-۱۹۱۶ میلادی).

بازی نهایی در هندوکوش: واشنگتن و ریاض به عنوان قابله القاعده

در کنار انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ رویداد بزرگ دیگری در سیاست جهانی وجود داشت و آن هم ورود نیروهای نظامی جماهیر شوروی به افغانستان بود. کشور کوهستانی در هندوکوش، یک کشور مهم ترانزیت برای مسیرهای قاچاق، همچنین جاده ابریشم، از زمان اسکندر کبیر همچنان فاتحان را به خود جذب کرده است. افغانستان به عنوان بازیچه منافع استعماری و رقابتی بین روسیه و بریتانیای کبیر در قرن نوزدهم، بعد از ۱۹۷۹ میلادی به میدان جنگ ژئوپلیتیکی تبدیل شد که در یک سمت اتحاد جماهیر شوروی و در سمت دیگر ایالات متحده، عربستان سعودی و پاکستان بودند.

افغانستان هم امروز و هم در قدیم تاثیرگذار بوده است، در این کشور ریتم زندگی و آداب و رسوم از قرن‌ها پیش تغییر نکرده است. هنوز هم امرار معاش از راه کشاورزی وجه غالب است. امان‌الله خان، اولین شاه بعد از استقلال افغانستان در سال ۱۹۱۹، سعی کرد در سال‌های دهه ۱۹۲۰ کشور را به سوی مدرنیته کردن و گشایش اقتصادی رهنمون سازد. او می‌خواست

با تکیه بر اصلاحات آتاتورک در ترکیه، سنت‌ها را بشکند، آموزش اجباری را وارد کند و حضور دختران را در مدارس امکان‌پذیر سازد. بلافاصله شورش فراگیر، سراسر کشور را در بر گرفت و سرانجام او در سال ۱۹۲۹ سرنگون شد. مدرنیزه‌کننده بعدی محمد داوودخان^۱ بود، نوه بزرگ امان‌الله، که در سال ۱۹۷۳ قدرت را در یک کودتای بدون خون‌ریزی به دست گرفت. او رژیم سلطنتی را از بین برد و خودش را رئیس جمهور افغانستان نامید. او همچنین در برابر تکالیف لاینحل قرار گرفته بود. می‌خواست افغانستان را از اوضاع قرون وسطایی خارج کند. هرچند بر هیچ پایگاه اجتماعی فراتر از قشرهای متوسط و مرفه در کابل، پایتخت کشور حاکمیت نداشت. او ابتدا توانست بر حمایت حزب کمونیست خلق افغانستان به عنوان تنها حزب سکولار و غیرقومی با اهمیت کشور حساب کند. این حزب بزرگترین پشتوانه را در بین تحصیلکرده‌ها و روشنفکرهای کابل داشت. هرچند کمونیست‌ها داوود را در سال ۱۹۷۸ اعدام کردند و با کمک اتحاد جماهیر شوروی قدرت را به دست گرفتند. پس از آن سعی کردند برنامه‌های مدرنیزه کردن و سوادآموزی را تغییر دهند، اما با مقاومت سرسختانه جمعیت کشور و روستاها و نیز رهبران منطقه‌ای و روحانیون مواجه شدند. سراسر کشور مملو از شورش‌های مسلحانه علیه "بی‌دینی" شد که سرانجام به جنگ‌های داخلی منتهی شد. برای آرام کردن اوضاع و تبدیل افغانستان به منطقه نفوذ مسکو، ارتش اتحاد جماهیر شوروی در کریسمس سال ۱۹۷۹ وارد کشور همسایه شدند و به این ترتیب شوروی در دام ماهرانه طراحی شده‌ای افتاد، که قرار بود به سقوط شوروی کمک کند.

1- Mohammed Daoud Khan

خودشیفته و زیاده‌گو

یکی از معماران این آموزش ماکیاولی، که در همان‌زمان دولت را برای حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مکلف کرد، زیگنیو برژینسکی^۱، مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور آن‌زمان امریکا، جیمی کارتر^۲ بود. در مصاحبه‌ای که مجله فرانسوی "له نوول آسرویت"^۳ در ژانویه ۱۹۹۸ با او انجام داده بود، ناخواسته اطلاعاتی از درون قدرت، شاید به علت شهرت طلبی داد:

- «رابرت گیتس^۴، مدیر سابق سیا در خاطراتش می‌نویسد که سرویس‌های مخفی امریکا از شش‌ماه قبل از تهاجم گسترده اتحاد جماهیر شوروی کمک‌هایی را به مجاهدین افغانی آغاز کرد. شما به عنوان مشاور امنیتی ملی امریکا در آن‌زمان در این کار شریک بودید، همین‌طور؟
برژینسکی: بله. روایت رسمی این است که کمک سازمان سیا برای مجاهدین در طول سال‌های دهه ۱۹۸۰ آغاز شد، یعنی پس از تهاجم

1- Zbigniew Brzezinski

2- Jimmy Carter

3- Le Nouvel Observateur

4- Robert Gates

شوروی در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹. اما تاکنون واقعیت مخفی نگه داشته شده است. در سوم ژولای ۱۹۷۹ کارتر، اولین دستور را امضاء کرد تا به مخالفین رژیم طرفدار شوروی در کابل، بی سروصدا کمک داده شود. در همان روز نامه‌ای به رئیس جمهور نوشتم و برایش توضیح دادم که این کمکها به نظر من باعث مداخله نظامی شوروی خواهد شد.

- (...) آیا شما خودتان این هدف را دنبال می‌کردید؟ که شوروی‌ها جنگ

را شروع کنند و بدنبال راه و چاره بودید، برای تحریک آن؟

نه. ما روس‌ها را به دخالت نظامی وادار نکردیم. اما عمدا احتمال آن را

افزایش دادیم تا به آن بیانجامد.

- وقتی شوروی‌ها دخالت نظامی‌اشان را بر این قصد بنا نهادند، که می‌خواهند

با تعامل‌های امنیتی ایالات متحده در افغانستان مبارزه کنند، هیچکس به آنها

اعتقاد نداشت. با این حال این ادعا کاملا غلط نیست. آیا امروز شما پشیمان

نیستید؟

چه پشیمانی؟ عملیات مخفی یک ایده بسیار عالی بود. نتیجه این بود که

روس‌ها در دام افغان‌ها افتادند و شما از من می‌خواهید که من پشیمان باشم؟

در آن روزی که شوروی‌ها رسماً از مرزها عبور کردند، من به پرزیدنت

کارتر نوشتم: حالا ما این فرصت را داریم که شوروی‌ها، جنگ ویتنام را از

دست بدهند. و عملاً، تقریباً ده سال تمام مسکو مجبور شد، جنگی را پیش

ببرد که به احتمال زیاد فراتر از توانایی دولت آنها بود. از طرفی به نوبه خود

باعث تضعیف روحیه عمومی و در نهایت فروپاشی امپراتوری شوروی شد.

- و شما هم پشیمان نیستید که از بنیادگرایی اسلامی حمایت کردید و

تروریست‌های آینده را با اسلحه و دانش فنی تامین کردید؟

کدام‌یک برای تاريخ جهان از اهميت بيشتري برخوردار است؟ طالبان يا فروپاشي امپراتوري شوروي؟ مسلمانان متعصب يا آزادسازي اروپاي مرکزي و پايان جنگ سرد؟»

همان‌طور که ذکر شد عربستان سعودي و پاکستان مهم‌ترين متحدان ايالات متحده در جنگ عليه کرملين بودند. سلسله حاکم بر عربستان سعودي که برای خودش ادعای رهبري اسلام سنی را داشت، به عنوان واکنش به انقلاب شيعيان در ايران و نیز برای حفظ امنيت دورتر از مرزهای خود و در هماهنگي تنگاتنگ با واشنگتن، اعلام جنگ مقدس کرد. افغانستان به ميدان جنگ تبديل شد، جهاد عليه اشغالگري شوروي (۱۹۸۹-۱۹۷۹)، برای فانال-وسيله‌ای برای مشروعيت سعودي‌ها و سياست قدرت امريکا در رقابت با مسکو و (امام) خميني شد. اسلام‌گرايان افراطي از الجزاير تا پاکستان هزاران نفر را تا افغانستان روانه کرد که قاطعانه از عربستان سعودي تأمین مالی می‌شدند و در آن‌جا به نام مجاهدین و تحت عنوان مبارزين ديني و اعتقادي، عليه کفار می‌جنگيدند.

ستایش قدیس یا فرشته؛ ممنوع!

این اتحاد بین واشنگتن و ریاض در نگاه اول به عنوان حرکت ماهرانه به نظر می‌رسد. سعودی‌ها به عنوان دستیار منافع غرب و امریکا! با این حال با نرخ بالای ۱۵ نفر از ۱۹ نفر از سوء قصد کنندگان حادثه ۱۱ سپتامبر، از اتباع عربستان سعودی بودند. همچنین خشونت بی‌رحمانه شبه‌نظامیان جهادی داعش، ریشه‌های ایدئولوژیک خود را از عربستان سعودی دارند. همین‌طور رودرویی امروزی بین شیعه و سنی که پیش از همه در عراق و لبنان و همچنین در پاکستان دوباره و دوباره در ترور و خشونت بارگیری شده است. قلمرو پادشاهی، دکترین دولت وهابی تنها نه، اما مقدار زیادی از این مسوولیت را بر عهده دارد. جنگ مقدس و یا همان جهاد در افغانستان، به دنبال سرعت بخشیدن قطعی و گسترش این آموزه است. برای درک بهتر پشت صحنه، نگاه دوباره به تاریخ الزامی است.

در عربستان سعودی، اسلام دین دولتی است. چنانچه دقیق‌تر بیان شود، یک جریان مذهبی فوق محافظه کار به نام وهابیت. موسس آن محمد ابن عبدالوهاب^۱ (۱۷۹۲-۱۷۰۳/۰۴) بود که با تبعیت از فقه‌شناس قرون وسطا،

1- Mohammed Ibn Abd al-Wahhab

ابن تیمیه وحدت دولت و مذهب و همچنین باور و پابندی به اصول اولیه اسلامی را آن‌طور که او آن را درک می‌کرد، خواستار بود.

دولت سعودی در سال ۱۹۳۲ تشکیل شد، اما تاریخ مدرن این کشور وقتی آغاز شد که پیروان عبدالوهاب برای استفاده متقابل بعدها در قرن ۱۸ با قبیله آل سعود متحد شد. حالا وهابیون از طریق سلسله قدرتمند قبیله‌ای، تکیه‌گاهی پیدا کرده بودند، برعکس، آل سعود توانستند ادعای قدرت خود و فرمانروایی بر بقیه قبایل را از نظر مذهبی مشروعیت بخشند. تا امروز وهابیت ستون فقرات سلسله سعودی بوده است. برای مثال زنان در عربستان سعودی اجازه رانندگی ندارند. بدون اتحاد با آل سعود که بعد از آن پادشاهی شروع شد، این نسخه اولیه بنیادگرایی اسلامی به یک جنبش فرقه‌ای ناچیز و کوتاه‌مدت به مانند یک پاورقی تاریخ باقی می‌ماند. با این حال، در نتیجه ثروت نفت عربستان، وهابی‌گری باید در دورترین نقطه جهان اسلام نفوذ کند، جنبش‌های اصلاحی تحت فشار قرار گیرند و این فرقه بر سیاست جهانی تاثیر بگذارد.

به لحاظ ایدئولوژیکی تفاوتی بین وهابیت، اسامه بن لادن^۱ یا داعش وجود ندارد. اصل اساسی آموزه اعتقادی عبدالوهاب در تکفیر وجود دارد که به طور واضح، شرایط شخص کافر را توضیح می‌دهد. طبق این دکترین، فرد مسلمان وقتی به عنوان کافر محسوب می‌شود که با حرف یا عمل، اقتدار مطلق نامحدود حاکمیت، به طور خاص آل سعود را زیر سوال ببرد. بنابراین تمام مسلمانانی که به اعتقادات عامیانه پایبند باشند و اموات، مقدسان و فرشتگان را عبادت کنند، مرتد محسوب می‌شوند. عبدالوهاب

1- Osama bin Laden

متقاعد شده بود، چنین انگیزه‌هایی مومنان را به تنهایی از آن دلسرد می‌کند تا بدون محدودیت، خود را تسلیم خدای واحد و حقیقی کنند. اسلام وهابیت عبادات مرتبط با مقدسات، زیارت قبور و آرامگاه‌ها و همچنین افکار علنی نسبت به روز تولد حضرت محمد را قدغن کرده و از استفاده از سنگ قبر به شدت جلوگیری می‌کند. تعالیم عبدالوهاب به صورت منسجم گسترش یافته است و هر انشعاب و زاویه انحرافی را کفرگویی می‌داند. بر اساس دیدگاه او، ایمان صحیح در اطاعت بی چون و چرا در برابر خدا، حاکم و خلیفه یا پادشاه سنجیده می‌شود. او توصیه می‌کند کسی که از این اعتقادات پیروی نکند، دارایی‌اش مصادره شود و زنان و دخترانش باخسونت مورد تعدی قرار گیرند. مرتدها اصولاً حق زندگی را از دست می‌دهند. در بین مسلمانان، کسانی که مستحق مرگ شده‌اند، اصولاً صوفی‌ها، همچنین عارف‌های دینی، شیعیان و به طور کلی تمام غیرسنّی‌ها را شامل می‌شوند. البته او در برابر غیرمسلمانان کاملاً سکوت کرده است.

دامنی که از آن تعصب و تحجر بیرون آمد

آنچه که اسلام وهابی را در عربستان سعودی، از داعش و القاعده متمایز می کند، در اصل در وفاداری های متفاوت است. در عربستان سعودی وفاداری به پادشاه، در داعش وفاداری به خلیفه خودخوانده، در مورد القاعده نیز وفاداری به اسامه بن لادن یا جانشین او محسوب می شود. متعصبین اسلامی و جهادگران از هر رنگی به تکفیر عمل می کنند. مخالفان یا دشمنان، کافر خوانده می شوند و قتل آنها آزاد اعلام می شود. دامنی که از آن هرچه بیرون می خزد، وهابیت است، حتی اگر پیروان القاعده یا داعش آن را تکذیب کنند. آنها در خاندان آل سعود دشمن خونی می بینند، زیرا آنها پرنس و امیرشان را از نظر اخلاقی فاسد و بی بندوبار، سرکش و از نظر مذهبی مرتد می دانند، که اسلام را به غربی ها فروخته اند.

وهابیون سعودی با خشونت هم به خوبی آشنایی دارند. در سال های دهه ۱۷۹۰ آنها به طور مرتب منطقه امروزی عربستان سعودی را سرکوب کردند و قبایل شکست خورده را در برابر دو انتخاب مرگ یا اطاعت قرار دادند. آل سعود و متکلمان وهابی نیز مباحث شهید را به جهاد مدرن وارد کرده اند. مبارزین مذهبی کشته شده متظرند که بلافاصله وارد بهشت شوند.

در سال ۱۸۰۱ وهابی‌ها به کربلا، یکی از شهرهای مقدس شیعیان در عراق حمله کردند، در آنجا حدود ۵۰۰۰ نفر از جمله زنان و کودکان را قتل عام کردند. هزاران نفر را به بردگی کشاندند و قبور بی‌شمار مربوط به مقدسات شیعیان از جمله قبر امام حسین، نوه کشته شده محمد پیامبر را نابود کردند. در سال ۱۸۰۳ آل سعود و وهابی‌ها مکه را فتح کردند و این شهر قدیمی به انضمام قبرها و زیارتگاه‌های آن و همچنین قبر پیامبر را به آتش کشیدند. آنها در سده‌های گذشته، مسجد عظیم تاریخ معماری اسلامی را همچون زلزله‌ای با خاک یکسان کردند. واحدهای ارتش عثمانی به هتک حرمت آنها واکنش نشان داد و متجاوزان را تا ریاض، سرزمین اصلی شرف پایتخت امروزی به عقب راندند. البته یک بار دیگر آنها در سال ۱۹۲۴ مکه و مدینه را فتح کردند. مدافعین مکه هر چند به توپ جنگی مسلح بودند اما بدون جنگ پا به فرار گذاشتند. وقایع‌نگاران گزارش کردند، قبل از اینکه حتی جنگجویان آل سعود دیده شوند هوا از زمزمه‌های عجیب و غریبی پر شده بود. وقتی مدافعان تشخیص دادند که وقتی گروهی از مبارزین مذهبی مهاجم، به آنها نزدیک می‌شوند، چطور در حالت خلسه، هزاران بار کلمه "جنت" را تکرار می‌کنند. "بهشت" آنها را به وحشت انداخت. کاملاً شبیه همین امروز که پیشروی داعش جریان دارد. عزم راسخ و مرگ‌طلبی این شبه‌نظامیان جهادی، این پیامد را داشت که بیش از ده‌ها هزار نفر از سربازان منظم عراقی حتی بدون شلیک یک گلوله پا به فرار بگذارند.

بعد از فتح مکه عبدالعزیز بن سعود (۱۹۵۳-۱۸۸۰) موسس عربستان سعودی دستور داد ۴۰.۰۰۰ نفر از دشمنان وهابیت را در ملاءعام از لبه تیغ شمشیر بگذارند. پیروان او گنجینه مسجد پیامبر در مدینه را غارت کردند و

تمام کتابهایی که آنجا بود تا قرآن‌ها را به آتش کشیدند. آنها موسیقی، گل، توتون و قهوه را ممنوع کردند. با تهدید به مجازات مرگ، مردان را وادار کردند که ریش‌هایشان را بلند کنند و زنان بر صورت‌هایشان نقاب بزنند و از حضور در ملاء عام خودداری کنند.

امروزه طالبان بسیار شبیه به آن، این اقدام را انجام می‌دهد. القاعده و داعش، برادرانی در روح و هایت. از زمان آغاز سرازیر شدن درآمدهای نفتی در سال‌های دهه ۱۹۳۰ تا کنون، شرکت‌های نفتی امریکایی همه‌کاره بازارهای عربستان سعودی هستند. ریاض این هدف سیاسی را دنبال می‌کند، تا وهایت را در سراسر جهان اسلام اشاعه دهد و اسلام را "وهایی" کند. میلیاردها دلار از آن زمان به منظور کاهش چهره اسلام به "باور" در خدمت پادشاه بودن صرف شده است. نه در آخر، بلکه از همان ابتدا این کار به کمک جریان‌های سلفی موفق شد تا در بین جوان‌های مسلمان بدون ریشه در اروپا و آلمان مشتری پیدا کند. سلفی‌گری در شکل امروزی‌اش روزنه وهایت است. سلفی‌گری یک جریان "فوق محافظه‌کار" درون اسلام است که هم‌زمان ایدئولوژی سیاسی و شیوه زندگی را مشخص کرده است. به عنوان مقیاس، یک برداشت ایده‌آل گرایانه از زمان صدر اسلام در قرن هفتم اعمال می‌شود و با علائم مشخصه مثل "مهاجرت"، "پالایش"، "خلوص نیت" بازنویسی می‌شود. عربستان سعودی از زمان شروع شورش‌های عربی در سال ۲۰۱۱، احزاب سلفی را در کشورهای که تحولات دموکراتیک منع یا تضعیف شود مانند تونس و مصر تا اندونزی، با اشتیاق تامین مالی می‌کند.

از خیلی وقت پیش وهایت سعودی در مملکت خودش دیگر خشونت به کار نمی‌برد، بلکه می‌خواهد خاندان آل سعود حفظ شود. با این وجود،

خیلی از سعودی‌ها و به طور عموم خیلی از عرب‌های حاشیه خلیج فارس از گروه‌های اسلامی خشنونت طلب هواداری می‌کنند. این امر منجر به اختلافات روانی شده است، که دولت ریاض از یک طرف قدرتمندانه با القاعده و داعش مبارزه می‌کند و از طرف دیگر سعودی‌های ثروتمند و اعراب حاشیه خلیج فارس یا بنیادهای مذهبی آن‌جا، از افراطی‌ها حمایت مالی می‌کنند. خیلی از اعراب حاشیه خلیج فارس و نه فقط آنها، در این گروه‌ها سلف دوباره پیامبر و اصحابش را می‌بینند که از مکه مهاجرت کردند تا آموزه واقعی اسلام را نشر دهند و با این کار یک دین جهانی را پایه‌گذاری کنند. اشتیاق به زندگی ساده و پاک در این مورد به هر حال نقش مهمی ایفا می‌کند. حتی شاهزاده‌های سعودی نیز به طالبان و اسامه بن لادن پول می‌رسانند.

«افغان‌های عرب» و دفتر ثبت اسامی آنها

اما برگشت به افغانستان در سال‌های دهه ۱۹۸۰. پیمان با سعودی‌ها، جهاد در برابر اشغالگران اتحاد جماهیر شوروی، از نظر امریکا معامله‌ای بزرگ محسوب می‌شد. زیرا هزینه جنگ تا بخش قابل توجهی به گردن ریاض بود. اما همزمان این جهاد زیربنای القاعده و طالبان و اسلامگرایان افراطی بال و پر یافته در سراسر جهان قرار گرفت که به نوبه خود به جهاد علیه دولت‌های سرکوبگر یا "غرب" پاسخ می‌داد. مجاهدین که از سراسر جهان اسلام و از طریق پاکستان به افغانستان روانه شدند، نظامی بودن اهمیتی نداشت، کمی بیش از گوشت دم توپ! این مجاهدین به تضعیف روحیه سربازان شوروی از طریق حملات انتحاری و سوء قصد کمک کردند. آنها معتقد بودند، چنانچه موفق شوند، به نام اسلام در برابر یک قدرت جهانی پیروز شوند، در آن صورت می‌توانند در هندوکوش اولین خلافت را بنا کنند. بسیاری از مبارزین مذهبی به همراه خانواده‌هایشان به طور موقت به پاکستان کوچ کردند. اوایل سال‌های دهه ۱۹۹۰ تعداد جمعیت عرب آنجا حدود ۳۰.۰۰۰ عضو بود. اسلام‌آباد بابت این همکاری مبالغ میلیاردی از واشنگتن و ریاض پول دریافت کرد، در غیر این صورت خودش را از این

جنگ نیابتی دور نگه می‌داشت. برای منافع بیشتر از شرایط جدید ایجاد شده در افغانستان، همسایه شرقی تازه بعدها با ظهور طالبان در سال ۱۹۹۴، باز هم در نوبت قرار گرفت.

چیزی که مجاهدین کم داشتند، همدستان فعال و موثر در حاشیه پاکستان بود. زیرا اغلب آنها بعد از ورود به پاکستان، خود را رها شده می‌دیدند و نیاز بود که با کمک افراد معتمد، دسترسی به رهبران افغانی را برایشان فراهم کنند. کسی که این نقص را تشخیص داد و استفاده کرد، اسامه بن لادن بود. او در سال ۱۹۸۲ در شهر پیشاور و در نزدیکی مرزهای افغانستان دفتری را دایر کرد که عرب‌ها را برای مبارزه فرامی‌خواند و سپس آنها را به جبهه اعزام می‌کرد. بن لادن دو سال بعد از آن، در پیشاور هم "خانه اصحاب پیامبر"، را تاسیس کرد که خیلی سریع به اولین و مهم‌ترین مکان تجمع افغان‌های عرب تبدیل شد. او در سال ۱۹۸۶ تصمیم گرفت اردوگاه و پایگاه نظامی را برای ایجاد گروه چریکی در افغانستان تاسیس کند. او که پول کافی داشت، جزو خانواده‌های ثروتمند سعودی بود. علاوه بر این، او و اعضایش حمایت‌های مالی و همچنین تسلیحات و آموزش نظامی اولیه از امریکایی‌ها دریافت می‌کردند. سرکنسولگری امریکا در پیشاور در آن روزها به عنوان مرکز لجستیکی برای سازمان سیا و همچنین برای مشاوران نظامی و آموزش‌دهندگان امریکایی خدمت می‌کرد.

"افغان‌های عرب" می‌آمدند و می‌رفتند، بعضی‌ها فقط مدت کوتاهی می‌ماندند، برخی دیگر نیز جهاد را تکلیف و وظیفه زندگی خود کرده بودند. اسامه بن لادن تصمیم گرفت، فهرستی از "برادران مبارز عرب" تنظیم کند. یک دفتر ثبت، که در درجه اول، زندگینامه و دانش نظامی

داوطلبان عرب را ثبت کند. بعد از زمان کوتاهی این دفتر ثبت، چنان حجمی را دربر گرفت که او و وفادارانش برای آن، نامی را انتخاب کردند. آنها به توافق رسیدند که عبارت "ثبت پایه" به صورت مخفف به "basis" تبدیل شود و به زبان عربی یعنی "القاعده". یعنی بانک اطلاعاتی اولیه جهاد. این قضیه به سال ۱۹۸۸ میلادی و زمانی که مسکو عقب‌نشینی واحدهای نظامی‌اش را از افغانستان آغاز کرده بود، مربوط می‌شد. اما در این زمان، اسامه بن لادن از خیلی وقت پیش تصمیم گرفته بود جهاد را به جهان اعراب بکشانند. با این هدف که دولت‌های طرفدار غرب را سرنگون کند. او این کار را از کشور خودش یعنی عربستان سعودی آغاز کرد. او خیلی سریع زیر نظر سرویس‌های اطلاعاتی امریکا و عربستان قرار گرفت. بن لادن از عربستان سعودی فرار کرد و از طریق سودان به افغانستان بازگشت. او از افغانستان و در اواسط سال‌های دهه ۱۹۹۰ چندین سوءقصد جنجال‌برانگیز، از جمله حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را طراحی و سازماندهی کرد. او از ارتباطات خود در کل جهان عرب، که در دفتر ثبت پایه، درج شده بود، بهره‌مند شد و توانست بر تجربیاتی که او و اعضایش در افغانستان اندوخته بودند، تکیه کند.

اسامه بن لادن هم مانند خیلی از مجاهدین، سریعاً به دشمن جدید امریکایی تبدیل شد که قدرت پشتیبان خاندان سلطنتی سعودی بود. دلیل این تحول عقیدتی، بیش از همه حضور نیروهای امریکایی در عربستان سعودی بود که بعدها و در جریان حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ یکبار دیگر تا ده هزار سرباز افزایش یافته بود. حتی خودشیفتگی یکی دیگر از این عوامل بود. بن لادن به ریاض پیشنهاد داده بود که آزادسازی کویت

به کمک مجاهدین انجام گیرد. از این رو به دید رهبران سعودی خوشایند بود. البته نه فقط متعصبان، بلکه اعراب میانه‌رو هم حضور این همه "کفار" را در نزدیکی شهرهای مقدس مکه و مدینه نمی‌پذیرفتند. امریکایی‌ها تا سال ۲۰۰۳ پایگاهشان را در عربستان سعودی منحل کردند. البته از سال ۱۹۹۸ نیز کشور قطر به عنوان ستاد فرماندهی امریکایی‌ها در خلیج فارس و در مجاورت امارات وجود داشت.

بعد از خروج شوروی در سال ۱۹۸۹ از افغانستان، دولت وفادار به مسکو توانست سه سال قدرت را حفظ کند، پیش از اینکه مجاهدین کابل را تصرف کنند. از نظر پاکستان، دولت اسلامی به سختی و کمی بیش از فرماندهان محلی و منطقه‌ای، می‌توانست کشمکش‌ها را کنترل کند. پس از آن بسیاری از جنگ‌سالاران افغانی به عنوان مزدبگیران سرویس امنیتی پاکستان، "آی.اس.آی" معروف به بزرگترین قاتل مردم افغانستان قرار گرفتند. گلبدین حکمتیار، کابل را که تا آن موقع از بین نرفته بود را با خمپاره و موشک گلوله‌باران کرد و بخش وسیعی از آن در آوار و خاکستر قرار گرفت. افغانستان در مسیر خطوط تجزیه قومی - مذهبی از هم پاشید، تا این که در سال ۱۹۹۴ جنبش جدیدی ایجاد شد، که وعده امنیت و نظم داده بود.

طالبان حرکشان را در جنوب و از شهر قندهار، بر روی ویرانه‌های حکومت مجاهدین آغاز کردند و دو سال بعد پایتخت را تصرف کردند. آنها همچنین با "آی.اس.آی" همکاری می‌کردند. طالبان از پشتون‌ها به عنوان اکثریت جمعیت افغانستان و بخش‌هایی از پاکستان، سربازگیری کردند. کانونهای آنها دانشگاه‌ها و مدارس مذهبی بی‌شمار در پاکستان بود. از این رو نام آنها "طالبان" شد. یعنی "دانش‌آموزان دینی". پیش از همه

ضیاءالحق^۱، فرمانده کودتا (دوران حکومت ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۸) از اسلامی کردن پاکستان حمایت کرد، تا به قدرتش تحکیم بخشید. او صدها مدرسه تاسیس کرد، که خانواده‌های بی‌بضاعت با کمال میل پسرهایشان را به آنجا می‌سپردند، در بین آنها هزاران کودک پناهنده افغانی هم بودند. در آنجا آنها تامین و مراقبت می‌شدند، و هر چه می‌خواستند به آنها تلقین می‌کردند و با تفکرات وهابی تربیت می‌شدند. سازمان سیا در پرداخت هزینه مشارکت داشت و از مدارس به عنوان انبار مهمات و مراکز استخدام مجاهدین استفاده می‌کرد. با پیروزی طالبان، مدرسه‌ها و بسیاری از مجاهدین سابق به این جنبش جدید پیوستند.

یک رسوایی و پیامدهای آن

تا آغاز تهاجم امریکا علیه طالبان و اسامه بن لادن در ۷ اکتبر سال ۲۰۰۱، آنها کنترل حدود ۹۰ درصد از خاک افغانستان به غیر از بخش‌های غیرپشتون در شمال کشور، که در آن نواحی تاجیک‌ها، ازبک‌ها و هزاره‌ها و اقوام مغول با اعتقادات شیعه زندگی می‌کردند را در دست داشتند. در ابتدا طالبان بر ضد امریکا و اروپا نبودند و خارجی‌های غربی می‌توانستند بدون زحمت و با خیال راحت در مناطق کنترل شده آنها تردد داشته باشند. اما زمانی که موشک‌های کروز امریکایی در ۲۰ اگوست ۱۹۹۸ اردوگاه آموزشی بن لادن را در افغانستان نابود کرد، مسئله تغییر کرد. واشنگتن او را به درستی مسئول حملات موفقیت‌آمیز دو هفته پیش علیه سفارت امریکا در کنیا و تانزانی می‌دانست.

ایالات متحده از مدت‌ها قبل، برای برقراری رابطه با طالبان اظهار علاقه کرده بود. مجدداً نمایندگان طالبان به واشنگتن سفر کردند هدف آن انتقال خط لوله گاز از ازبکستان و از طریق افغانستان به پاکستان، که شرکت امریکایی "هالیورتون"^۱ به آن علاقه نشان داد. همچنین تحویل اسامه بن

1- Halliburton

لادن در این بین مطرح شد. طالبان آن را به عنوان توهین تلقی کرد و از این که او را به عنوان "مهمان افتخاری" تحویل دهند، قاطعانه امتناع کردند. شاید هم قادر به این کار نبودند: اسامه‌بن لادن به خوبی با مردم ارتباط برقرار کرده بود و نمی‌شد این هاله نورانی‌اش را به عنوان "مبارز مذهبی" زیر سوال برد. واشنگتن بعد از آن در سازمان ملل به تحریم اقتصادی علیه افغانستان دست یافت که در نوامبر ۱۹۹۹ به مرحله اجرا درآمد. به این ترتیب این جبهه‌بندی‌ها در نهایت مشخص شدند و اسامه‌بن لادن می‌توانست آسوده و راحت واپسین تدارکات حملات ۱۱ سپتامبر را برنامه‌ریزی کند.

چرا نکته‌سنجی پلکانی؟ حمله امریکا در نقطه اوج موضوع-لویسنسکی^۱ صورت گرفت، زمانی که پرزیدنت کلینتون از نظر سیاست داخلی به سختی قادر به انجام کاری بود. اکثر مفسرین هم عقیده بودند که این حمله نیز به عنوان ضربه‌رهایی بخش به داخل عمل کرده است. اگر کلینتون رابطه‌اش را با کارآموز خود نفی می‌کرد، احتمالاً ۳۰۰۰ امریکایی و صدها هزار نفر غیرنظامی عراقی و افغانی کشته نمی‌شدند.

۱- روابط نامشروع بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت امریکا با دستیارش مونیکا لویسنسکی، در کاخ سفید (مترجم)

"ماموریت انجام شده": امریکایی‌ها داعش را بنیان‌گذاری کردند

از کودتای ۱۹۵۳ تا انقلاب ایران؛ و جهاد افغان‌ها به عنوان جنگ نیابتی با تهران و مسکو یک الگوی عملیاتی ظهور کرد که باعث پیروزی کوتاه‌مدت امریکا شد، اما درعین حال راه‌هایی را برای فاجعه‌های بیشتر و سرنگونی کامل دولت‌ها و پیروزی اسلام‌گرایان خشونت‌طلب گشود. این داستان مدتها است که انتها ندارد و تا امروز با فجایع جدیدی تداوم دارد. خط قرمز شبیه‌سازی و اشنگتن به سختی نادیده گرفته می‌شود: عدم تحمل هیچ قدرتی در منطقه و جایی دیگر، که از چیزی به جز منافع امریکا و غرب جانبداری کند. عزم راسخ در مبارزه با جمهوری اسلامی ایران با هر وسیله‌ای و در صورت امکان موجبات سقوط آن را فراهم کردن. سیاست امریکا همچنان باید در بخش بعدی این "داستان بی‌پایان" حک شده باشد: جنگ عراق علیه ایران از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸.

بی‌شک صدام حسین حاکم مستبد و جنایتکار بود. البته صعود خود را قطعاً مدیون حمایتی بود که در درجه اول از ایالات متحده امریکا و

همچنین اروپایی‌ها و دولتهای حاشیه خلیج فارس به دست آورد. او که به عنوان سرباز و افسر تحصیل کرده، به تازگی در سال ۱۹۷۹ و از طریق کودتا به قدرت رسیده بود، صدام در برآورد اشتباه خود گمان می‌کرد که ایران به خاطر هرج و مرج‌های ناشی از انقلاب ضعیف و طعمه قابل هضمی است. او می‌خواست مسیر مرزی شط‌العرب را به نفع عراق تغییر دهد و استان نفت خیز و عرب‌نشین خوزستان ایران همراه با پالایشگاه آبادان را تصرف کند - کاملاً مطابق خواسته حامیان عربی و غربی‌اش، که در جمهوری اسلامی تهدیدی را مشاهده می‌کردند.

در اولین ماه‌های آغاز جنگ در سپتامبر ۱۹۸۰ ارتش عراق موفق به حمله و کسب سرزمین‌هایی از ایران شد. در اواسط سال ۱۹۸۲ به هر حال حملات متقابل ایران با کمک امواج انسانی که هزاران کودک و نوجوان ایرانی در حالی که دور گردنشان یک کلید پلاستیکی برای ورود به بهشت بود، شروع شد.^۱ آنها روی میدین مین می‌رفتند و راه را برای سربازان ایرانی باز می‌کردند. عراقی‌ها از نظر نظامی واقعا دچار مضیقه شدند و اگر امریکایی‌ها پا در میانی نمی‌کردند، جنگ را می‌باختند و قادر به ادامه جنگ تا شش سال دیگر نبودند. واشنگتن می‌خواست به هر قیمتی مانع پیروزی ایرانی‌ها شود و تصمیم گرفت با وجود بی‌طرفی رسمی، بغداد را با اسلحه و پول حمایت کند. مقامات عالی‌رتبه امریکایی از جمله دونالد رامسفلد^۲، فرستاده ویژه ریگان به پایتخت عراق سفر کردند. عکس دست دادن رامسفلد با صدام در روز ۲۰ دسامبر ۱۹۸۳ در بغداد، ۲۰ سال بعد و در

۱- این عبارات عینا توسط مولف آورده شده و نشاندهنده این است که در اثر تبلیغات سوء، شناخت دقیقی از رزمندگان ایرانی در دوران جنگ با عراق نداشته است. (مترجم)

2- Donald Rumsfeld

"ماموریت انجام شده": امریکایی‌ها داعش را بنیان‌گذاری کردند □ ۶۱

زمانی که رامسفلد وزیر دفاع جورج دبلیو بوش^۱ بود، سرنگونی صدام را سرعت بخشید. این عکس شور و هیجانی به عنوان سمبل سیاست قابل تامل و سوال برانگیز ایالات متحده ایجاد کرد.

1- Georg W. Bush

انجام هر کاری برای ممانعت از شکست بغداد

طولانی شدن جنگ گواه بر هزینه سرسام‌آور آن است. عراق حمایت مالی هنگفتی از کشورهای حومه خلیج فارس به خصوص عربستان سعودی و اعتبارات میلیاردی از واشنگتن دریافت کرده بود، که همزمان کمک می‌کرد تا اقتصاد امریکا به حرکت درآید. به این ترتیب عراقی‌ها موظف شدند گندم وارداتی خودشان را از امریکا فراهم کنند. از طرفی بدهکاری انفجاری دولت، سنگ بنای مصیبت بعدی در منطقه شد، حمله ناگهانی عراق به کویت در سال ۱۹۹۰.

از سال ۱۹۸۳ دولت ایالات متحده می‌دانست که رژیم صدام نه فقط علیه نیروهای ایرانی بلکه علیه شورشی‌های گُرد عراقی، گاز سمی به کار برده است. بعد از مدتی تامل و درنگ دولت ریگان استفاده سلاح شیمیایی را محکوم کرد و با بی‌میلی، در صدور آن به عراق سخت‌گیری کرد. مهمترین شرکتهای عرضه‌کننده این تسلیحات در ایالات متحده، فرانسه و آلمان قرار داشتند. اما قبل از هر چیز واشنگتن تلاش کرد که تقاضای ایران از سازمان ملل، مبنی بر عدم بکارگیری گاز شیمیایی، به نتیجه نرسد. در ژانویه ۱۹۹۵ هاوارد تایچر^۱، یکی از همکاران سابق در شورای امنیت ملی

1 - Howard Teicher

در دوران ریگان، در برابر دادگاه فلوریدا اظهار داشت: «بعد از آن که رونالد ریگان^۱ فرمان شورای امنیت ملی را امضا کرد که بر اساس آن هر کاری انجام شود تا از شکست عراق در جنگ جلوگیری شود، ویلیام کیسی^۲ رئیس سازمان سیا شخصا تمام تدابیر و اقدامات امنیتی را هماهنگ کرد تا تسلیحات کافی، به انضمام بمب‌های خوشه‌ای در اختیار عراق قرار گیرد. او همچنین مراقب بود که عراق اعتبار لازم برای تداوم جنگ را دریافت کند و همچنین با شناسایی دشمن و پیشنهادهای نظامی راهبردی تامین شود. سیا همچنین عراقی‌ها را در مورد سیستم‌های تسلیحات خریداری شده از شوروی از طریق اشخاص ثالث، از جمله اسرائیل و مصر پشتیبانی کرد.»

البته ایالات متحده در چارچوب "ماجرای ایران کنترا"^۳ به ایران هم اسلحه عرضه می‌کرد. ایرانی‌ها به وسایل و تجهیزات جنگی امریکایی وابسته بودند، زیرا آنها اغلب با ادوات به جامانده از زمان شاه می‌جنگیدند. شاه در سراسر جهان بزرگترین خریدار سلاح‌های امریکا بود. ایرانی‌ها پشتیبانی و ملزومات نظامی و یدکی را از دلان و از طریق بازار سیاه در اروپا، آسیا و امریکای جنوبی فراهم می‌کردند. ظاهرا این تجارت تخیل سرویس‌های اطلاعاتی را هم تحریک کرده بود. سازمان سیا یک تجارت مثلی بنا کرده بود. اسرائیل سلاح‌های امریکایی را به ایران می‌فروخت تا از درآمد حاصله، شورشیان مخالف دولت چپ‌گرای دموکراتیک منتخب ساندینیست‌های نیکاراگوئه را تامین مالی کنند. تا امروز معلوم نشده، آیا این معامله توسط مقامات عالیرتبه طرح‌ریزی شده بود یا خیر. در استماع رسوایی در کنگره امریکا در سال ۱۹۸۷، پرزیدنت ریگان نمی‌توانست

1- Ronald Reagan
2- William Casey
3- Iran-Contra-Affäre

چیزی را به یاد آورد. ویلیام کیسی رییس سیا نیز فوت کرده بود. توجه این ننگ و رسوایی کمتر به معامله سه‌جانبه بود، بلکه رسوایی بیشتر به دلیل شرایط همراهی و مشارکت در این موضوع برمی‌گشت. در واقع حداقل رسماً این طوری گفته می‌شد که بخشی از پول معامله اسلحه، باید برای آزادی گروگان‌های امریکایی در لبنان به کار برده می‌شد که البته این اتفاق نیفتاد. علاوه بر آن معلوم شد که کنتراها طی سال‌ها با اطلاع و موافقت سیا، کوکائین به ایالات متحده قاچاق می‌کردند.

سال ۱۹۸۸ جنگ ایران و عراق با آتش‌بس در امتداد مرزهای قدیمی پایان یافت. حدود یک میلیون انسان هزینه این جنگ را با زندگی‌شان پرداخت کردند که سه چهارم از آنها ایرانی بودند. اگر عراق در سال ۱۹۷۹ صاحب ذخایر طلا تا میزان ۳۵ میلیارد دلار بود، بعد از جنگ این کشور با بیش از ۸۰ میلیارد دلار مقروض شده بود. همزمان قیمت هر بشکه نفت به علت تولید مازاد کویت و امارات متحده عربی تا ده دلار کاهش یافت. علاوه بر این کویت از میدان نفتی مشترک مرزی با عراق به نام رمیله، خیلی بیشتر از سهم توافق‌شده استفاده کرده بود. رژیم صدام حسین هیچ چاره‌ای برای برون‌رفت از دام بدهی نمی‌دید. به خصوص این که کشورهای حاشیه خلیج فارس و ایالات متحده حاضر نبودند، عراق را از بدهی‌هایش تا اندازه قابل توجه‌ای معاف کنند. پس از آن صدام که از قبل به علت اختلافات مرزی بر سر رمیله تهدید به جنگ کرده بود، او و نزدیکترین دایره قدرتش در اوایل ۱۹۹۰ تصمیم گرفتند که کویت را تصرف کنند تا به این ترتیب به بزرگترین تولیدکننده نفت جهان تبدیل شوند.

دیکتاتور عراق می‌دانست که سیاست امریکا در برابر کشورهای حاشیه خلیج فارس از دکتترین کارتر در سال ۱۹۸۰ تبعیت می‌کند. بر اساس این

دکترین، امریکا در صورت نیاز، با به کارگیری قدرت از "منافع ملی" خود در خلیج فارس دفاع می‌کند. کویت از نظر زمانی در مجاورت عربستان سعودی، مهم‌ترین صادرکننده نفت به امریکا بود. کاملاً روشن بود که به حمله عراق به کویت در روز دوم اگوست ۱۹۹۰ واکنش نشان داده خواهد شد. از سوی دیگر آپریل گلاسی^۱، سفیر امریکا در بغداد، یک هفته قبل در روز ۲۵ ژولای به صدام حسین توضیح داد: «من می‌دانم که شما به پول نیازمند هستید. ما این را درک می‌کنیم و معتقدیم که شما به فرصت‌هایی دست یافته‌اید، تا کشورتان را بازسازی کنید (...). ما درباره مناقشات درونی اعراب، و نیز اختلافات مرزی شما با کویت نظری نداریم (...).»

صدام این توضیحات خیراندیشانه را به عنوان توافق ضمنی برای حمله قریب‌الوقوع تلقی کرد. امریکایی‌ها می‌دانستند که ۳۰.۰۰۰ سرباز عراقی در مرز با کویت مستقر شده‌اند. ناوگان دریایی ایالات متحده در خلیج فارس قبلاً در هشدار قرمز قرار گرفته بود. اگر سفیر امریکا فوراً با مشت روی میز می‌کوبید و به صدام از نتایج کارش هشدار می‌داد، شاید جریان تاریخ طور دیگری رقم می‌خورد.

یک پمپ بنزین آزاد می شود

بعد از حمله عراق، امریکایی ها یک ائتلاف بین المللی تحت رهبری خود تشکیل دادند، که در ۱۷ ژانویه ۱۹۹۱ با تصرف نظامی مجدد کویت از سوی این ائتلاف آغاز شد. شش هفته بعد عراقی ها اخراج شدند. هر چند آنها در هنگام عقب نشینی، حوزه های نفتی را به آتش کشیدند. در عین حال شیعیان جنوب عراق، شورش را علیه حاکمان سنی، با این پیش فرض اشتباه که امریکایی ها به کمک آنها خواهند شتافت، آغاز کردند. اما دولت بوش پدر به هیچ وجه نمی خواست اجازه دهد پایش به درگیری های داخلی عراق باز شود. این خطا را تنها بوش جوان، در سال ۲۰۰۳ در جنگ خلیج فارس بعدی مرتکب شد.

در ضمن جنگ کویت خط بطلانی بر اعمال بدخواهانه کشید. زیرا واشنگتن در جنگ ایران-عراق می خواست تحت هر شرایطی ایران را تضعیف کند و مانع پیروزی تهران شود. نتیجه ورشکستگی قریب الوقوع دولت عراق بود، که از آن جنگ بعدی بوجود آمد. صدام حسین که هنوز هم یک متحد در خدمت سیاست غربی ها بود، هنگامی که از کنار پمپ بنزین امریکایی در کویت می گذشت، دیگر مورد غضب آنها واقع شده

بود ایالات متحده برای آزادسازی نظامی کویت، حدوداً ۶۲ میلیارد دلار نیاز داشت. نصف این هزینه را عربستان سعودی بر عهده گرفت. امریکایی‌ها باز هم سود کردند، زیرا نه تنها کشورهای حوزه خلیج فارس، بلکه اروپایی‌ها هم کمک مالی کردند. از جمله آلمان که با چندین میلیارد مشارکت کرد.

پس از حمله ناگهانی به کویت، به الگوی شناخته شده فعلی مبادرت کردند. در کوتاه‌ترین زمان ممکن، صدام حسین در سیاست و رسانه‌های غربی تا تجسم بی‌خردی، فناتیک و به طور کلی ظالم ارتقاء یافت. حالا به او اتهام قتل عام مردم کردنشین شهر حلبچه عراق با گاز سمی در سال ۱۹۸۸ زده شد، در آن حمله در حدود ۵۰۰۰ نفر کشته شدند. البته ناگفته ماند، که سلاح‌های شیمیایی از کجا آمده‌اند. همچنین سرکوب وحشیانه قیام شیعیان عراق توسط صدام، بازتاب گسترده‌ای یافت، چرا که او در حال حاضر در این تصویر جای می‌گرفت: "هیتلر دوم".

با این وجود قطعنامه ۶۶۱ شورای امنیت سازمان ملل که در تاریخ ۶ آگوست ۱۹۹۰ به ابتکار امریکا به تصویب رسیده بود و تنها بعد از سقوط صدام در سال ۲۰۰۳ لغو شد، باید ثابت می‌کرد بسیار با اهمیت بوده است. قطعنامه یک تحریم اقتصادی جامع علیه عراق را تعیین کرد، که تنها مراقبت‌های پزشکی، مواد غذایی و مابقی مایحتاج ضروری زندگی مستثنی شده بود. تاجایی که از طرف کمیسیون تحریم‌ها تایید شده باشد. با این حال انگار با هیچ چیز موافقت نشده بود. در اینجا ایالات متحده و بریتانیای کبیر حرف اول و آخر را می‌زدند، با پیامدهای شوم و نامطلوب. ظاهراً در تلاش برای سرنگون کردن جمع عراقی‌ها در بدبختی و فلاکت تا بدین طریق باعث شورش علیه رژیم صدام شوند. سیاست تحریم یک ابزار آگاهانه برای کشتار

جمعی و از پیش برنامه‌ریزی شده بود. کمیسیون تحریم اجازه نداد دارو و تجهیزات پزشکی یا مواد شیمیایی مهم از قبیل کلر برای تصفیه آب آشامیدنی وارد کشور شود. حتی اجازه ندادند مداد به عراق صادر شود، که در آن توجیه رسمی بیشتر روی "استفاده دوگانه" بود. زیرا می‌توانست از طرف ارتش هم به کار برده شود. درست کمی قبل از کریسمس سال ۱۹۹۹، دولت لندن حتی حاضر به صادرات واکسن بیماری‌های دیفتیری و تب زرد برای کودکان عراقی نشد. زیرا ممکن بود برای "برای تولید سلاح‌های کشتار جمعی استفاده شوند". ده سال بعد از شروع تحریم‌ها در عراق هنوز تجهیزات پزشکی به علت کمبود قطعات یدکی کار نمی‌کردند. البته آسپرین فقط در بازار سیاه و با قیمت‌های گزاف وجود داشت. همچنین باند گاز یا نوار زخم‌بندی جزو کالاهای نایاب بودند. برای مثال، بیماری سرطان و دیابت منجر به مرگ حتمی می‌شد. کسی که برای درمان در اردن پول نداشت، محکوم به مرگ بود. با بی‌توجهی افکار عمومی در غرب، بیش از یک میلیون عراقی با جان‌شان هزینه سیاست تحریم را پرداخت کردند که حداقل نیمی از آنان کودکان بودند.

دکتر جواد العلی^۱ متخصص سرطان و عضو انجمن پزشکان سلطنتی بریتانیای کبیر گفت: "منطقه حومه بصره وضعیت مرگ‌باری دارد" او در یکی از گزارش‌های روزنامه لندن "گاردین" در مارس ۲۰۰۰ اظهار داشت: «مطالعات ما نشان می‌دهد، طی این سالها بیش از ۴۰ درصد جمعیت در منطقه بصره به بیماری سرطان مبتلا شده‌اند. اکثر وابستگان فامیلی من و همچنین پرسنل پزشکی بیمارستان مبتلا به سرطان هستند (...). دلیل آن نوعی آلودگی است

1- Jawad Al-Ali

که عامل دقیق آن را تشخیص نمی‌دهیم. زیرا ما اجازه نداریم دستگاہی فراهم کنیم، تا بتوان به کمک آن مطالعه علمی مناسبی را انجام داد. حتی ابزار اندازه‌گیری نداریم تا با آن بتوانیم پرتوهای خودمان را تحقیق و بررسی کنیم. اما حدس می‌زنیم که اورانیوم غنی‌شده علت افزایش ناگهانی ابتلا به بیماری سرطان است. امریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها در جنگ خلیج فارس در جنوب از مهمات اورانیوم ضعیف‌شده استفاده کرده‌اند (...). هم‌زمان کمیسیون تحریم از ارسال داروهای حیاتی، قرص‌های مسکن و همچنین قرص یُد برای شیمی‌درمانی جلوگیری کرده بود.

به طور موازی، هواپیماهای امریکایی و بریتانیایی عراق را تقریباً هر روز هدف حمله قرار می‌دادند، چیزی که به قیمت جان هزاران غیرنظامی تمام شد. دنیس هالیدی^۱ ایرلندی، معاون دبیرکل سازمان ملل و یکی از هماهنگ‌کنندگان "کمک‌های انسان دوستانه عراق" در سال ۱۹۹۸ به صورت معترضان دفتر خود را ترک کرد: «سیاست تحریم‌های اقتصادی کاملاً فاسد است. ما در بهترین راه برای نابودی کامل یک جامعه هستیم! این یک حقیقت وحشتناک است (...). هر ماه ۵۰۰۰ کودک عراقی می‌میرند. من نمی‌خواهم مسئول برنامه‌ای باشم که منجر به چنین آمار می‌شود».

جانشین او، هانس فون اشپونک^۲ آلمانی هم دو سال بیشتر هم بر سر کار نماند، قبل از اینکه او هم با اعتراض دست از کار بکشد، سوال کرد: «چه مدت دیگر قرار است مردم غیرنظامی عراق تاوان کاری را پردازد، که کاری از دستشان بر نمی‌آید؟»

1- Denis Halliday

2- Hans von Sponeck

کودکان می‌میرند، اما "ما معتقدیم که ارزش آن را دارد"

مردم عراق، صدام حسین را مسئول وضعیت اسفناک خود نمی‌دانند بلکه غرب را عامل می‌دانند. قشر متوسط که در ابتدا قوی بود، از طریق تحریم‌ها به ویژه به دلیل تورم ناگهانی، کاملاً نابود و به فقر کشانده شده بودند. پس از چند ماه تنها جمعیت ناچیزی ثروتمند و آن هم از اطرافیان رژیم عراق وجود داشت، مابقی جمعیت در حدود ۹۰ تا ۹۵ درصد دست به دهان زندگی می‌کردند. تنها در مناطق کردنشین شمال عراق وضعیت کمتر دراماتیک بود. با حمایت غرب، از جمله ایجاد منطقه پرواز ممنوع برای جنگنده‌های عراقی، اکراد در آن زمان راه خود را به سمت خودمختاری و استقلال آغاز کردند.

آن روزها غالباً با راننده‌های تاکسی برخورد می‌کردی که لباسهای مارک دار اما کهنه و فرسوده را به تن داشتند. این راننده‌ها در اصل مدرسین سابق دانشگاه یا کارمندان و حقوق‌بگیران ارشدی بودند که پیش از این برای آنها سفر به سوئیس در تعطیلات غیرعادی نبود اما حالا سعی می‌کردند برای کسب درآمد جهت خود و خانواده‌هایشان تن به هر شغلی

بدهند. میزان افراد باسوادها در سال ۱۹۸۹ در عراق ۹۵ درصد بود یعنی بالاترین میزان در جهان عرب. اما در سال ۲۰۰۰ بیش از نیمی از آن کاهش یافته بود. نظام سلامت هم که قبلا یکی از بهترین‌های جهان بود، کاهش پیدا کرده بود. نرخ مرگ و میر کودکان طی ده سال، از کمترین نرخ در سراسر جهان به بالاترین نرخ رسیده بود. این فقر و فلاکت مردم عراق که عمدا از سوی امریکا و بریتانیا به وقوع پیوست، یکی از شناخته‌شده‌ترین جنایات سیاست غربی پس از جنگ جهانی دوم است. این یکی از دلایل اصلی فروپاشی ارزش‌های مدنی در عراق و همچنین دولت عراق است. در پی این فروپاشی، چند سال بعد و در یک جنگ دیگر، حکومت وحشت شبه نظامیان، به ویژه داعش ایجاد شد.

در تاریخ ۱۲ مه ۱۹۹۶ مجری برنامه پرمخاطب و محبوب شبکه "۶۰ دقیقه" امریکا از مادالاین آلبرایت^۱ وزیر خارجه امریکا پرسید: «گفته می‌شود در حال حاضر نیم میلیون کودک عراقی کشته شده اند. این رقم، بیشتر از تعدادی است که در هیروشیما جان باختند. آیا بهای ارزانی است؟» جواب مادالاین آلبرایت: «من فکر می‌کنم، این یک انتخاب بسیار سختی است، اما بهاء، ما فکر می‌کنیم، که آن بهای ارزانی است».

دو سال بعد آلبرایت در یک رویداد در کلیولند اوهایو توضیح داد: «من شرط می‌بندم که ما بیشتر از صدام حسین به مردم عراق فکر می‌کنیم» و «اگر ما خشونت به کار می‌بریم، به این دلیل است که ما امریکا هستیم. ما چشم‌پوشی نمی‌کنیم. ما عظمت داریم و همچنان به آینده می‌نگریم.»

باید باور داشت که با آزادسازی کویت در فوریه ۱۹۹۱، بنیان قطعنامه ۶۶۱ حذف شود و به این ترتیب تحریم‌ها هم برطرف خواهند شد. این گونه

فکر کردن به منزله دست کم گرفتن امپراتوری است. در آستانه جنگ کویت، بوش پدر کاملاً هم خط با دکترین کارتر در سال ۱۹۸۰ توضیح داد: «دسترسی به نفت خلیج فارس و امنیت کشورهای کلیدی و دوست در منطقه، برای امنیت ملی امریکا قطعی و تعیین کننده است (...). ایالات متحده متعهد به دفاع از منافع اساسی خود در منطقه است و در صورت لزوم با خشونت نظامی علیه هر قدرتی است که به منافع ما آسیب برساند».

دسترسی به پمپ بنزین کویت، منجر به آغاز پایان سلطه صدام شد- این تکبر و غرور (صدام) منجر به انتقام از او بود. بدون این که ضرر و زیان‌ها در نظر گرفته شود. در همان زمان اقدام امریکا یک هشدار صریح و روشن به بقیه حاکمان منطقه بود: با ما درگیر نشوید.

کلینتون مدت کوتاهی پس از مراسم تحلیف خود در سال ۱۹۹۳، دکترین جدید سیاست خارجی "مهار دوگانه" را اعلام کرد. یعنی مهار ایران و عراق. این دکترین آغاز یک سیاست درگیری و رویارویی بود که از شروع جدید رابطه امریکا با ایران عملاً جلوگیری می‌کرد. در عوض جمهوری اسلامی و همچنین عراق صدام حسین باید با کمک تحریم‌های اقتصادی، طوری ضعیف شوند که در این راه، تغییر رژیم را به ارمغان آورد. بنابراین قابل درک است که چرا شورای امنیت سازمان ملل همواره به ابتکار امریکا و بریتانیا تا سرنگونی صدام ۱۳ قطعنامه پی در پی تا قطعنامه ۶۶۱ تصویب کرد. تمام آنها با این هدف بود که تحریم‌های موجود تعمیق و گسترش یابند. در حال حاضر این اتهام که عراق علاوه بر توسعه سلاح‌های بیولوژیکی و شیمیایی، معاهده تسلیحات هسته‌ای را دور زده و برای

"سلاح‌های کشتار جمعی" تلاش می‌کرد، اثبات نشده است. حتی بازرسی‌های چندین ساله سازمان ملل نتوانست این سوءظن را تایید کند که "کره اسب سیگاری" یافت نشد.

سقوط صدام

اتاق فکر نومحافظه کاران " پروژه برای قرن جدید امریکا"^۱ در سال ۱۹۹۸ در یک نامه سرگشاده به پرزیدنت کلینتون خواستار سرنگونی نظامی صدام حسین شدند، تا مبدا بتواند به تسلیحات کشتار جمعی دسترسی پیدا کند. کرم دلا کرم^۲ از نومحافظه کاران امریکایی، جان.آر.بولتون^۳، ریچارد پرله^۴، دونالد رامسفلد^۵، پاول ولفو ویتس^۶ جزو امضاء کنندگان بودند.

دقیقا مفهوم "نومحافظه کاری" چیست؟ به طور خلاصه محافظه کاری مسیحیایی با هدف صلح جهانی امریکایی است. ارزش هایی مثل آزادی، دموکراسی و حکومت قانون به لحاظ ایدئولوژیکی ابزاری می شوند، تا از آنها به عنوان منافع قدرت سیاسی مورد استفاده قرار گیرند. بنابراین باید هژمونی امریکا در سراسر جهان به اجرا درآید و از آن دفاع شود و در کنار یک سیستم اقتصادی تا حد امکان مقررات زدایی شده و به وضوح به سمت

1- project for the New American Century

2- crème de la crème

3- John R. Bolton

4- Richrd Perle

5- Donald Rumsfeld

6- Paul Wolfowitz

سرمایه مالی هدایت شود. با لحن کمتر دوستانه می‌شود گفت: داروینیسیم اجتماعی همراه با جنون خودبزرگ‌بینی و بدبینی ترکیب شده است. با پیروزی انتخاباتی جورج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۰، نومحافظه‌کاران به قدرت رسیدند. رئیس‌جمهور جدید امضاء کنندگان اشاره شده در سطور بالا را در سمت‌های مدیریت قرار داد و کمی بعد از معرفی کابینه‌اش، برای اولین بار موضوع تغییر رژیم عراق در شورای امنیت ملی مورد بررسی قرار گرفت. شش ماه بعد و در ژوئیه ۲۰۰۱، وزارت دفاع طرح‌های عینی برای مداخله نظامی در عراق را از سوی دونالد رامسفلد دوست قدیمی صدام ارائه کرد که به امریکا یک موقعیت بهبودیافته اساسی در منطقه و سایر جاها را نوید می‌داد.

اما چطور یک چنین حمله‌ای کاملاً برخلاف حقوق بین‌الملل مشروعیت پیدا می‌کند؟ به کمک اقدامات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱. روز بعد از آن در کابینه در این باره بحث کردند بدون در نظر گرفتن این واقعیت که بغداد با این حملات ارتباطی نداشته است. امکان رهبری جنگ فوری علیه ترور به پذیرش همگانی نیازمند بود، تنها در مورد توالی اختلاف نظر وجود داشت. اول افغانستان و بعد عراق؟ یا برعکس؟ کالین پاول^۱، وزیر خارجه امریکا با توجه به اوضاع احساسی مردم کشورش توصیه کرد ابتدا القاعده مورد هدف قرار گیرد سپس عراق. در مورد افغانستان، ایالات متحده به دنبال حکم سازمان ملل بود. در خصوص عراق نیز همچنین واشنگتن مجبور به "ائتلاف داوطلبان" به رهبری آمریکا و بریتانیا بود. البته قدرت‌های دارای حق وتوی سازمان ملل مانند روسیه، چین و فرانسه، و همچنین آلمان

1- Colin Powell

مخالف این جنگ بودند. جنگی که فراتر از سیاست امپریالیستی، فاقد هرگونه مشروعیت بود. دلایل ذکر شده از سوی امریکایی‌ها برای جنگ در اواسط سال ۲۰۰۲ تغییرناپذیر و مختلف، اما ساختگی بودند. شاید به این معنی که سقوط صدام پیش‌نیازی برای دموکراتیزه کردن خاورمیانه و خاور نزدیک باشد، بعد از آن دوباره گزارش دادند، رژیم عراق از طریق سفارت خود در پراگ با محمد عطا^۱، تروریست حادثه یازده سپتامبر گفتگو کرده است. البته بالاتر از آن اتهام، در اختیار داشتن «سلاح‌های کشتار جمعی» توسط عراق بود. نقطه اوج این صحنه‌پردازی امریکایی‌ها، حضور کالین پاول در شورای امنیت سازمان ملل بود، جایی که در ۵ فوریه ۲۰۰۳ شواهد به ظاهر تردیدناپذیری برای سلاح‌های کشتار جمعی شیمیایی و بیولوژیکی رژیم صدام ارائه کرد. البته جعل و تقلب بزرگ سرویس‌های اطلاعاتی امریکا در این مورد مطرح است.

ماموریت انجام شده

مابقی این مسئله، تاریخ است. در روز ۱۹ مارس ۲۰۰۳ جنگ تجاوزکارانه امریکا علیه عراق آغاز شد. در روز هفتم آوریل امریکا و بریتانیا به بغداد حمله کردند و یک هفته بعد پنتاگون عملیات جنگی را تمام شده اعلام کرد. روز اول مه سرانجام پرزیدنت بوش بر روی ناو هواپیمابر یو.اس.اس. آبراهام لینکلن سخنرانی معروف "ماموریت انجام شد" را در لباس خلبان‌های جنگی ایراد کرد: «موضوع عراق فیصله یافت. ما پیروز هستیم».

در واقع مسئله تازه به راستی شروع شده بود. امریکایی‌ها که سرنگونی صدام را آرزو داشتند، برنامه‌ای برای روز بعد از تصرفشان نداشتند. آنها دلیلی نمی‌دیدند که به تاریخ، مذهب یا فرهنگ این کشور پردازند و اطمینان داشتند که از آنها به عنوان ناجی استقبال می‌شود. آلمان و ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم بعنوان الگو در نظر گرفته شده بودند. بله، در آنجا توانسته بودند تا دموکراسی را به نحوی با موفقیت معرفی کنند. اما کسی این مقایسه پوچ را امتحان نکرد.

عراق کشوری است که بعد از پایان جنگ جهانی اول توسط قدرتهای استعماری تشکیل شد. سه گروه جمعیتی تاثیرگذار در این کشور وجود دارند، در شمال عمدتاً کُردهای سنی مذهب که عرب نیستند اما مثل آنها در ارتباطات نژادی و قبیله‌ای متعدد طبقه‌بندی می‌شوند. آنها حدود ۲۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. گروه دیگر سنی‌های عرب در مرکز عراق هستند. سنی‌های عرب اقلیت، از قرن‌ها قبل و از زمان حکومت امپراتوری عثمانی وجود دارند. آنها نخبگان قدرت هستند. حدود ۶۰ درصد جمعیت به شیعیان عرب مربوط می‌شود که عمدتاً در جنوب زندگی می‌کنند. نفت عراق تقریباً و منحصرأ در مناطق شیعه‌نشین و کردنشین قرار دارد و سنی‌ها دستشان خالی است. گروه‌های دیگر مذهبی از جمله مسیحیان از نظر تعداد، کم و از نظر سیاسی بی‌اهمیت هستند. صدام برای تقویت دولت مرکزی و تثبیت قدرت خود، بر ارتش و سرویس مخفی تکیه زده بود. هم‌زمان حزب حاکم بعث (به معنی تولد دوباره) به ظاهر ناسیونالیست - عربی، محل جمع‌آوری طرفداران و عوامل صدام شد. او کشور را با مشت آهنین نگه داشته بود. سنی‌های نخبه قدرت از برتری‌هایشان دفاع می‌کردند. به این نحو که کُردها و هم شیعیان را یکسان ترور می‌کردند. صدام به همراه تکریتی‌های سنی که از طرفداران و هم‌قبیله‌ای او در منطقه اطراف شهر تکریت در شمال غرب بغداد بودند، تقریباً تمام پست‌های کلیدی را اشغال کرده بودند. تکریت همان‌جایی بود که صدام بعد از فرار از دستگیر شد. او در دسامبر ۲۰۰۳ در داخل سوراخی دستگیر گردید و بعداً توسط دادگاه عراق به مرگ محکوم شده و در ۳۰ دسامبر ۲۰۰۶ به دار آویخته شد.

ایالات متحده چه خطایی را بعد از سرنگونی صدام مرتکب شد؟ این سوال را می‌توان به کمک یک پرسش دیگر و سریع‌تر پاسخ داد. آنها چه چیزی را از قلم انداختند؟ سه خطای مهم:

۱. خلاء قدرت، بلافاصله بعد از حمله در بغداد شیوع هرج و مرج را گسترش داد. در برابر چشمان امریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها، به استثناء وزارت نفت که توسط سربازان محافظت می‌شد، تمام وزارتخانه‌ها، بانکها، موزه‌ها، و سایر تاسیسات عمومی غارت شدند. اشغال‌گران هیچ علاقه‌ای به تامین نظم و امنیت و بازسازی ذخایر منهدم‌شده آب و برق از خود نشان نمی‌دادند. در ماه مه ۲۰۰۳ پاول برمر^۱، مدیر غیرنظامیان که از سوی پرزیدنت بوش به کار گماشته شده بود، کارش را شروع کرد و تا اولین انتخابات پارلمانی ژانویه ۲۰۰۵ بر سر کار خود ماند. بی‌کفایتی قابل توجه برمر و تلاش بیهوده‌اش، برای ایجاد یک مدل دولت نئولیبرال با خصوصی‌سازی در همه جا و همچنین مردمی که بیشتر از نیمی از آنها در مرز فقر زندگی می‌کردند، آخرین بقایای عملکرد حکومت مرکزی را نابود کرد. او قانون ملی‌شدن صنعت نفت عراق را که مربوط به سال ۱۹۷۲ می‌شد، لغو کرد و مجوز اکتشاف جدید را پیش از همه شرکت‌های امریکایی و انگلیسی از جمله اکسون^۲، چورون^۳، هایبرتن^۴، بی‌پی^۵ و شل^۶ دریافت کردند. در یک گزارش غیرعادی و انتقادی سی‌ان‌ان مربوط به ۱۳ آوریل ۲۰۰۳ با عنوان "عراق، ده سال پس از آن" آمده بود که شرکتهای بزرگ نفتی در مبارزات انتخاباتی جورج دبلیو بوش، پول بیشتری نسبت به انتخابات دور قبل هزینه کرده‌اند. چطور می‌شد انتظار داشت بوش دیک چنی^۷، لابی‌گرای نفت و انرژی را به

1- Paul Bremer

2- Exxon

3- Chevron

4- Haliburton

5- BP

6- Shell

7- Dick Cheney

عنوان معاون رئیس جمهوری انتخاب کند. تحت همین مدیریت بود که "گروه توسعه سیاست انرژی ملی" از قبل و در ماه مارس ۲۰۰۱ برنامه‌هایی برای توزیع جدید نفت عراق ارائه کرد. نتیجه گیری سی‌ان‌ان: «بله، در جنگ عراق موضوع نفت بود و برنده اصلی در این جنگ شرکت‌های بزرگ نفتی بودند».

۲. پاول برمر و قدرت اشغالگر امریکا حتی به طور ابتدایی سعی نکردند رهبران قومی، قبیله‌ای و مذهبی را در یک "گفتمان ملی" برای سازماندهی مجدد دور هم جمع کنند. بر اساس شیوه ارباب‌ها، برمر نمایندگان گروه‌های مربوطه را به عنوان مشاور تعیین کرد، اما آنها را به عنوان عراقی نمی‌دید، بلکه به عنوان "سنی‌ها"، "کردها" یا "شیعیان" می‌دید. مشاوره او در درجه اول توسط تبعیدی‌های مشکوک عراقی انجام می‌شد که در عراق هیچگونه پشتیبان و یا اعتباری نداشتند. اما آنها طی سال‌ها برای نومحافظه‌کاران معتبر و تعیین‌کننده آن چه مایل به شنیدنش بودند، تعریف می‌کردند. برمر منحصرًا با "کارت قبیله‌ای" و نه "عراقی" بازی می‌کرد. برای شنیده شدن رهبران عراقی و جمعیت همراه آنان، مجبور نبودند انتخابات دیگری را به عنوان بخشی از آن منطقه‌ای کنند. تا قبل از سقوط صدام، تعلقات مذهبی شیعه یا سنی اهمیت چندانی نداشت. ازدواج‌های دو نژاد مختلف بسیار وسیع بود و با یکدیگر در یک محله از شهر زندگی می‌کردند. اما هم اینک تخم فرقه‌گرایی در کشور پاشیده شد و یک‌سال بعد، القاعده در عراق رشد کرد و در سال ۲۰۰۶ نیز سازمان پیشرو "دولت اسلامی".

۳. اما جدی‌ترین خطا اولین تصمیمی بود که پاول ولفو ویتس، قائم مقام وزیر دفاع گرفت. او ارتش عراق را منحل کرد و حزب بعث عراق را به

عنوان "تشکیلات جنایی" ممنوع اعلام کرد. با این کار صدها هزار عراقی، عمدتاً سنی‌ها، شغل و معیشتشان را از دست دادند. حتی بیشتر آنها به طرز شرم‌آوری خلع قدرت و تحقیر شدند. برای سنی‌هایی که طی قرن‌ها جزء نخبگان قدرت در عراق بودند، بی‌حرمتی فزاینده‌ای رخ داد. این تصمیم اشتباه موجبات مقاومت سنی‌ها در برابر اشغالگری امریکایی‌ها و حاکمیت جدید شیعیان را فراهم کرد و آنها سنگ بنای ترور و خشونت را گذاشتند. خیلی از مامورین و ژنرال‌های سابق مربوط به دوران صدام و سربازان سابق آنها، کادرهای حزب بعث و نیروهای امنیتی حالا در زمین فرورفتند و فعالیت مخفیانه را آغاز کردند.

دموکراسی به عنوان یک سراب

در افغانستان و در عراق قدرت‌های مداخله‌گر غربی ارزش زیادی بر این می‌گذاشتند، تا حد امکان هر چه سریع انتخابات برگزار شود و کمک کنند تا دولت مشروع و دموکراتیک به قدرت برسد، که بعداً به عنوان مشاور غرب خدمت کنند (و امضاءهای مربوطه را از جمله برای مصونیت از مجازات سربازان و مزدوران غربی انجام دهند). تقلبات انتخاباتی به صورت سیستماتیک و در ابعاد وسیع در افغانستان به طور جدی نادیده گرفته شد. همچنین اهمیتی نداشت که یک دموکراسی در یک دولت در حال فروپاشی و یا نظم اجتماعی تحت سلطه فئودالی حتی به عنوان ابزار سیاست قیومیت غربی نمی‌تواند از تنش‌های قومی، مذهبی به وجود بیاید. یک دموکراسی که می‌خواهد بیشتر از ظاهر یا عذر و بهانه باشد، یک بنیان پایدار و مدیریت حکومتی مناسبی را پیش فرض قرار می‌دهد. این شامل یک اجماع در مورد مسیر توافقی، تفکیک قدرت، حاکمیت قانون و تکثرگرایی است. در شرایط فقر، محرومیت، خشونت بومی و فقدان دیدگاه، در سایه اشغال، که هزاران "خسارت‌های ناخواسته" در میان غیرنظامیان را باعث شده، به طور فزاینده از طریق کاربرد تهدید به جنگ،

نمی‌تواند با این مدل کارایی داشته باشد. قطعاً حکومت دیکتاتوری نه این که بعد از چند دهه، بلافاصله پس از تغییر رژیم اجباری از سوی خارج. چنین پیشرفتی به نفع ظهور جنگ‌سالاران منطقه و استحکام ساختارهای فتودالی است. براین اساس سیاستمداران محلی طبق معمول، به عنوان رهبران اقوام، قبایل و یا گروه‌های قومی و مذهبی مربوطه عمل می‌کنند.

یک مثال روشن نوری‌المالکی^۱، نخست‌وزیر عراق از آوریل ۲۰۰۶ تا آگوست ۲۰۱۴ است. در اولین انتخابات آزاد سال ۲۰۰۵، طبق انتظار، احزاب شیعه پیروز شدند. شیعیان اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند. فاتحان انتخابات، در فکر تقسیم قدرت و آشتی ملی نبودند، بلکه میل به انتقام داشتند. انتقام از سنی‌ها برای قرن‌ها سرکوب و خشونت علیه شیعیان از جمله اعدام‌های دسته جمعی در سال ۱۹۹۱. مالکی به صورت هدفمند و سیستماتیک، اکثریت سنی‌ها را از سمت مدیریت و ادارات دولتی کنار گذاشت و حتی آنها را از توزیع منابع نیز تا حد زیادی محروم کرد و همین اقدامات، شورش سنی‌ها را برانگیخت. نوری مالکی در دوره دوم نخست‌وزیری خود از سال ۲۰۱۰، سعی داشت قدرت را کاملاً در انحصار خود بگیرد. او فقط نخست‌وزیر نبود. بلکه وزیر کشور، وزیر دفاع، رئیس دستگاه‌های مخفی و فرمانده کل قوا هم بود. مالکی تظاهرات و اعتصابات سنی‌ها را در برابر تبعیض و بی‌عدالتی سرکوب کرد. همچنین به کمک گردان‌های مرگ، معاون سنی خود را به ترور دروغین متهم کرد. با این وجود او سالها هم از طرف واشنگتن و هم از طرف تهران حمایت می‌شد. ایران شیعی بعد از سقوط صدام سنی به مهمترین متحد بغداد در کنار

1- Nuri al-Maliki

واشنگتن تبدیل شد، البته با دلخوری زیاد امریکایی‌ها. سرانجام مالکی مجبور به استعفا شد. زیرا سیاست ضدسنی‌اش با توجه به پیشرفت داعش دیگر قابل دوام نبود. زیرا اتحاد سنی‌ها و شیعیان میانه‌رو در برابر جهادگران، همان‌طور که از طرف واشنگتن و تهران امیدش می‌رفت، تحت رهبری او غیرقابل تصور بود.

سنّی‌ها علیه شیعیان

تخریب جامعه عراق به عنوان پیامد تحریم‌ها، فروپاشی حکومت مرکزی و همچنین ناتوانی دولت مالکی زمینه مناسبی برای رشد و نمو شبه‌نظامیان شیعه و سنّی و سازمان‌های تروریستی بود. قیام علیه اشغالگری امریکا (۲۰۱۱-۲۰۰۳) در ابتدا از سوی اهل سنت پوشش داده می‌شد و سپس اسلام‌گرایان افراطی خط و مشی آن را دیکته کردند. القاعده به رهبری ابومصعب الزرقاوی^۱ اهل اردن در عراق مستقر شد. بعد از مرگ او در سال ۲۰۰۶ توسط بمباران امریکایی، گروه جدید دیگری از القاعده در عراق سر درآورد، که ابتدا "دولت اسلامی در عراق"، سپس "دولت اسلامی در عراق و شام" نامیده شد و از ژوئن ۲۰۱۴ "دولت اسلامی" (داعش) نام دارد.

سنّی‌های تندرو نه تنها با امریکایی‌ها و متحدانش مبارزه می‌کردند بلکه علیه شیعیان در بازارها یا مکانهای شلوغ هم بمبگذاری می‌کردند. از طرف دیگر افراط‌گرایان آنها، سنّی‌ها را نیز مورد هدف قرار می‌دادند. بغداد به شهر تقسیم‌شده تبدیل شد. برای سنّی‌ها اقامت در محله‌های شیعه‌نشین خطرناک بود و برعکس. سنّی‌ها که در سال ۲۰۰۳ تنها کمتر از نیمی از

1- Abu Musab al-Sarkawi

جمعیت پایتخت بودند، ده سال بعد تنها ۱۵ تا ۲۰ درصد را شامل می‌شدند. زیرا ده‌ها هزار نفر فرار کردند. از آنجا که ایران از شیعیان و عربستان سعودی از سنی‌ها حمایت می‌کنند، از مناقشات داخلی عراق یک جنگ نیابتی فرقه‌ای همراه با ۳۰۰۰ کشته در ماه حاصل شد. البته مذهب دلیل این درگیری‌ها نبود بلکه تفرقه، جنگ بر سر قدرت، برتری جویی و منابع از عوامل آن بودند. نیروهای اشغال‌گر آمریکا و متحدانش به این مسئله، با عوامل معمولی‌ای مانند افزایش تعداد سربازان و منابع مالی واکنش نشان دادند. افزایش منابع پولی برای خرید رهبران قبیله‌ها بود. اما آنها با این کار کمتر به آرامش پایدار کمک کردند، طوری که با ادامه خشونت‌شان، تصاویر شکنجه ابوغریب در قاب تصاویر، سراسری شد.

در ضمن از تعداد کشته‌شده‌ها در عراق اطلاعات مکتوبی موجود نیست. تعداد آنها براساس منابع گوناگون، متفاوت است و به خاطر عدم وجود آمار رسمی، فقط می‌توان آن را تخمین زد. در اثر حمله امریکایی‌ها تا تصرف بغداد، باید ۳۰.۰۰۰ تا ۱۵۰.۰۰۰ نفر از سربازان و غیرنظامیان کشته شده باشند. تعداد کشته‌شدگان به عنوان نتیجه مقاومت در برابر اشغال و درگیری‌های داخلی در عراق حداقل به نیم میلیون نفر می‌رسد. این تعداد قطعاً اشتباه نیست، حدود دو میلیون عراقی کشته شده از زمان حمله به کویت در سال ۱۹۹۰ و مرده‌های حاصل از تحریم‌های متعاقب آن هستند و این کشته‌شدن‌ها همچنان ادامه دارد. پس از پایان اشغال حتی خود تخریب عراق ادامه دارد. در حال حاضر کشور به اصطلاح درگیر جنگ در سوریه است، که از سال ۲۰۱۱ منطقه را به لرزه انداخته است.

جهادگران "خوب" و "بد": چگونه غرب از عبرت گرفتن از اشتباهات خود، اجتناب می‌کند!

نه تنها در عراق وضعیت غم‌انگیز است بلکه در کل جهان عرب نشانه‌هایی از طوفان وجود دارد. یا تمام دولت‌ها متلاشی شده و تحت تاثیر مرگبار شبه نظامیان اسلام‌گرا درآمده است (همچون وضعیتی در لیبی، سوریه، در یمن و تاحدودی در لبنان و سودان)، یا در استبداد و خودکامگی و یکی در آرامش فریبنده منجمد شده‌اند. بالاتر از همه، مصر و کشورهای حوزه خلیج فارس در این وضعیت قرار دارند. با امید به زندگی بهتر، آزادی و دموکراسی که چند سال پیش به بهار عربی وعده داده شده بود که کمی بیشتر از کناره‌گیری و اعتقاد به سرنوشت باقی مانده است. برداشت غالب در غرب این است که این تحولات عمدتاً مدیون مذهب است و اسلام هم کاملاً مترادف با قرون وسطی می‌باشد. بنابراین با این دیدگاه، علل واقعی نادیده گرفته می‌شود. نفوذ از خارج تا مداخله و همچنین شرایط چارچوب‌های اجتماعی، که بیشتر به ترمیم و بازسازی به عنوان یک انقلاب بود. امید به زندگی بهتر به تنهایی ضامن تغییر و دگرگونی نیست.

به طور کلی جهان عرب در حال حاضر یک نوع پوست‌اندازی را تجربه می‌کند. نظم کهن مرده است، نظم جدید در طرح کلی مشخص شده است اما هنوز هم به اندازه کافی موثر است که موضع سیاسی بگیرد. از یک طرف رابطه فتودالی، تا وابستگی اقتصادی شخص به کشور و درک درستش از قدرت در دولت، جامعه و خانواده، که در درجه اول به معنی راه فرعی است. از سوی دیگر یک پست مدرن آتی فریبده، نقش برجسته، جهان وطنی قابل مشاهده‌ترین در خط افق شهرهای حوزه خلیج فارس، در این مورد دویی یا ابوظبی. هر دو جهان در بسیاری از سایه‌ها و تفاوت‌های ظریف، همچنین با توجه به ارزشها، در یک زمان و در کنار هم وجود دارند. که منجر به اختلالات متعدد و محاصره و به اندازه کافی انفجاری تخلیه می‌شود.

شورش اعراب از طریق کوچه و خیابان و اینترنت که توسط جوانان شهری پشتیبانی می‌شد تلاش کرد تا دوران جدید را نیز از لحاظ سیاسی آغاز کنند. به دور از پادشاهان، ژنرال‌ها، رهبران قبیله‌ای و دموکراسی‌های دروغینی که از زمان استقلال کشورهای عربی بعد از جنگ جهانی دوم، پیش از همه مشغول تقویت قدرت خانواده خود و ترجیحا جاودانه کردن آن بودند. این مستبدان برای توسعه کشورشان کار اندکی انجام دادند و کشور و منابع آن را همچنان در درجه اول به عنوان ملک خصوصی خود می‌دیدند. قیام عربی در سال ۲۰۱۱ با این وجود به انقلاب منجر نشد. زیرا بنیان اجتماعی شورشیان و لایه‌های متوسط شهری، برای سرنگونی رژیم باستانی بیش از حد ضعیف بود. در میدان تحریر قاهره یک اتحاد متشکل از اسلام‌گرایان و نیروهای سکولار، از فقیر و غنی که این گونه احساساتشان را

جهاادگران "خوب" و "بد": چگونه غرب از عبرت گرفتن از ... □ ۹۳

عرضه می کردند: مرگ بر حاکم. اما آنها باید در یک زمان کوتاه، کاری می کردند تا انقلاب به طور موثر و پایدار به پیروزی می رسید.

با انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ طبقه متوسط، قدرت را در دست گرفت و روحانیون و اشراف را سرکوب کردند. در نتیجه، جامعه فئودالی - صنعتی از بین رفت. یک فرآیند دشوار و خونین، که تا قرن بیستم طول کشید و با موانع متعدد، انقلابهای متقابل و جنگهایی در کل اروپا همراه بود. اما در پایان نوسازی و مکانیزاسیون به صورت مجموعه ای در برابر رژیم باستانی پیروز شدند و پویایی اقتصادی خود کامگان نابود شد. انقلابی مانند انقلاب فرانسه و یا انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ از پیش شرط نیروی اجتماعی قدرتمند برخوردار بود که توانایی شکستن را داشت. در ایران اتحاد روحانیون و بازار بود که مشترکا یک گروه اجتماعی قدرتمندی را ساخته بودند. در اروپا نیز لایه های متوسط پدید آمده از صنعتی شدن شکل گرفت اما این نیرو دقیقاً در شورش های عربی بسیار ضعیف بود.

اقوام و قبیله‌ها

تراژدی جهان عرب در تفرقه، دو رگه بودن و تقارن عقب‌ماندگی و مدرن بودن آنها قرار دارد. در هیچ کشوری از مراکش تا عمان، قشرهای متوسط شهری وجود ندارد که بتواند استبداد را به رژیم‌های سلطنتی مشروطه تبدیل کند و یا بتوانند رژیم نظامی را با دموکراسی پارلمانی جایگزین کند. اگرچه در مصر موفق شدند مبارک را سرنگون کنند، البته فقط او را. زیرا رژیم نظامی دست‌نخورده ماند و ضربه متقابل و تندی را وارد کرد. به نظر می‌رسد که مصر، امروز سرکوبگرانه‌تر از زمان تحت کنترل مبارک است. فقط در عراق یک طبقه قدرتمند متوسط شهری وجود داشت که احتمالاً جرات شورش علیه صدام را می‌توانست داشته باشد. البته اگر توسط تحریم‌ها ساییده نمی‌شد.

شورش‌های عربی در سال ۲۰۱۱ یک قیام مردمی خودجوش بود که مثل یک آتش منطقه‌ای بر خیلی از کشورها فرود آمد اما به غیر از مورد خاص تونس هیچ نظام جدیدی به وجود نیامد. برای آن دلایل زیادی وجود داشت، که علاوه بر این از کشوری به کشور دیگر متفاوت است. اما هسته اصلی آن، ضعف در طبقه متوسط است که در هیچ کشوری بیش از

۲۰ تا ۴۰ درصد جمعیت نیستند و عمدتاً به نوبه خود از تبار اجتماعی تهدید می‌شوند و در موقعیتی قرار ندارند که با قدرت قبایل، طایفه‌ها، نفوذ مذهب و اقوام رد در رو شده و هویت جدید خود را جایگزین کنند. در جهان عرب، انقلاب صنعتی فقط در ابتدای راه بوده است. تاریخ موفقیت اقتصادی کشورهای حوزه خلیج فارس هم چیزی را تغییر نمی‌دهد: آنها در اصل هنوز در نظام واپس‌گرا هستند که به لطف ثروت خود توانستند اقتصاد رانته را ایجاد کنند. به این نحو که اجازه دادند که دیگران (افراد غیرمقیم) برای آنها کار کنند.

شورشیان میدان‌التحریر و جاهای دیگر، فراتر از امتناع خود به حاکمان و عدم دیدگاه مشترک، اکثریت مردم وجه اشتراک کمی داشتند. دانشجو و کشاورز بیسواد، در دنیا‌های متفاوتی زندگی می‌کنند. عدم رهبران کاریزماتیک و تجربه دموکراتیک، رقابت‌های شخصی و عدم درک مسائل اجتماعی، شورش را وارد خلاء کرد و اپوزیسیون سازمان‌یافته به استثناء اخوان‌المسلمین ضعیف ماند. نمایندگان نظام قدیم هم با پول سرمایه‌گذاری می‌کنند تا وفاداری کشورهای تابع خود را بخرند، به خصوص کشورهای حوزه خلیج فارس، و یا این که به سمت ابزار آزمایش شده سرکوب متوسل میشوند تا قدرتشان را حفظ و یا بازسازی کنند. اما شورش مسیر را مثل سوریه به سوی جنگ و نابودی هموار کرد. بنابراین شورش عرب شکست نخورده است. اما طول خواهید کشید تا نفرت و خشونت از دوران جدید دور شود و آزادی، رفاه و دموکراسی وعده داده شود. احتمالاً ده‌ها سال، یا حتی چندین نسل، چرا که به هر حال این اتفاق باید می‌افتاد. بخش‌های بزرگی از جهان عرب، جنگ‌های سی‌ساله اروپا را به یاد دارند. عرب‌ها

زندگی بهتری می‌خواستند. اما در عوض ژنرال السیسی^۱ در مصر و داعش را دریافت کردند. واقعا در آن طنز بدی نهفته است.

طایفه، قبیله، فرقه، قومیت: این امضاء دولت فتودالی در شرق است. اگرچه این دولتها، آنها را ایجاد نکردند اما آنها را برای اهداف خود قراردادده‌اند. هویت فردی، معمولا بخشی از هویت گروه مربوطه است. فردگرایی، شبیه آنچه که در غرب تجربه شده، تحت شرایط پویایی و مدرن، نمی‌تواند در زمینه توسعه اجتماعی مسدود شده، شکفته شود؛ چه رسد به اینکه به مرحله اجرا درآید. و نه افکار اصلاح‌طلبانه که قرآن را تا حد امکان با معنای متفاوتی بخواند.

طایفه، قبیله، فرقه، قومیت: اینها این معنا را هم می‌دهند که هویت گروه‌های اجتماعی تازه تاسیس مشکلاتی دارند. عرض‌اندام در برابر سنتی‌ها، در شهرها و کلان‌شهرها در بخش زیادی موفق بودند اما چنین تحولاتی غالبا به محض این که جنگ، خشونت و درگیری‌های حکومت‌های مرکزی انسانها را مجبور کرد که نظراتشان را سازماندهی کنند، پایان یافت. سپس آنها به همبستگی تثبیت شده چندین قرن خود روی آوردند، که مجازات خونینی را در پی داشت. وای به حال کردها، مسیحی‌ها، شیعیان و یا حتی سنی‌های لیبرال که در سوریه و یا در عراق، در سنگرهای موقت خیابانی داعش سنی‌مذهب خالص گیر بیفتند.

فرقه‌گرایی و افکار قبیله‌ای اغلب با عدم تحمل و آمادگی برای خشونت علیه اتباع گروه‌های دیگر و رقیب همراه است. قدرت به عنوان مکانیزم برای توازن منافع متفاوت درک نمی‌شود. بلکه به عنوان ابزارهای مستبدانه برای رسیدن به هدف، تحمیل اراده خود به دیگران یا حتی نابود کردن آنها

1- Sisi

به کار می‌رود. این در مورد حاکمان ستمگر سکولار، از ضرب و شتم صدام حسین یا بشار اسد همچین در مورد اسلامگرایان تندرو صدق می‌کند. آنها بدنبال سازش نیستند بلکه به دنبال پیروزی نهایی هستند. با این حال مخالفان مربوطه هم این کار را انجام می‌دهند. ذهنیت آنها در صورت لزوم با ذهنیت حاکمان فرق ندارد. اشاره به این همبستگی دقیقاً در موضوع سوریه مهم است. درک غالب در غرب می‌گوید: بشار اسد و رژیم‌اش مسئول بیش از ۲۰۰.۰۰۰ کشته، میلیون‌ها پناهنده و تخریب سوریه است. بنابراین باید دمشق از نظر سیاسی منزوی شود، اسد سرنگون شود، در صورت لزوم از اپوزیسیون‌های میانه‌رو برای رسیدن به قدرت حمایت شود. این ادعا که معمولاً بر پایه اخلاق استوار است، مغلوب دو ارزیابی غلط اساسی است و کاملاً مستقل از این واقعیت که این تنها یک تغییر منطقی بشردوستانه از سیاست قدرت امپریالیستی را نشان می‌دهد. برچه مبنایی می‌شود پذیرفت که بعد از سقوط اسد در سوریه دموکراسی، آزادی و حاکمیت قانون برپا می‌شود؟ به احتمال زیاد در نبود طبقه متوسط با ظرفیت تحمل فشار این طور نخواهد شد. در عوض سنی‌ها قدرت را در دست می‌گیرند، برای اینکه آنها ۶۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند. به همین دلیل باید عملکرد آنها متفاوت از شیعیان عراق تحت حکومت مالکی باشد. یعنی بخشی از جمعیت، که تحت حمایت اسد یا بهره‌مند از رژیم او بودند؟ در نتیجه یک حکومت دیکتاتوری فرقه‌ای همراه با قساوت و قتل عام‌های جدید، تحت نشانه‌های معکوس، جایگزین یکی دیگر می‌شود.

کدام سنی‌ها قادرند که در این وضعیت قدرت را در دست گیرند؟ با توجه به نیروهای نظامی، فقط نیروهای اسلام‌گرای افراطی به ویژه داعش

این توانایی را دارند. مدافعان "لیبرال" جناح حقوق بشر داخلی در سیاست و مردم مخالف آن هستند. آنها علاقمند به "جامعه مدنی" هستند که در نتیجه جنگ در بخش‌های وسیعی از کشور هنوز حضور ندارند و به اعتقادات متزلزل‌ناپذیر خود به اپوزیسیون معتدل سوریه تکیه کرده‌اند. اما یک اپوزیسیون "میان‌رو" به معنای این است، یک هوادار سکولار طرفدار غرب برای چشم‌انداز احزاب محلی، عمدتاً در دنیای تخیلی حامیان غربی وجود دارد و حداقل به عنوان چاپلوسی و تملق در میان سوریه‌ای‌های تبعیدی متحد در ائتلاف ملی، که به هر حال در درجه اول به جنگ سنگری مربوط می‌شوند و هیچ تأثیر قابل اندازه‌گیری در سوریه ندارد.

قیام آغاز می شود

در ماه ژانویه و فوریه ۲۰۱۱ با الهام از شورش های شمال آفریقا، به اولین اعتراضات خودجوش در سوریه توسط گروه های سازمان یافته و اکثرا جوان و بی تجربه و فعال شهری، که بر مشکلات اجتماعی و فساد رایج توجه داشتند، منجر شد. در ماه مارس/آوریل و در زمانی که نیروهای امنیتی در درعا، شهر مرزی با اردن، معترضان جوان را زندانی کردند، وضعیت تشدید شد. این معترضان شعارهایی بر دیوار نقاشی کرده بودند. زمانی که والدین آنها سعی داشتند دوباره فرزندانشان را آزاد کنند، پلیس با خشونت وحشیانه عکس العمل نشان داد. این تصاویر از طریق اینترنت منتشر گردید و به تظاهرات در کل سوریه منجر شد. البته بدون در نظر گرفتن میزان جنبش توده ای در تونس یا مصر. در دمشق و مرکز اقتصادی حلب، تجمعات مخالفین اسد به خارج از این شهرها محدود شده بود. برای اولین بار دژ تظاهرکنندگان علاوه بر منطقه اطراف درعا، در حماه مرکز سوریه و چهارمین شهر بزرگ کشور بود، گسترش یافت. در ژوئن نیروهای امنیتی از آنجا عقب نشینی کردند اما چند هفته بعد با نیروهای زرهی و توپخانه برگشتند. در تابستان تظاهرات مسالمت آمیز علیه رژیم در جهت اقدامات

بی‌رحمانه همیشگی از سوی ارتش، سرویس‌های امنیتی و پلیس به تدریج به مبارزات مسلحانه تبدیل شد. علی‌رغم تلاش‌های میانجی‌گرایانه بین‌المللی، از جمله از سوی کوفی عنان^۱ دبیرکل سابق سازمان ملل، مسیر جنگ داخلی در زمانی که در ماه ژوئیه ارتش آزاد سوریه تشکیل شد و درگیری‌ها ابعاد فرقه‌ای به خود گرفت، ترسیم شد.

علویان که جزو شیعیان محسوب می‌شوند و ۱۵ تا ۲۰ درصد جمعیت سوریه را تشکیل می‌دهند، از زمان قیمومیت فرانسه، ارتش و نیروهای امنیتی را تحت سلطه خود دارند. این موضوع باعث شد که حافظ اسد^۲ در سال ۱۹۷۰ با کودتا به قدرت برسد. دلیل این برتری اصولاً در فقر شده قرار دارد. علویان قاعدتاً پول نداشتند که پسرانشان را از خدمت سربازی بازخرید کنند. حافظ اسد تا زمان مرگش در سال ۲۰۰۰ رئیس‌جمهور بود. از آن به بعد پسرش بشار تشخیص داد که قدرت قبیله‌اش تنها بر زور و خشونت نمی‌تواند استوار باشد. به جای آن با طبقه متوسط سنی، فروشندگان، کاسبان و تجار در دمشق و حلب وارد اتحاد شد. قرارداد این بود: شما برای قدرت مشکلی ایجاد نکنید و ما هم مزاحم کسب و کار شما نمی‌شویم.

هم‌زمان حزب بعث حاکم در سوریه، مانند عراق محل تجمع برگزیدگان و نزدیکان، یک مدل حکومتی سکولار، برای اقلیت‌های مذهبی، بالاتر از همه مسیحیان و دروسی‌ها تبلیغ می‌کرد. آزادی عقیده تا وقتی که حکومت علویان مورد سوال قرار نگیرد، تضمین می‌شد. اقلیت‌ها به خوبی توانستند با این موضوع کنار بیایند. به ویژه این که برای آنها، جایگزینی از طریق به قدرت رسیدن سنی‌ها در قالب اخوان‌المسلمین،

1- Kofi Annan

2- Hafis al-Assad

جذابیت چندانی نداشت. بافت حکومتی قبیله اسد بر اساس حامی‌گرایی و کنترل، به‌ویژه با کمک سرویس‌های امنیتی متعدد و وابستگی‌های متقابل، بر وفاداری و منافع استوار بود. بنابراین دیکتاتوری صرفاً بر اساس حفظ قدرت است، نه درباره ایدئولوژی یا ایجاد "انسان‌های جدید".

در دهه ۱۹۷۰ اخوان‌المسلمین سوریه به یک جنبش اپوزیسیون متنفس تبدیل شد که به صورت پنهانی سقوط خشونت‌آمیز رژیم اسد را دنبال می‌کرد. این قیام سنی‌های فقیر در سال ۱۹۸۲ با به کارگیری ارتش به پایان رسید. ارتش سوریه، دژ اخوان‌المسلمین و حماه را تسخیر کرد و بخش وسیعی از شهر را با حملات هوایی و شلیک توپخانه با خاک یکسان کرد. تا حدود ۳۰.۰۰۰ نفر در این حملات باید جان خود را از دست داده باشند. پیغام روشن بود: هر کس در برابر قدرت علویان قد علم کند، نابود می‌شود. از آن به بعد اخوان‌المسلمین دیگر در سوریه هیچ نقشی ایفا نکردند، اما به شدت وارد اپوزیسیون در تبعید شدند.

رژیم از همان ابتدا با کارت فرقه‌ای بازی می‌کرد. در ۲۷ مارس سال ۲۰۱۱ سخنگوی دولت مدعی شد یک توطئه فرقه‌ای علیه سوریه در جریان است. خود اسد هم چنین ادعایی را مطرح کرد. به سرعت مارپیچ‌های خشونت‌آمیز شروع به تهدید کرد. سنی‌ها علویان را می‌کشتند و برعکس. فعالان اپوزیسیون، به دلیل تعداد اندک و سازمان‌یافته‌گی نامناسب نتوانستند با این تحول مقابله کنند. همچنین میانه‌روها و صاحب‌نظران سنی و علوی نتوانستند از درگیری‌های کلی و خشونت‌های فزاینده درون‌مذهبی جلوگیری کنند. با استفاده از وفاداران به رژیم و شبه‌نظامیان تحت سلطه علویان که از اواسط ۲۰۱۱ اقدامات جمعی تلافی‌جویانه علیه مناطق شهری

و روستاییان سنی انجام می‌دادند، آنها تحت محاصره، از گرسنگی جان باختند و مناطق وسیعی ویران شدند. همچنین از سال ۲۰۱۲ که اتحاد با مبارزین شیعی از لبنان و عراق انجام گرفت، خیلی از سنی‌ها به این باور رسیدند که سرکوب در درجه اول علیه آنها برنامه‌ریزی شده است. در هیچ زمانی رژیم اسد بر تشنج‌زدایی قرار نداشته و این نتیجه منطق قبیله‌ای اوست: سازش به منزله ضعف است، هدف نابودی و انقراض حریف است. شبه‌نظامیان سنی به خصوص حمایت‌شدگان از طرف ایالات متحده و عربستان سعودی، به هر حال از همین منطق پیروی می‌کنند. طوری که تراژدی می‌تواند بی‌وقفه ادامه داشته باشد.

تمام سوریه‌ای‌ها به این شورش نمی‌پیوندند

با این حال شورش در سوریه به طور قابل توجهی از قیام‌های عربی در سایر نقاط متفاوت است. اختلاف اساسی که سیاستمداران و صاحب‌نظران عربی تا حد زیادی به آن پاسخ داده‌اند، در این است که صرف‌نظر از گروه‌های کوچک، نه اقلیت‌های مذهبی و نه تاجران سنی به شورش علیه رژیم اسد ملحق نشده‌اند. در هیچ زمان، تعداد آنها کمتر از نیمی از جمعیت نبوده است و این موضوع روشن می‌کند که چرا نه ارتش آزاد سوریه و نه شبه‌نظامیان تندرو سنی موفق نشده‌اند، دمشق یا حلب را فتح کنند. آنها در آنجا تکیه گاه کمی دارند. شهر حلب به دو بخش تقسیم شده است. بخش غربی توسط رژیم اسد و بخش شرقی توسط شورشیان تحت کنترل قرار دارد. بنیان اجتماعی آنها به استثناء حوران¹ با اکثریت دروزی، پیش از همه در مناطق روستایی در امتداد مرزهای اردن و همچنین در امتداد مرزهای ترکیه و عراق قرار دارد. سنی‌های نیازمند و فقیر و بسیاری از کشاورزان و پناهندگانی که در نتیجه خشکسالی و فقر در میان شبه‌نظامیان یک جایگزینی را می‌بینند، ستون فقرات شورشیان را تشکیل می‌دهند. از سویی

1- Hauran

آنها در آنجا اکثراً جیره سربازی دریافت می‌کنند و از سوی دیگر در حال حاضر می‌توانند دزدی و غارت کنند و به این طریق معیشت خود را تامین کنند. فعالان شهری و لیبرال یا مرده‌اند یا از مدت‌ها پیش فرار کرده‌اند.

ارتش آزاد سوریه^۱ که در پایتخت‌های غربی تحت عنوان "میان‌رو" فعالیت می‌کنند، صرف نظر از اسمشان کمتر یک ارتش هستند بلکه شبه‌نظامیان منطقه‌ای و محلی بدون اتحاد و فرماندهی مشترک هستند. فرماندهان آنها جنگ را طبق سلیقه خود و بدون مشورت با یکدیگر و یا بدون اینکه ساختارهای فرماندهی را به رسمیت بشناسند، هدایت می‌کنند. مدیریت جنگ ارتش آزاد سوریه که اساساً از سربازان فراری سنی تشکیل شده، نامنظم و اغلب غیرمسوولانه است. هیچ استراتژی هوشمندانه‌ای بکار گرفته نمی‌شود تا درجایی که قدرتمند است به دشمن حمله کند. ارتش آزاد سوریه دقیقاً سعی بر فتح دمشق و حلب دارد. نتیجه این کار تخریب وسیعی به ویژه مناطق بیرونی بود زیرا ارتش اسد به صورت مداوم با بمب‌گذاری و محاصره مناطق شورشی‌ها واکنش نشان می‌داد. بنابراین ارتش آزاد سوریه انگیزه‌ای نمی‌دید که تاکتیکش را تغییر دهد. نه مبارزین ارتش آزاد سوریه و نه نیروهای رژیم اسد رعایت غیرنظامیان را نمی‌کنند و هر دو طرف با کارهای خشن و راهزنی آشنا هستند. همچنین ارتش آزاد سوریه در مناطق تحت کنترل خود قادر نیست مدیریت شهری کارآمد تشکیل دهد. آنها از زمان قدرتمند شدن گروه‌های اسلامی بیشتر و بیشتر به حالت تدافعی درآمدند و بسیاری از نیروهای آنها به داعش پیوستند. به این دلیل که اسلام‌گرایان وابسته به کشورهای حوزه خلیج فارس از لحاظ مالی حمایت می‌شوند و در نتیجه، در مقایسه با ارتش آزاد سوریه می‌توانند پول توزیع کنند.

1- FSA (Freie Syrische Armee)

فعالان اپوزیسیون با تجربه این سوال را در سال ۲۰۱۱ مطرح کردند که آیا قیام در سوریه خیلی زود بوقوع نپیوست. حق با آنها بود. برخلاف تونس و مصر، در سوریه هیچ تاریخچه طولانی از تظاهرات و اعتصابات وجود نداشته است. علاوه بر آن فقط فعالان شهری، عامل مذهبی و اراده رژیم اسد بر دفاع از قدرت خود به هر قیمتی را احتمالاً به دلیل شوق زدگی بر اتفاقات شمال آفریقا، کاملاً دست کم گرفته بودند. به جای امید بستن به تغییر رژیم اسد، جنگ داخلی در سوریه اتفاق افتاد که در کوتاه‌ترین زمان چنان حس نفرت و انتقام‌جویی اوج گرفت که همسایگان قدیمی شروع به کشتن یکدیگر کردند. در مواجهه با هرج و مرج، خشونت بومی و فروپاشی دولت فقط مسئله زمان مطرح بوده تا شبه نظامیان تندرو اسلامی به صحنه بیایند.

انگار این تنها به اندازه کافی مایه تاسف نبوده است که از جنگ داخلی سوریه بعدها در سال ۲۰۱۲ یک جنگ نیابتی حاصل شود که در آن براحتی گفته شود، دو اردوگاه مقابل هم قرار گرفته‌اند. در یک سمت دولت‌های غربی، ترکیه و کشورهای حوزه خلیج فارس، پیش از همه عربستان می‌خواهند سقوط اسد را ببینند. در سمت دیگر روسیه، چین و ایران هستند که دقیقاً سعی دارند با نیروهایشان مانع سقوط اسد شوند.

از جنگ داخلی، جنگ نیابتی حاصل شد

دلیل آن موقعیت جغرافیای سیاسی است. رژیم سوریه همیشه متحد نزدیک اتحاد جماهیر شوروی بود. بر اساس اقتصاد سوسیالیستی و به خصوص به دلیل اشغال بلندی‌های جولان سوریه توسط اسرائیل، از زمان جنگ‌های شش روزه سال ۱۹۶۷. از آنجا که نه ایالات متحده و نه اروپایی‌ها حاضر نبودند اسرائیل را موظف به عقب‌نشینی کنند، دمشق به سمت مسکو جهت‌گیری کرد. حتی بعد از پایان اتحاد جماهیر شوروی. با انقلاب اسلامی ایران بعد از سال ۱۹۷۹ یک شریک استراتژیک جدید برای سوریه عرضه شد. سوریه به نزدیکترین متحد تهران در جهان عرب تبدیل شد. اینکه علویان جزو مذهب شیعه محسوب می‌شوند، اگر هم در این مورد نقش داشته باشد، صرفاً نقش جزئی دارد. زمانی که در دهه ۱۹۸۰ حزب‌الله شیعه، حزب خدا، در مقاومت علیه اشغالگری اسرائیل در جنوب لبنان (۱۹۸۲-۲۰۰۰) شکل گرفت، پشتیبانی نظامی برای حزب‌الله به زودی از طریق دمشق جریان گرفت. اتحاد بین تهران، دمشق و حزب‌الله دلیل تعیین‌کننده‌ای داشت زیرا امریکایی‌ها و اروپایی‌ها مدتهای مدیدی در توافق با اسرائیل به دنبال تضعیف رژیم اسد

بودند. با قتل حریری^۱ نخست‌وزیر لبنان در سال ۲۰۰۵ در بیروت که به حساب سرویس مخفی سوریه گذاشته شد، این فرصت به آنها داده شد که با کمک قطعنامه سازمان ملل به خروج واحدهای سوریه انجامید. جایی که نیروهای سوریه از سال ۱۹۷۵ و از شروع جنگ‌های داخلی لبنان (۱۹۹۰-۱۹۷۵) در آن مستقر شده بودند.

در فوریه ۲۰۱۲ در ابتکار عمل سارکوزی، رئیس‌جمهور فرانسه، "گروه دوستان مردم سوریه" ایجاد شد. در این گروه مخالفان اسد، غربی‌ها، ترکیه و کشورهای حوزه خلیج فارس با هم متحد شده بودند. تحت نظارت واشنگتن همگی آنها بر سقوط اسد متفق‌القول شدند. همان‌طور که در چنین مواردی مرسوم است، دمشق با تحریم‌ها مورد هجوم قرار گرفت و اسد را به یک فرد غیربشر یک "قصاب" و "هیتلر" واقعی تشریح کردند. آنها یک اپوزیسیونی تشکیل دادند که در ابتدا به شورای ملی و سپس ائتلاف ملی نام گرفت تا با برگزاری اجلاس در استانبول، مقدمات تصاحب قدرت در سوریه را فراهم سازد. رسماً به نام دموکراسی و حقوق بشر، به دلایل بشردوستانه، تا به غم و اندوه مردم سوریه پایان دهد. در واقع منظور چیز دیگری بود:

سقوط رژیم اسد یک دولت سنی را سر قدرت می‌آورد، که روابط ممتاز با تهران را خاتمه دهد و به سمت غرب روی آورد. در این صورت کمک‌های نظامی به حزب‌الله قطع شود.

مسکو و پکن از اسد حمایت می‌کنند، زیرا نمی‌خواهند سوریه در دامن غرب بیفتد. هرچند کمی بعد از تجربیات در لیبی. در حین شورش‌های

لیبی، مسکو و پکن در سال ۲۰۱۱ با قطعنامه‌های سازمان ملل موافقت کردند که برای محافظت از غیرنظامیان، باید از حملات تلافی‌جویانه رژیم قذافی در شرق لیبی و در شهر بنغازی^۱ ممانعت شود. امریکایی‌ها و اروپایی‌ها از این جلسه برای سرنگونی قذافی سوءاستفاده کردند و این درس، روسیه و چین را پخته کرد. به همین دلیل وقتی امریکا به تنهایی یا با متحدانش تلاش می‌کردند که با قطعنامه سازمان ملل بتوانند رژیم اسد را تضعیف و یا زمینه دخالت نظامی را از طریق تاسیس مناطق پرواز ممنوع یا مناطق حفاظت شده برای پناهندگان تدارک ببینند، چین و مسکو و تو خود را اعلام کردند.

از آنجا که سیاست امریکایی‌ها و سیاست اروپایی‌ها در خصوص مباحث مورد علاقه‌شان، اصولاً منافع آنها با منافع بقیه قدرت‌های بزرگ و یا قدرتهای منطقه‌ای هم تراز نشد بلکه با استناد به اخلاق ظاهراً عالی دشمن را به حاشیه راند و سعی داشت مطیع اراده خویش کند، به رکود سیاسی در سوریه انجامید. نه مسکو و نه تهران و همچنین نه پکن که آرام و آهسته در پشت صحنه عمل می‌کند، تغییرناپذیر از اسد حمایت می‌کنند. اما چنانچه برایشان صرف می‌کرد، آنها اجازه می‌دادند سوریه سقوط کند. در صورتی که آنها می‌دیدند منافع خودشان حفظ می‌شود، به ویژه اگر امریکا می‌فهمید که جهان تک‌قطبی از زمان سقوط دیوار برلین به یک جهان چند قطبی تبدیل شده است.

"دوستان مردم سوریه" بر این حرف مانده‌اند: اسد باید برود!

در ژوئیه ۲۰۱۲ سوء قصدی در حلقه مرکزی قدرت در دمشق صورت گرفت. در این سوء قصد یکی از اقوام بشار اسد کشته شد. در آن زمان احتمالاً امکانش بود که اسد را سرنگون کنند، چنانچه ایالات متحده سعی بر گفتگو و سازش با مسکو و تهران می کرد. صرف نظر از این واقعه حکومت اسد در هیچ زمانی به طور جدی در معرض خطر نبوده است. برای بخش بزرگی از ملت، طاعون حکومت اسد هنوز هم بر ویای آینده نامشخص ارجحیت دارد. آینده‌ای که اسلام‌گرایان افراطی اجازه داشته باشند در قدرت قرار گیرند. علویان دقیقاً می دانند که سقوط اسد آنها را به قتل عام تهدید می کند. همچنین خیلی از علویان اسد را رد می کنند اما دقیقاً به همین دلیل به او وفادار مانده‌اند. نه اقلیت‌ها و نه تاجران سنی‌مذهب همانطور که قبلاً ذکر شد، به دشمنان اسد وابستگی‌ای ندارند. همچنین مسیحی‌ها هم وابستگی ندارند. برعکس آنها تا حدودی در سمت اسد، با شبه نظامیان مبارزه می کنند. "گروه دوستان مردم سوریه" نادیده گرفته‌اند یا آگاهانه غفلت کرده‌اند که سوریه لیبی نیست که به خصوص عامل مذهبی

جبهه‌های دیگری شبیه شمال آفریقا ایجاد کند. رهبری روسیه اما در اینجا شبیه ایران بسیار دوراندیش است و برخلاف دشمنان اسد در جایگاه "برنده" تکیه کرده است.

آنها به جای یادگیری از اشتباهاتشان که قطعاً با از دست دادن وجهه مرتبط است، بر آخرین سرودشان پافشاری می‌کنند: اسد باید برود. هر دو کنفرانس بزرگ سوریه برگزار شده از سوی سازمان ملل در ژوئن ۲۰۱۲ و در ژانویه ۲۰۱۴ در ژنو ناموفق بودند. زیرا "دوستان مردم سوریه" بر دولت انتقالی پافشاری می‌کردند، که اسد و در حالت ایده‌آل کل رژیم دیگر به آن تعلق نداشته باشند. چرا اسد، چرا روسیه و چرا ایران باید آن را می‌پذیرفتند؟ تازه در اولین کنفرانس سوریه، ایران دعوت نشده بود. در دومین کنفرانس، بان کی مون^۱ دبیرکل سازمان ملل سعی کرد این اشتباه را تصحیح کند و ایران را دعوت کرد. اما کمی قبل از شروع کنفرانس و در یک عمل بی‌سابقه تحقیرآمیز و با فشار امریکا، مجبور شد که دعوتش را پس بگیرد. سیاست ایالات متحده بین دو کنفرانس اصولاً بر این متمرکز شده بود، همیشه همچنان مسکو و پکن تنبیه شوند. پیش از همه هیلاری کلینتون^۲، وزیر خارجه امریکا با حملات لفظی خود را پیش انداخت: روسیه و چین حمایتشان از اسد را با "هزینه بالا" پرداخت خواهند کرد، رفتار هر دو شان "مطرود و شنیع" است، آنها به دنبال کارشکنی و سوءاستفاده از سازمان ملل هستند و چیزهای دیگر.

در ضمن بقیه تحریم‌ها علیه دمشق تحمیل شد. ایالات متحده، سوریه را مکرراً به مداخلات نظامی تهدید می‌کرد. اما مداخله همه جانبه‌ای که

1- Ban Ki-moon

2- Hillary Clinton

انتظارش می‌رفت، بعد از کاربرد سلاح‌های شیمیایی در آگوست ۲۰۱۳، که رژیم اسد بر بکارگیری آن متهم بود، به طور غافلگیرانه‌ای بی‌اعتبار شد. آشکارا برای پرزیدنت اوباما مشخص شده بود که لفاظی تهدیدآمیز یک چیز است و ورود به جنگ با جبهه‌های نامشخص، خطر توسعه بین‌المللی و ائتلاف مشکوک چیز دیگری است. با این تصمیم در ضمن همچنین مسیر اپوزیسیون‌های در تبعید که در یک "ائتلاف ملی" با هم متحد شده‌اند به سمت پاورقی داستان نهایتاً ترسیم شد. نقشه ابتدایی که بعد از سقوط اسد قدرت به آن سپرده شود و سوریه‌ای‌ها را به یک خط سیر طرفدار غرب موظف کند، به این وسیله انجام شد.

مقابل این پس زمینه معلوم شد که نسخه رسمی غرب که در نتیجه آن اسد را تنها مسئول نابودی سوریه می‌داند، اگر چه راحت است اما به وضوح خیلی مختصر است. رفتار "دوستان مردم سوریه" با انگیزه ژئوپلیتیکی و بر پایه شرایط اولیه نگرش غلط استوار بود که حداقل یک درجه بالایی از مسئولیت مشترک را برعهده می‌گرفت. عدم دیپلماسی و آمادگی سازش در برخورد با روسیه و ایران و همچنین حفظ و نگهداری جایگزین فرضی از اپوزیسیون "میان‌رو"، مسیر را برای سقوط دولت‌های دیگر و پیشروی داعش در سوریه هموار کرد. هم‌زمان سوریه در کنار عراق به میدان نبرد جنگ نیابتی بین عربستان سعودی و ایران، به مرحله نهایی خطرناک رو به افزایش بین سنی‌ها و شیعیان منجر شد، که نتیجه آن هنوز هم قابل پیش‌بینی نیست.

دیکتاتور راهبرد خود را تغییر می دهد

رژیم بشار اسد وجدان ندارد، اما واقعیت تغییر یافته را با عمل گرایی جالب توجهی منطبق ساخته است. این رژیم خیلی سریع متوجه شده است که نمی توان تمام قسمت های کشور را از شورشیان سنی مذهب باز پس گرفت. بنابراین برای متمرکز شدن که مناطق اصلی علویان و شاهرگ های اقتصادی در امتداد خط حوران در مرز اردن به دمشق تا به سمت حلب و همین طور ساحل دریای مدیترانه را تحت کنترل شان در آورند. حمص^۱، سومین شهر بزرگ سوریه به میدان نبرد خونین جنگی تبدیل شد. زیرا آنجا ارتباطات اقتصادی شمال - جنوب و شرق - غرب را قطع می کند. امروز حمص، شهر درسدن^۲ آلمان بعد از جنگ جهانی دوم را تداعی می کند. با این وجود، استراتژی نظامی درست از کار در آمده است. ارتش اسد با حمایت گسترده حزب الله موفق به بازپس گیری گسترده و تحکیم و تثبیت این منطقه شده است. حزب الله به خصوص در جنگ های خیابانی و پارتیزانی کار آزموده است. در عین حال ارتش سوریه همانند شبه نظامیان عمل می کند و از این طریق چالاک تر و منعطف تر از واحدهای منظم جنگی شده است.

1- Homs

2- Dresden

به موازات هم رژیم کنترل بخش وسیعی از مناطق جلگه‌ای و بیابانی در امتداد مرزهای ترکیه و عراق را واگذار کرد و پیش از همه با ارتش آزاد سوریه مبارزه کرد اما به شبه نظامیان اسلامی به نام داعش اجازه داد بدون ممانعت باقی بماند. محاسبه باید درست از کار درمی‌آمد: داعش می‌توانست از این سو مثل آن سوی مرزهای سوریه-عراق گسترش یابد و به یک خطر برای غرب و منطقه تبدیل شود. همزمان اسد خودش مناطق کردنشین در شمال را ترک کرد، خیلی برای بی‌عدالتی آنکارا، از آنجا که کردهای سوریه به صورت تنگاتنگ با حزب کارگران گُرد توقیف شده در ترکیه (پ.ک.ک.^۱) همکاری می‌کردند. یک پاسخ هم مهم و هم حيله گرانه از طرف اسد به آدرس "دوستان مردم سوریه".

در ضمن جنگ در سوریه به این نحو مسری شد که بهتر است نه فقط از یک درگیری، بلکه از چندین درگیری مسلحانه و خطوط مقدم جبهه همزمان صحبت کند. مجله تخصصی نظامی بریتانیا "هفته‌نامه دفاع جین" تعداد گروه‌ها، گروهک‌ها، باندها و شبه‌نظامیان را در پایان سال ۲۰۱۳ به بیش از ۱۰۰۰ گروه شماره‌گذاری کرده است. مرزهای بین خشونت با انگیزه سیاسی و جنایت‌های عادی، در این مورد آدم‌ربایی یا سرقت به راحتی انجام می‌شود. صرف نظر از دوتا از بزرگترین شبه نظامیان، جبهه‌النصره^۲ که به القاعده و داعش نزدیک است، اکثر مبارزان انگیزه ایدئولوژی ندارند بلکه سعی می‌کنند برای بقاء، خود را سازماندهی کنند. یا اینکه آنها از دهکده، قوم و گروه خودشان دفاع می‌کنند. آنها اکثراً اعتقادات ثابت و محکمی ندارند، چه کسی از نظر تعداد بهترین است یا کی

1- PKK

2- Nusra-Front

از همه قوی‌تر است، آنها به این چیزها به هم پیوند نخورده‌اند. تنها به این دلیل است که بتوانند مانند امریکایی‌ها، هزاران اپوزیسیون "میان‌رو" را آموزش نظامی داده و آنها را به نبرد علیه داعش و همچنین علیه اسد بفرستند.

با این حال از خیلی وقت پیش، در مقیاسی بزرگ، این اتفاق افتاد. در ۲۴ مارس ۲۰۱۳ "نیویورک تایمز" گزارش داد: «با کمک سازمان سیا، دولت‌های عربی و ترکیه حمایت‌های نظامی‌شان را برای مبارزان مخالف دولت سوریه به طور قابل توجهی افزایش داده‌اند. این مسئله به خصوص با پشتیبانی مخفیانه از طریق پل هوایی، که تسلیحات و ادوات نظامی را برای شورشیان علیه بشار اسد تضمین می‌کند (...) این پل هوایی اوایل سال ۲۰۱۲ میلادی در مقیاسی کوچکتر آغاز شده بود و به طور نامنظم تا پاییز ۲۰۱۳ انجام گرفت. از آن زمان آنها آشکارا گسترش یافتند، طوری که داده‌های مربوطه کنترل پرواز، این مسئله را اثبات می‌کردند. بیش از ۱۶۰ هواپیمای باری نظامی شناسایی مربوط به اردن، سعودی و قطری در این بین بر فرودگاه «اسنبوگا»^۱ در کنار آنکارا و در میزان کمتری در دیگر فرودگاه‌های ترکیه و اردن بر زمین می‌نشستند.»

1- Esenboga

غیرنظامیان هزینه را پرداخت می کنند!

این عملیات و سایر عملیات‌های دیگر، از برنامه امریکایی‌ها در جنگ علیه اشغالگری شوروی در افغانستان پیروی می کرد. آن زمان مجاهدین با اسلحه و دانش استفاده از آن پشتیبانی می شدند، که مدت کوتاهی بعد از آن، طالبان و القاعده پدید آمدند. امروزه اپوزیسیون‌های "میان‌رو" حمایت می شوند. در این مورد موضوع اصلی اسلام‌گرایان خشونت‌گرا هستند که اگرچه علیه اسد می جنگند اما فردا در کنار داعش می توانند ضربه وارد کنند. با این وضعیت، داعش ضعیف نخواهد شد، بلکه داعش ذی‌نفع بزرگ این هرج و مرج ایجاد شده توسط امریکایی‌ها است. حتی در بین بسیاری از مسلمانان، به طور فزاینده‌ای این استنباط ایجاد شده که غرب یک جنگ بی پایان علیه اسلام را رهبری می کند - چیزی که دوباره آب ریختن به آسیاب جهادگران است.

بهای جنگ نیابتی در سوریه را، که جنگ داخلی اولیه را از خیلی وقت پیش از آن شعله‌ور کرده، غیرنظامیان پرداخت می کنند. از حدود ۲۳ میلیون نفر جمعیت کشور حدود نیمی از آن در فرار هستند که اکثراً به عنوان مهاجرین و آوارگان می باشند. لبنان و ترکیه در این مورد هر دو بیش از ۱.۵

میلیون پناهنده را پذیرفتند، حدود یک میلیون نفر هم اردن. این تعداد بالا پیش از همه در لبنان بی‌ثباتی سیاسی را تسریع و به طور قابل توجهی تنش‌های اجتماعی ایجاد کرده‌است. مراکز فرهنگی با قدمت چندصدساله تخریب شدند سوریه به زمین خورده‌است. یک نسل بدون تحصیل و بدون هیچ چشم‌اندازی رشد می‌کنند. تراژدی سوریه ظرفیت بالقوه برای آتش زدن جهان را دارد زیرا در اینجا منافع سیاسی قدرت‌های جهانی با یکدیگر تداخل دارند. این وضعیت، خطر را تشدید می‌کند. "دوستان مردم سوریه" می‌بایست به این ایده می‌رسیدند که حتی از نظر نظامی مداخله کنند و در این مورد نه تنها با داعش مبارزه کنند، بلکه رژیم اسد را هم زیر نظر بگیرند. به این موضوع، کشورهای روسیه، چین و ایران با اطمینان واکنش نشان دادند، طوری که رهبری روسیه که تا آن زمان دمشق را حفظ کرده بود، آن را با مدرنترین موشک‌های زمین به هوا تجهیز کرد.

اشتباه بزرگی بود که اسد را به هر قیمتی بخواهند سرنگون کنند، تازه دقیقاً با فقدان جایگزین. بعدها و پس از تجربه در عراق، افغانستان و در لیبی مشخص شد که یک مدل دموکراسی از خارج نباید تحمیل شود. چنانچه عاقلانه دیده شود، شورش سوریه حداقل ده سال جلو افتاده و شرایط برای تغییر قدرت وجود نداشته‌است. اشاره به این ارتباط به هیچ وجه به این معنی نیست که اسد و رژیم او بخشیده شوند و از گناه و مسئولیت تبرئه شوند و جنایتشان کوچک شمرده شوند. اما شواهد تاریخی و سخنانی قصار برگرفته از مکاتب حقوق اسلامی، سنت و شیوه عمل زندگی حضرت محمد (ص) درباره درک و شناخت مشخص دولت وجود دارد، که: یک سال تاریکی و ظلمت بهتر از یک شب بدون سلطان است.

به جای تکیه بر روی‌پزدازی بر اپوزیسیون "میان‌رو"، که برای مردم سوریه رنج و درد به ارمغان آورد، "دوستان مردم سوریه" باید به مسکو، تهران و پکن روی می‌آوردند. پایتخت‌های یاد شده از طرف خودشان هیچ کاری انجام ندادند، تا این که متحدان آنها اسد را به گشایش سیاست داخلی ملزم سازند و در مدیریت جنگ، مانع از نابودی و ویرانی در مقیاس وسیعی شود. چیزی که آن‌ها بدون دیگران قادر به انجام آن نبودند. بی‌تفاوتی نسبت به درد و رنج میلیون‌ها انسان برای دوستان اسد، کمتر از کسانی نیست که با کمال میل و با تاکید بر ارزش‌های غربی اعتراف می‌کنند.

اسد عملگراست، تا جایی که به زنده ماندن رژیمش مربوط می‌شود. معاملات سیاسی با اسد، وقتی که حامیان اسد فشار مناسب را بر او اعمال کردند، امکان‌پذیر و جایگزین بهتری هستند، به خصوص برای مردم سوریه. از آنجا که قدرت‌های غربی یکبار با استالین هم سر میز نشسته بودند، باید این کار با کمک یک صاحب قدرت برتر از طریق وارد کردن ضربه‌ای به اسد و با موفقیت انجام می‌گرفت. اما این که دخالت نظامی مخفیانه امریکایی‌ها در سوریه انجام شود، این اقدام کوتاه بینانه یکبار دیگر در جهان اسلام به عنوان فاجعه به اثبات رسیده است. ضجه‌ها و زاری‌هایی که مداخله گران لیبرال اظهار می‌داشتند که اگر اسد به موقع سرنگون می‌شد، پیروزی داعش هم وجود نمی‌داشت، جواب این بود: خلاف آن صحیح است. این دیدگاه که اسد باید به هر قیمتی سرنگون شود، داعش را قوی کرده است. اگر واقعا اسد سرنگون می‌شد، امروز در دمشق جنگجویان خدا بر سر قدرت می‌بودند.

در سپتامبر ۲۰۱۵ جنگ در داخل و اطراف سوریه چرخش جدیدی گرفت، زمانی که مسکو در سمت رژیم اسد با سربازان خود شروع به

دخالت نظامی کرد. از جمله از طریق ایجاد یک پایگاه نیروی هوایی در نزدیکی شهر بندری لاذقیه^۱، که از آنجا هواپیماهای جنگی روسیه حملاتی را بر "دولت اسلامی" داعش انجام داده و همچنین بر موقعیت‌های دیگر از جمله شبه‌نظامیان مخالف اسد پرواز کردند. علاوه بر آن گسترش پایگاه دریایی در طرطوس^۲، تنها پایگاه دریایی روسیه در خارج از روسیه و استفاده گسترده از مشاوران نظامی انجامید. رهبری روسیه عملاً این واقعیت را نشان داد که تمام امیدها به تغییر رژیم از طرف مخالفان اسد به باد فنا رفت. حتی وقتی ژنرال "لوید آستین"^۳ در کمیته نیروهای مسلح مجلس سنا در امریکا پذیرفت که متقابلاً در سپتامبر ۲۰۱۵، توسط شورشیانی که با کمک واشنگتن آموزش دیده بودند، فقط یک مرتبه برای "چهار تا پنج" ماموریت مورد استفاده قرار گرفتند و بقیه همگی یا به اسلام‌گرایان پیوسته بودند و یا فراری، اسیر و مرده بودند.

به عنوان یک واکنش به مداخله روسیه و جریان قطع‌نشدنی پناه‌جویان، دوباره به تمدید مذاکرات سوریه منجر شد و که نشان داد که قابل دوام نبود. به طور ضمنی واشنگتن و متحدانش مطلع شدند که اسد از نظر نظامی سرنگون نخواهد شد. از سوی دیگر این امر به منزله از دست دادن وجهه آنها در برابر مسکو و تهران بود که مجبور به اعتراف به شکست خود شوند. در نتیجه احتمال دارد که مناقشه به مدت زمان بسیار طولانی با قدرت اسلحه صورت گیرد و جبهه‌های جنگ همچنان ادامه داشته باشند.

1- Latakia

2- Tartus

3- Lioyd Austin

در قلب تاریکی: آنچه باعث موفقیت داعش شده است.

از ۹ سپتامبر ۲۰۰۱، جرج دبلیو بوش، ریاست جمهوری وقت آمریکا، "جنگ علیه ترور" را آغاز کرد، جنگی که جانشین وی، اوباما، به نوعی دیگر اما با همان قدرت و با تهدیدهای بسیاری پی گرفت. آمریکا با این بهانه ظرف مدت چند سال به هفت کشور جهان اسلام از جمله افغانستان، عراق، سومالی، یمن، پاکستان، لیبی و سوریه لشکر کشید. شدت این مداخله‌ها همواره متفاوت بوده است. در برخی کشورها این دخالت‌ها در حد براندازی و نابودی دولت‌ها بود و در برخی دیگر سبب تقویت گروه‌های افراطی اسلامی هم‌چون طالبان، القاعده و داعش شد. به عبارت دیگر غرب تا حدودی خود مسئول تهدیدات تروریستی است که از آن سخن می‌گوید.

از نگاه واشنگتن، گروهک‌های مبارز اسلامی به دو گروه "جهادگران خوب" و "جهادگران بد" تقسیم می‌شوند. جهادگران "خوب" گروه‌هایی هستند که علیه گروه‌هایی هم‌چون القاعده و یا دولت‌های نامطلوب از منظر آمریکا مبارزه می‌کنند. در مثال ذیل می‌توان نمونه عملکرد این نوع گروه‌ها را مشاهده کرد.

در تابستان ۲۰۱۴، به نقل از خبرگزاری الجزیره، آمریکا به پیشنهاد عربستان سعودی از یک جبهه‌ی جدید به رژیم بشاراسد حمله کرد. در این جبهه، تیپ "یرموک"^۱ که یک واحد مستقل جدا شده از ارتش آزاد سوریه بود و از اردن سلاح و آموزشهای ویژه دریافت میکرد. یرموک به عنوان گروهی میانه‌رو بود و به همان اندازه که با نیروهای رژیم اسد و اسلام‌گرایان در شمال و شرق سوریه می‌جنگید، با هواداران القاعده هم مبارزه می‌کرد.

آمریکایی‌ها ویدیوهایی در سوریه ثبت کردند که چریک‌های یرموک به صورت مشترک و در کنار جبهه‌النصره و القاعده که با ارتش رژیم اسد مبارزه می‌کنند. در این مبارزات نیروهای یرموک تسلیحات فوق‌مدرنی که به تازگی وقاعدتا با پرداخت مبالغ قابل توجهی از اردن دریافت کرده بودند، به کار می‌بردند. این مسئله شکایت دولت عراق را بدنبال داشت که به گفته آنان مبارزین داعشی در عراق از اسلحه‌هایی استفاده می‌کنند که پیش از این "جهادگران خوب" اسلامی در سوریه از آمریکا دریافت کرده بودند.

واشنگتن در عراق حامی حکومت شیعه است و به آنها در مبارزه با جهادگران سنی کمک می‌کند. در صورتی که در سوریه جهادگران همان شاخه به مبارزه با دولت دمشق تحریک می‌شوند. این اختلالات، داعش را نه تنها تضعیف نکرده، بلکه به آنان قدرت نیز بخشیده است. در نتیجه این جنبش در عراق نیز به وجود آمد. آنها خود به عنوان عامل قدرتی منطقه‌ای در سوریه رشد کردند و بدون موانع خارجی توانستند یک گروه شورشی بزرگ تشکیل دهند. نهایتاً داعش از سوریه سربرآورد و دست به حمله گسترده‌ای علیه عراق زد. اوایل سال ۲۰۱۴ این مبارزین به مرزهای سوریه و

1- Yarmouk

در قلب تاریکی: آنچه باعث موفقیت داعش شده است. □ ۱۲۷

عراق، که پس از جنگ جهانی اول توسط بریتانیا و فرانسه تعیین شده بود، حمله کردند. طی چند هفته داعشی‌ها موصل^۱ دومین شهر بزرگ عراق را تصرف کردند و حتی به نزدیکی‌های شهر بغداد نیز رسیدند.

در همین مقطع گروه‌های اسلامی‌ای که "خوب" نامیده می‌شدند در لیبی قیام کردند. این که برخی از این گروه‌های اسلامی وابسته به القاعده بودند در واشنگتن کم‌رنگ جلوه داده می‌شد، تا زمانی که، کریس استیونس^۲، سفیر آمریکا در لیبی در سپتامبر ۲۰۱۲ کشته شد و نام "القاعده" نقل سخترانی‌های دولتمردان آمریکا شد و با طرح مجدد "جنگ علیه تروریسم" آمریکا به لیبی نیز لشکر کشید. هم‌زمان واشنگتن با برجسب القاعده برابر با تروریسم است به مقابله با شورشیان سنی در دوران اشغال عراق پرداخت. با وجود این که آنها بخش کوچکی از القاعده بودند.

1- Mossul

2- Chris Stevens

جنگ‌ها سودآور هستند!

واکنش در برابر تهدیدها و چالش‌های جدیدی که بر اثر مداخلات آمریکا از جمله برخورد با داعش در منطقه بوجود می‌آید، نتایج یکسانی همچون افزایش تسلیحات، و حتی عملیات‌های نظامی بیش‌تری را در بردارد. تجربه جنگ افغانستان و عراق در محافل آمریکایی و اروپایی به سرعت به فراموشی سپرده می‌شوند. در اصل، عملیات‌های خشونت‌آمیز تغییر نیافته است اما استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که به کار می‌روند، متناسب با آن تغییر کرده است. حملات زمینی گسترده اکنون قدیمی شده‌اند. امروزه بیشتر تهدیدها و حملات هوایی صورت می‌گیرد. این حملات با همکاری دولت‌های متحد منطقه‌ای شکل می‌گیرد. اگرچه این عملیات‌ها عاقلانه نیستند اما سودآور و پرمنفعت هستند.

بدین ترتیب سهام شرکت لاکهید مارتین^۱ بزرگترین تولیدکننده تسلیحات آمریکا، از اواسط سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴ سه برابر افزایش یافت. در ششم اکتبر ۲۰۱۴ شبکه خبری بلومبرگ^۲ گزارشی منتشر کرد مبنی بر آن

1- Lockheed Martin

2- Bloomberg

که: «لاکهد مار تین و سهام شرکتهای اسلحه سازی سود سرشاری از محل فروش تجهیزات نظامی به دست آورده‌اند سهامداران از بحران‌های رو به گسترش سراسر جهان سود خوبی به جیب زده‌اند. سرمایه‌گذاران حتی انتظار سود بیش‌تری از فروش تسلیحات دارند، علی‌الخصوص از فروش تولیدات موشک‌های کنترل از راه دور، پهبادها و سایر تجهیزات جنگی. تا ایالات متحده مبارزین داعش در سوریه و عراق را تحت کنترل خود در آورد».

از طرف دیگر «امریکا بزرگترین تامین‌کننده تسلیحات ارتش اسرائیل است که تا به حال ۵۰ بار به حماس در غزه حمله کرده و باز در حال تقویت انبار نظامی خود می‌باشد. مشابه آن کنسرسیوم مشارکت هوایی است که نبرد علیه داعش را آغاز کرده و در نتیجه با عقد چندین قرارداد برای ساخت تسلیحات امریکایی، انتظار سود بالایی دارد.

از ۱۸ اکتبر ۲۰۱۴ دنیا دیگر شاهد کاهش بودجه نظامی نخواهد بود. حتی پروژه‌های جدید اسلحه‌سازی هم برای تولید تسلیحات بیش‌تر تحت فشار قرار گرفتند. به گفته ریچارد عبولافی^۱، کارشناس شرکت بازاریابی گروه تیل: «از دید صنعت دفاعی، این بهترین فرصت است».

لئون پانتا^۲، رئیس سابق سازمان سیا و وزیر دفاع سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۳ آمریکا، در مورد آغاز عملیات هوایی علیه مواضع داعش در عراق، در آگوست ۲۰۱۴ گفت: «فکر می‌کنم ما در شرف آغاز یک جنگ ۳۰ ساله جدید هستیم». او اضافه می‌کند: «این جنگ از نبرد علیه داعش فراتر رفته و به مناطق بحرانی جدید در نیجریه، سومالی، یمن، لیبی و سایر کشورها معطوف خواهد شد». به عبارت دیگر، ما هر جا که لازم باشد و هر زمان که

1- Richard Aboulafia

2- Leon Panetta

لازم بینیم جنگی بی‌حد و مرز را شروع خواهیم کرد که پایان آن‌ها هم مشخص نخواهد بود. تاثیرات این جنگ‌ها بر منطقه و مردمانی که آنجا ساکن هستند عامل تعیین‌کننده‌ای نیست. از نظر گلن گرین‌والد، خبرنگار آمریکایی: «دیگر قابل تصور نیست که آمریکا در هر زمان مشغول جنگی نباشد. اگر در دوره‌ی ما آمریکا مشغول جنگی نباشد، این خود پدیده بزرگی خواهد بود. مقامات دولتی بارها گفته‌اند که عبارت "جنگ بی‌پایان" تنها یک عبارت مجازی نیست بلکه توصیف دقیقی از سیاست خارجی آمریکا است. درک این موضوع، مشکل نیست. یک جنگ بی‌پایان، پنهان‌کاری، افزایش قدرت دولت و کاهش حق و حقوق شهروندان را توجیه‌پذیر می‌کند. هم‌زمان ابزار کنترل هرچه بیش‌تر در اختیار مقامات عالی‌رتبه امنیتی و صنعت اسلحه‌سازی پنهان می‌شود.»

مبارزه قدرت در میان خلفا

در سال ۲۰۰۹ هیلاری کلینتون^۱ وزیر خارجه وقت آمریکا در یک سفر دیپلماتیک به درج مطلبی در ویکی‌لیکس در اینترنت اعتراض کرد. به گزارش ویکی‌لیکس، عربستان سعودی بزرگترین پشتوانه مالی گروه‌های تروریستی سنی در سراسر جهان است. هرچند شاید خود دولت سعودی حامی مالی این گروه‌ها نباشد، اما نهادهای مذهبی و یا افرادی از نظام سیاسی عربستان به صورت شخصی به چنین اقداماتی دست می‌زنند. از طرف دولتمردان سعودی که دشمن خونی داعش هستند، هیچ مبلغی به آنان پرداخت نمی‌شود اما آنها به هر حال حامیان شخصی خود را دارند. بر اساس شواهدی که دولت‌های غربی گاه‌گام منتشر می‌کنند، مقامات سعودی غالباً سعی می‌کنند از انتقال وجوه مالی جلوگیری کنند و این خود نشان‌دهنده حسن نیت دولت سعودی است. همین کار سبب شکل‌گیری مقاومت‌هایی در عرصه سیاست‌های داخلی عربستان شده است. بدین ترتیب از نظر واشنگتن و کشورهای غربی، رژیم سعودی در جنگ با سنی‌های افراط‌گرا، هم‌پیمان آنهاست؛ و به همین خاطر است که واعظین روحانی

1- Hillary Clinton

عربستانی، افراد را از طریق کانال‌های ماهواره‌ای، یوتیوب و توئیتر به کشتن شیعه‌ها که به گفته آنان کافر هستند، ترغیب می‌کنند، عجیب و غیرمعمول به نظر نمی‌آید.

مدتی قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بندر بن سلطان^۱ شاهزاده سعودی، سفیر کهنه کار عربستان در واشنگتن و کسی که با قوم بوش از لحاظ سیاسی و تجاری رابطه نزدیکی داشت، خطاب به ریچارد دیرلاو^۲ رئیس وقت ام.آی.سیکس گفت: «به زودی در خاورمیانه فقط خدا می‌تواند شیعه‌ها را نجات دهد چرا که بیش از یک میلیارد سنی از کارهای آنها خسته شده‌اند.» در ۱۳ ژوئیه ۲۰۱۴ روزنامه انگلیسی "ایندپندنت" به نقل از دیرلاو نوشت: «این حرف بسیار ترسناکی بود از طرف شاهزاده سعودی که من آن را به خوبی به یاد می‌آورم.»

دولت‌های غربی به خوبی قوانین بازی را می‌دانند و با ایدئولوژی و روابط مالی بین دولت وهابی و جهادگرها آشنا هستند. به همین ترتیب آنها هم مانند رهبران سعودی معتقدند که در بازی‌های منطقه‌ای نقش دارند. از طرفی جهادگرهای سنی در جنگ علیه رهبران نالایق هستند. در افغانستان زمانی جنگ علیه شوروی سابق بود، و امروز جنگ علیه بشاراسد است و از طرف دیگر نیروهای ویژه‌ای هستند که برای کنترل شرایط در منطقه حضور دارند. حداقل پس از ۱۱ سپتامبر می‌بایست به این موضوع پی برده باشیم.

شاهزاده سعودی بندر بن سلطان که از سال ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۴ ریاست سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی را برعهده داشت، توسط رهبران سعودی به اتهام تقویت داعش در سوریه برکنار شد. هم‌چنین استراتژی وی

1- Bandar Bin Sultan

2- Richard Dearlove

برای براندازی اسد به کمک نیروی‌های جهادگرا نیز برهم خورد. شاهزاده بندر به‌عنوان معمار حمله ژوئیه ۲۰۱۲ علیه رژیم اسد محسوب می‌شود. میان جهان‌بینی وهابیون و ایدئولوژی داعش شباهت زیادی وجود ندارد، اگرچه در برخوردهای شدید علیه شیعه‌ها و دیگر اقلیت‌های مذهبی در عربستان سعودی، در موعظه‌های وهابیون گاهی سخنانی علیه سکولارها و کردهای غیرعرب نیز به میان می‌آید. در ۲۹ ژوئن ۲۰۱۴ ابوبکر البغدادی^۱ در موصل خلفای عرب را فاقد اعتبار خواند و خود را خلیفه مسلمانان نامید و این از سوی داعش اعلام جنگی غیرمستقیم علیه دولت سعودی محسوب می‌شد. او با این کار، داعیه رهبران سعودی بر مسلمانان سنی جهان را به چالش کشید و به خود عنوان افتخاری خلیفه مومنین را داده و پادشاه سعودی را "پاسبان مدینه و مکه" نامید.

هر کس که بخواهد در جنگ علیه القاعده و "دولت اسلامی" داعش موفق شود می‌بایست به ریشه موضوع بازگردد و رژیم سعودی را در قرنطینه بگذارد. اما از آنجایی که آنان طرفدار غرب و بزرگترین صادرکننده نفت در جهان هستند، چنین امکانی وجود ندارد. بر این اساس غلبه کردن بر داعش کاری بسیار سخت است. ممکن است از لحاظ نظامی داعش مغلوب شود اما ایدئولوژی آنان از بین نخواهد رفت. حتی اگر سقوط کنند و یا در موضع ضعف قرار گیرند. مبارزین داعش ممکن است از صحنه خارج شوند و دوباره با نامی دیگر سربرآورند و یا حتی چند شاخه شوند؛ همانند وهابیون که منتظر شرایط مناسب بودند و از سوریه و عراق سربرآوردند؛ همانند درگیری میان فرقه سنی و شیعه.

1- Abu Bakr al-Baghdadi

همان‌طور که گفته شد، داعش از اطراف القاعده عراق سر بر کشید. اما القاعده موفق نشد جامعه سنی عراق را به سمت خود بکشانند. برعکس قبیله‌های زیادی از مبارزین در امتداد رودخانه فرات با حمایت مالی و تامین اسلحه از طرف امریکا بوجود آمدند که با این سازمان تروریستی به مبارزه برخاستند. از طرفی اقلیت‌های سنی مذهبی در عراق بودند که به دنبال جهاد جهانی همانند جنگ‌های صلیبی بودند. آن‌ها قصد پس گرفتن قدرت از دست‌رفته خود را در بغداد داشتند. از طرف دیگر تعداد زیادی مبارزین القاعده از خارج به پا خواستند که هیچ رابطه‌ای هم با عراق نداشتند. اما با به وجود آمدن داعش، این اوضاع تغییر کرد. ابتدا "دولت اسلامی" یک گروه عراقی بود که طی مدت کوتاهی بین سال‌های ۲۰۰۶ الی ۲۰۱۰ به یک گروه شبه نظامی قدرتمند و به یک قدرت مستقل در عراق تبدیل شد. داعش یک گروه نوپا نیست و سابقه یک سازمان با ساختارهای ثابت را دارد. ساختارهایی شبیه به ساختارهای القاعده، رژیم صدام و یا قبایل سنی. با الگوبرداری از این سازمان‌ها داعش دارای ریشه‌ها و شبکه‌هایی قوی شد. طی این سال‌ها بسیاری از مامورین اطلاعاتی، افسران و حتی سربازان صدام حسین هم به داعش پیوستند. داعشی که اینک با وجوه بسیاری که از کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس دریافت می‌کرد تسلیحات زیادی خریداری کرده بود و تبدیل به ارتشی موفق شده بود. و لذا شورشیان سنی بیش‌تری به آنان پیوستند.

مرگ بر رومیان

با تمام این احوال احتمالاً اگر با آغاز جنگ در سوریه جبهه‌های جدیدی شکل نمی‌گرفت، داعش یک گروه عراقی باقی می‌ماند. در جنگ سوریه هر روز تعداد بیش‌تری شیعه عراقی و حزب‌الله به طرفداری از اسد وارد این مبارزه شدند. همین موضوع هم باعث خشم هرچه بیش‌تر سنی‌ها شد. از دیدگاه آنها، سنی‌ها می‌بایست هم در عراق و هم در سوریه به مبارزه با شیعه‌ها می‌رفتند، نکند که شیعه‌ها پایان اسلام سنی را رقم زنند. در سال‌های ۲۰۱۲-۲۰۱۳ داعش در کشورهای همسایه نیز شروع به فعالیت کرد. به همین دلیل هم نام داعش از "دولت اسلامی در عراق" تبدیل شد به "دولت اسلامی در عراق و شام". شام در این‌جا سوریه کبیر و یا مشرق معنی می‌دهد. شام به زبان عامیانه نام دیگر سوریه یا دمشق است و برای مومنین از معنای تاریخی خاصی برخوردار است. از لحاظ تاریخی شام شامل سوریه امروزی، لبنان، اسرائیل، فلسطین و اردن می‌شود.

اورشلیم، سومین شهر مقدس مسلمانان پس از مکه و مدینه است. این شهر از چند جهت برای مسلمانان حائز اهمیت است. از طرفی مسجدالقصی در این شهر قرار دارد، همان مکانی که پیغمبر از آن به معراج رفت. از طرف

دیگر از سال ۶۶۱ الی ۷۵۰ هجری قمری دمشق پایتخت خلیفه‌های اموی بود که برای اولین بار بزرگترین فرمانروایی سنی را تشکیل دادند. هم‌چنین قبور سلاطینی در آنجا قرار دارد که در جنگ‌های صلیبی (سال ۱۱۸۷) در اورشلیم مبارزه کرده بودند. ضمناً اورشلیم زادگاه احمد ابن تیمیه^۱ (۱۳۲۸ - ۱۲۶۳) است، وی محافظه‌کاری متبحر بود و امروزه سلفی‌ها احترام خاصی برای وی قائل هستند و از وی به عنوان الهام‌بخش بنیانگذاران وهابیت یاد می‌شود. هم‌چنین قبور زیادی در شام جای دارند که برای شیعه‌ها مقدس هستند، مانند حرم حضرت زینب (س) که در نزدیکی دمشق قرار دارد.

سنی‌ها و شیعیان با ایمان معتقدند که قیامت از شام، آرماگدون آغاز خواهد شد و آخرین جنگ مقدس از آنجا سر می‌گیرد. می‌گویند حدیثی از حضرت محمد (ص) است که می‌فرماید: "آخرین فصل تاریخ زمانی رقم می‌خورد که رومیان یا به دشت الاعماق^۲ و یا به شهر دبیق^۳ حمله کنند. (هر دو مکان در شمال حلب^۴ و در مرز ترکیه قرار دارد. احتمال دارد منظور از رومیان، بیزانس^۵ بوده باشد). سپس ارتشی از مدینه به پامی خیزد. ارتشی از بهترین مردم آن سرزمین که با آن‌ها مقابله خواهد کرد." گفته می‌شود ارتشی از مسلمانان با دشمنی قدرتمند که از ۴۲ سپاه تشکیل شده است روبه‌رو خواهند شد. با این وجود مسلمانان دشمنان را نابود خواهند کرد. شیعیان که تنها ۱۰ درصد از مسلمانان جهان را تشکیل می‌دهند، معتقدند که پس از پایان این جنگ مهدی (عج)، منجی، ظهور خواهد کرد تا مومنین را به سوی بهشت هدایت کند. سنی‌های تندرو بر این باورند که براساس این

1- Ahmad Ibn Taimiyya
 2- Al-A'maq
 3- Dabiq
 4- Aleppo
 5- Byzanz

حدیث در این جنگ مومنین یکبار برای همیشه بر کافران که به اعتقاد آنان شیعیان هم در زمره آنها قرار دارند، پیروز خواهند شد. برداشت‌های متفاوت شیعیان و سنی‌ها از این حدیث است که شیعیان جهاد علیه غیرمسلمانان را بدین قدرت نپذیرفته‌اند.

حقیقتاً در بین شیعیان، اسامه بن لادنی را نخواهیم دید. در اینترنت به زبان‌های متعددی از جمله زبان آلمانی تبلیغات پرسر و صدا، حرفه‌ای و قابل توجه داعش به نام "دبیق" پخش می‌شود. این تبلیغات با اتکا به حدیث ذکر شده، مبارزین خود را "ارتشی از مدینه"، همان سپاهی که پیش‌تر از آن نام بردیم، فرا می‌خواند.

قدرت یک وعده مقدس بر مومنین برانگیخته را، خصوصاً در زمان جنگ و خشونت، نباید دست کم گرفت. تغییر نام داعش از "دولت اسلامی عراق" به "دولت اسلامی عراق و سوریه بزرگ"، شام، و سرانجام بلافاصله "دولت اسلامی" مشخص شد. حکایت از این هدف دارد؛ آن‌ها در مدت زمان کوتاهی، هدف خود مبنی بر رهبری سنی‌های عراق را بسط دادند به طوری که جهادی برای کلیه سنی‌های جهان باشد.

در آمریکا آن‌ها را فقط تروریست می‌خوانند، اما آن‌ها خیلی بیش‌تر از یک گروه تروریستی، بلکه یک پروژه اسلامی هستند که مرزها را از بین برده است. آن‌ها مدتی است که جایگاه القاعده که زمانی سر منشاء سنی‌های تندرو بود را ربوده‌اند.

رهبر آن‌ها از سال ۲۰۱۰، ابراهیم البدری^۱ است، متولد ۱۹۷۱ در سامره. کسی که پیش‌تر در صحنه مذهبی حضور نداشت ولی در سامره و بغداد در سمینارهای اسلامی شرکت می‌کرد و دارای مدرک فوق دیپلم اسلامی از

1- Ibrahim al-Badri

یکی از دانشگاه‌های سامره است. گویا در سال ۲۰۰۴ مدتی هم در زندانی در آمریکا سر کرده است. اسرار زیادی در مورد این فرد وجود دارد، فردی که برای خود نام "ابوبکر البغدادی" را برگزیده است که در بغداد هم معروف نبوده است. مسلماً این نام هم نمادین است.

ابوبکر یکی از خلفای راشدین پس از حضرت محمد (ص) و پدرزن وی بوده است. پس از فوت محمد (ص) در سال ۶۳۲، ابوبکر تا زمان مرگ در سال ۶۳۴، جانشین وی و خلیفه مسلمانان بود. بغداد مرکز خلافت عباسیان بود (۱۲۵۸-۷۵۰) و امپراتوری جهانی که از اسپانیا تا مرزهای هند را در برمی‌گرفت، پایه‌گذاری شد.

زمانی که سمبل سنی‌های رادیکالیزه‌شده را رمزگشایی کنیم، در می‌یابیم که "دولت اسلامی" داعش طبق سنت عباسیان، جانشین امویان عمل می‌کند. هم‌نظر با عرب‌های سعودی. بنابر آنچه که گفته شد، داعش پاسدار ایمان حقیقی است، همان‌طور که زمانی ابوبکر جانشین محمد (ص)، از اسلام محافظت می‌کرد. داعش خود را رهبر مذهبی و معنوی جهان اسلام می‌داند همان‌طور که بغداد زمانی این نقش را برعهده داشت. ایده خلافت که رهبران داعش بیان کردند، حرکت حساب‌شده‌ای در این بازی شطرنج بود، چرا که سنی‌های تندرو خیلی راحت‌تر از نیروهای القاعده، این ایده را به خوبی درک می‌کنند. حال اسامه بن لادن با ۹ سپتامبر مواجه شد بدون آن که از آنچه که آینده برایش در پیش دارد، خبر داشته باشد، القاعده مشکل دیروز بود و داعش مشکل امروز است و فردا.

پیشروی در سوریه

زمانی که داعش در جنگ داخلی سوریه مداخله کرد، به سرعت شهرهای شرقی سوریه را که تا آن زمان توسط گروهک‌های اسلامی کنترل می‌شدند، فتح کرد. در ۹ آوریل ۲۰۱۳ ابوبکر البغدادی پیوستن "جبهه النصره" شاخه القاعده در سوریه به داعش را اعلام کرد. هرچند این ادعا فردای آن روز توسط سردسته "جبهه النصره"، ابومحمد الجولانی^۱ تکذیب شد. در تاریخ ۲۳ می ۲۰۱۳ ایمن الظواهری^۲ جانشین اسامه بن لادن، از رهبر داعش خواست تا خاک سوریه را ترک کرده و به عراق بازگردند. پس از این اعلامیه بین این دو سازمان درگیری‌های خونین بسیاری رخ داد به طوری که بر اساس آمارهای موجود تنها در سال ۲۰۱۴ حداقل ۶۰۰۰ نفر در این درگیری‌ها جان باختند.

داعش نه تنها "جبهه النصره" بلکه دیگر شورشیان را نیز مغلوب کرد چرا که نسبت به دشمنانش سازمان‌دهی بهتری داشت و مجهزتر بود. بسیاری از این مسلمانان تندرو پس از شکست، جبهه خود را تغییر داده و به داعش پیوستند، میان این افراد، جهادیون "خوب" هم به چشم می‌خوردند. علی‌الخصوص

1- Abu Mohammed al-Dschulani

2- Aiman al-Sawahiri

خارجیان و مبارزین مومن جوان‌تری بودند که تحت تاثیر غیرقابل انعطاف بودن داعش قرار می‌گرفتند. با خشونت بی‌نظیر چون بمب‌گذاری در خودروها، عوامل انتحاری و به قتل رساندن رهبران دیگر گروهک‌های تندروی اسلامی. داعش دشمنانی را که ابوبکر البغدادی آنان را "نخاله‌های دین" نامیده بود، از بین می‌برد.

جنگ‌های داعش در سوریه برای آنها از لحاظ اقتصادی هم سودآور بود. زمانی که داعش چاه‌های نفتی دیرالزور^۱ را تحت کنترل خود درآورد، نفت استخراج شده را هم به رژیم بشار اسد و هم مشتریان خود در ترکیه، و از تابستان ۲۰۱۴ حتی به عراق، می‌فروخت. با افزایش هرچه بیشتر کنترل داعش در سوریه، خطابه‌های ابوبکر البغدادی هم جامع‌تر شده و شامل رهبری همه جهادیون در سوریه و عراق و دیگر مسلمانان جهان می‌شد. با این پیش زمینه بود که در اوایل سال ۲۰۱۴ ایده خلافت مطرح شد. تحقق این ایده مستلزم تروریسمی خشونت‌بارتر از همیشه بود. هیچ‌کس نمی‌تواند تنها در یک شهر خلیفه و امیر جمیع مومنان جهان باشد. اوایل سال ۲۰۱۴ حملات غافلگیرکننده در عراق آغاز شد. و بدین ترتیب طی اولین ماه حملات، رهبر داعش در موصل علنا خود را خلیفه مسلمانان نامید.

ابوبکر بغدادی که او را خلیفه ابراهیم نیز می‌نامند، از هر لحاظ بی‌پروا است. وی بر تثبیت قدرتش تمرکز کرده و مانند برخی تازه‌کارها، استراتژیست ماهری نیز هست. دقیقا می‌داند چطور احساسات افراد را برانگیزد و با بهره‌گیری از الگوهای دینی پیروانش را به جنگ ترغیب کند. در تاریخ ۲۹ ژوئن ۲۰۱۴ خلافت وی به دنیا اعلام شد؛ اولین روز ماه رمضان، حتی انتخاب این روز هم با

1- Deir as-Sor

دقت انجام شده بود. در اولین جمعه ماه رمضان، ۴ جولای ۲۰۱۴، ابوبکر البغدادی در خطبه نماز جمعه در مسجد نور موصل، خلافت خود را اعلام کرد. استفان روزنی^۱ پژوهشگر اسلام، موشکافانه به بررسی رفتار او پرداخته است: "خلیفه ابراهیم لنگان لنگان روی منبر رفت. ضمن جهاد صدمات جسمی به او وارد شده بود و به همین سبب او پای خود را هنگام راه رفتن می‌کشد. سپس با خلال دندان، دهان خود را تمیز کرد پیش از آن که شروع به قرائت قرآن کند، چرا که به رسم سلفی‌ها زمانی که آیات خداوند از دهان شما ادا می‌شوند دهان می‌بایست کاملاً تمیز باشد. او با استفاده از آیات قرآن به خطبه خود قوت بیشتری می‌بخشید. او عبا و عمامه سیاه به تن کرده بود. می‌گویند محمد (ص) هم در زمان فتح مکه در سال ۰۸.ق. عبا و عمامه سیاه بر تن داشته است."

به همین خاطر هم پرچم داعش مشکی و هم چنین لباس اکثر سربازان آن نیز سیاه است. همه این نشانه‌ها به همان فتح مکه برمی‌گردد. ضمناً در رسوم عباسیان در قرن هشتم، یونیفرم‌ها و پرچم‌های مشکی به چشم می‌خورد، که یادآور اوج شکوفایی اسلام است. روزنی در ادامه نوشته: "ابوبکر بغدادی حین ادای خطبه ساعت مچی ارزشمندی به دست داشت، ساعتی که سروصدای زیادی در فرم‌های اینترنتی به‌راه انداخت و گفته می‌شد غنیمت جنگی‌ای بوده که از زمان جهادهای وی به دست آمده است و از نظر اسلامی حق اوست. نهایتاً با ذکر این که وی همانند دیگر مسلمانان است تلاش کرد خود را فردی فروتن نشان دهد که بار سنگین خلافت را بردوش گرفته. "از من پیروی کنید، همان‌طور که من پیرو راه خداوند و پیغمبر او هستم و اگر زمانی من از آموزه‌های خداوند و پیغمبرش پیروی نکردم

1- Stephan Rosiny

ضرورتی ندارد که شما هم از من پیروی کنید." این جملاتی بود که ابوبکر زمان به دست گرفتن خلافت بیان کرده بود. با بیان همان عبارات ابوبکر البغدادی امروز خود را از دیگر سلطه‌گران مستبد تمیز داد. در آیین سلفی‌ها آمده که هرگز نمی‌بایست یک انسان ستایش شود. با ذکر این عبارت وی سلفی‌ها را نیز به خود جذب می‌کند، زیرا پیروی از او دیگر خلاف آیین آنان نیست."

بایرن مونیخ جهاد

در جنگ‌های داعش در سال ۲۰۱۴ در مناطق سنی‌نشین عراق آنچه که موضوع بحث بود تنها تلاش داعشی‌ها برای فتح شهرهای بیش‌تر نبود بلکه ضعف ارتش عراق نیز قابل توجه بود. بسیاری از سربازان عراقی که شمار آنها به حدود ۱۰۰ هزار تن می‌رسید بدون مبارزه پا به فرار گذاشتند و اسلحه‌های فوق مدرن آمریکایی خود را که شامل تانک و هواپیما نیز بود، پشت سر گذاشتند. پیش‌تر هم داعش در سوریه بسیاری از اسلحه‌هایی را که آمریکایی‌ها و کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس قصد داشتند به جهادیون "خوب" بدهند، ضبط کرده بود. به گزارش "نیویورک تایمز" اسلحه‌های ضبط شده توسط داعش در سال ۲۰۱۴ به ارزش چندین میلیون دلار می‌رسید. تنها با همین مقدار اسلحه داعش به یک قدرت در منطقه و یکی از مجهزترین گروه‌های جهادطلب در جهان تبدیل شد. ایده خلافت که برای دیگر مسلمانان تندرو هم قابل درک و احترام بود، به معنای فتح و غارت و اعلان جنگ علیه دولت‌های عرب، که از اعتبار بالایی برخوردار نیستند و نیز کشورهای غربی منفور بود و این داعش را به یک نوع فرقه تبدیل کرد.

داعش آن تیم برنده است. او بایرن مونیخ جهادیون است. حال، جهادیون جوان علاقه‌ی کمتری به پیوستن به القاعده نشان می‌دهند، اما هر روز تعداد بیش‌تری از شمال آفریقا، اروپا، خاورمیانه و قفقاز، خاور دور، سوریه، عراق و ترکیه برای پیوستن به داعش حرکت می‌کنند. واقعاً نمی‌توان سربازان عراقی را که از جبهه فرار کردند سرزنش کرد. بسیاری از رده‌های مختلف رهبری ارتش عراق قابل فروش هستند و از اولین نفراتی بودند که جبهه جنگ را رها کردند. چرا یک سرباز وظیفه یا یک سرباز معمولی برای حقوق ماهی ۶۰ دلاری جانش را به خطر بیندازد؟ چرا باید جانش را برای رژیم ناشایست و فاسد بغداد به خطر بیندازد؟

اما انگیزه مبارزین داعشی کاملاً متفاوت است. آنها در شرایطی قرار دارند که در هر صورت در حالت برد-برد هستند. اگر رقبای دشمنان را بکشند رتبه آنها در هفت آسمان بالاتر می‌رود تا به بالاترین درجه بهشت برسند. اگر کشته شوند، شهید شده‌اند و در این صورت مستقیم به آسمان هفتم نائل می‌شوند، جایی که باکره‌هایی با موهای بلُند و چشمانی آتشین منتظر آنان هستند تا به هر نیاز آنها رسیدگی کنند. نباید انگیزه‌های جنسی را در جوامع بسته‌ای که این موضوع در آن شدیداً سرکوب شده است، دست‌کم گرفت. برای مبارزین داعش تجاوز به زنان کافر و حتی اجبار آنان به فحشا امری کاملاً عادی است. این موضوع گسترده شد و مردان جوانی که پیش از این برای نزدیکی می‌بایست ازدواج می‌کردند، هم اکنون با عضویت در داعش شانس بهتری داشتند.

استقبال از مرگ یا همان شهادت در میان مبارزین داعش یک استراتژی جنگی است. بسیاری قبل از حرکت به سمت جبهه، چه در ادارات و چه در

پادگان‌ها اعلام کردند: "ما می‌آییم، و از شهید شدن نمی‌هراسیم." همین موضوع باعث ایجاد ترس، فرار و تسلیم شدن بسیاری شد و هم ویدئوی سربریدن‌های مکرر که در اینترنت دست به دست می‌شد. آن‌ها موصل را هم به همین نحو فتح کردند. تقریباً بدون هیچ مقاومتی.

سنی‌هایی که اعلام خلافت و ایدئولوژی آن را درک کردند، از چیزی نمی‌هراسند. اقلیت‌های مذهبی هم ترغیب می‌شوند تا اسلام آورند. مسیحیان هم اگر شانس بیاورند می‌توانند "سرانه" پرداخت کنند و اگر چنین نکنند احتمال کشته‌شدنشان می‌رود. شیعیانی هم که به چنگال داعشی‌ها بیافتند همانند سربازان رژیم یا مبارزین کُردتبار بلافاصله تیرباران می‌شوند. داعشی‌ها صدها نفر را در هر زمان اگر لازم باشد از بین می‌برند.

بگو: خدایا! اجازه بده عقلانیت از آسمان به زمین سرازیر شود!

با وجود سرکوب، خشونت و جهان‌بینی‌های خصمانه داعش، زندگی روزمره در شهرهای تحت کنترل آنها به صورت عادی پیش می‌رود. دانشگاه‌ها به فعالیت خود ادامه می‌دهند و مدارس دوباره باز شده‌اند. خدمات شهری ارائه می‌شود، خدماتی هم‌چون جمع‌آوری زباله فعال هستند. غذای رایگان برای نیروهای ارتش سرو می‌شود، فقرا از لحاظ مالی تحت حمایت هستند. داعش مالیات را افزایش داده است و همه جوانان، دوره سربازی اجباری را می‌بایست بگذرانند. مناطق دولتی به چند بخش تقسیم شده‌اند و برابری مالی انجام می‌شود تا بخش‌های فقیرتر هم نفعی برده باشند. "خلیفه ابراهیم" شخصا از افراد متبحر، قضات، مهندسين، کاردانان و پزشکان درخواست کرده تا در بازسازی شهرها کمک کنند. در عوض زحماتشان هم حقوق خوبی دریافت خواهند کرد. داعش پول خوبی از بابت فروش نفت به دست می‌آورد و ذخیره مالی خوبی دارد و از لحاظ مالی مشکلی نیست. ضمناً آنها کمک‌های بسیاری از اشخاص حقیقی و سازمان‌های عقیدتی کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس دریافت می‌کنند.

قاجاق کالا به راحتی صورت می‌گیرد، فعالیت‌های مالی غیراخلاقی زیادی نیز در گوشه و کنار صورت می‌گیرد مانند دریافت پول برای آزاد کردن عزیزان ربوده شده، یا دریافت پول در ازای تضمین امنیت.

در کل ۶ میلیون نفر در اراضی تحت کنترل نیروهای داعش زندگی می‌کنند. نفوذ داعش از حومه حلب آغاز می‌شود و تا نزدیکی مرز بغداد ادامه می‌یابد. پایتخت خلافت، شهر بیابانی رقه^۱ است. طبق تخمین نیروهای اطلاعاتی ایالات متحده، حدود ۲۰.۰۰۰ الی ۳۰.۰۰۰ جنگجوی فعال در این مناطق فعال هستند. برخی منابع تعداد مبارزین داعش را بیش از ۵۰.۰۰۰ نفر تخمین می‌زنند. این رقم شامل نیروهای اداری نیز می‌شود که فعالیت سازمان خلافت را ممکن می‌سازند. گفته می‌شود که داعش به مبارزین خود ماهیانه بین ۲۰۰ تا ۶۰۰ دلار حقوق پرداخت می‌کند. درآمد ماهیانه کارمندان اداری حدود ۳۰۰ دلار و به روسای ادارات تا سقف ۲۰۰۰ دلار نیز پرداخت می‌شود.

ساختار رهبری داعش کاملاً مشخص نیست. به نظر می‌آید خلیفه ابراهیم دو معاون دارد، یکی از این دو در سوریه مستقر است و دیگری در عراق. گویا یک شورای رهبری دارد که یک گروه کوچک و مورد اطمینان خلیفه، در تصمیم‌گیری‌ها نقش دارند. دایره بعدی متشکل از کارشناسان فنی و مدیران است که مسئولیت‌هایی از قبیل: مسائل مالی، امنیتی، مدیریت امور مبارزین، زندانیان، جذب نیروهای جدید و نهایتاً کارشناسان حرفه‌ای رسانه‌های اجتماعی (دبیب) را برعهده دارند. و نهایتاً مشاوران منطقه‌ای مانند مسئولان روابط عمومی برای هماهنگی نیروهای داعشی و مردمان عادی قرار دارند. در جایگاه این مشاورین بسیاری از نیروهای سابق صدام حسین فعالیت می‌کنند.

بگو: خدایا! اجازه بده عقلانیت از آسمان به زمین سرازیر شود! □ ۱۵۱

داعش دارای یک سپاه کوچک است که بر روی خودروهایی تویوتای شاسی بلند اسلحه‌های سنگین و خمپاره‌انداز نصب کرده‌اند. این واحدها جدید هستند و به سرعت سرهم‌بندی شده‌اند. برقراری ارتباط این نیروها بیش تر از طریق گوشی همراه و شبکه‌های اجتماعی‌ای مانند فیس‌بوک و توئیتر انجام می‌شود. گویا آن‌ها از شبکه‌ی امن ارتباطی دیگری نیز بهره می‌برند که حتی در مقابل حملات هکرها هم امن است. سرعت عملکرد این مبارزین بسیار بالا است به طوری که می‌تواند نیروهای دشمن را غافلگیر کند. معمولا وظیفه آنان باز کردن مسیر برگشت برای دیگر واحدهای ارتش داعش است. این تاکتیک‌های چریکی داعشیان در میدان جنگ، برتر از روش‌های سنتی ارتش دشمن است.

پلیس عقیدتی در همه شهرهای تحت کنترل داعش حضور دارد. آنچه که داعش برای آموزش و پرورش در نظر دارد را می‌توان از سند ذیل دریافت:

دیوان‌التعلیم (اداره آموزش و پرورش)

لوگوی داعش:

بگو: قربان! از علم و دانش

الله، محمد رسول الله،

دولت اسلامی

خلیفه‌ای در غیاب پیغمبر

اطلاعیه شماره ۰۰۶

به نام خداوند بخشنده

خداوندا تو را ستایش می‌کنیم برای آن‌که حامی اسلام و مسلمانان هستی، تو را ستایش می‌کنیم برای از بین بردن کفر و کافرین. تکریم و تعظیم بر حضرت محمد (ص) پیامبر بلندمرتبه. صلوات بر محمد و یاران محمد تا ابدیت.

اعلامیه: خطاب به تمامی دپارتمان‌های دانشگاه‌ها در موصل، استادان، استادیاران، کارمندان و کارگران.

با توجه به شرایط، جهت معرفی قوانین اسلامی و صلاح عمومی و با توجه به موقعیت‌هایی که برای مسلمانان بوجود آمده است، در دیوان‌التعلیم تصمیمات ذیل اتخاذ شده است:

تمامی استادان، استادیاران و کارمندان اداری از شنبه بیست و چهارم ذیحجه ۱۴۳۵ ه.ق. مصادف با ۱۸ اکتبر ۲۰۱۴ میلادی موظف به رعایت مواردی که در ادامه می‌آید می‌باشند. علی‌الخصوص این قوانین می‌بایست برای اجرای هرچه بهتر امتحانات رعایت شوند.

بگو: خدایا! اجازه بده عقلانیت از آسمان به زمین سرازیر شود! □ ۱۵۳

دپارتمان‌ها و بخش‌هایی که ضدشریعت هستند از این پس تعطیل

خواهند شد:

- دپارتمان‌های حقوق، علوم سیاسی و هنر.
 - دپارتمان‌های باستان‌شناسی، تربیت بدنی و فلسفه.
 - توریسم و هتل‌داری.
- هم‌چنین تمامی رشته‌هایی که محتوای آموزشی ضدشریعت دارند:
دموکراسی، فرهنگ، آزادی و حقوق مدنی.
رمان‌ها و قطعه‌های تئاتری که به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی یا به‌طور
کل ترجمه شده باشند.
در مورد مسائل زیر نبایست بحث یا گفتگویی صورت گیرد: ملیت،
قومیت، تاریخ و مسائل مرزی.
مدرسین می‌بایست به مواردی که در ادامه ذکر می‌شود توجه داشته
باشند: جدا کردن مردان و زنان با توجه به شریعت.
عبارت "جمهوری عراق" می‌بایست با "دولت اسلامی" جایگزین شود.
عبارت "وزارت آموزش عالی" می‌بایست با "اداره آموزش و پرورش"
(دیوان‌التعلیم) جایگزین شود.
این اعلامیه یک حکم است. کسانی که از اجرای موارد این اعلامیه
سرباز زنند به اشد مجازات محکوم خواهند شد.
کسانی که در راه خدا حرکت می‌کنند، پیروز خواهند شد، اما بسیاری
از این حقیقت غافلند.

ستایش می‌کنیم خداوند را

دیوان‌التعلیم

امضاء: ذوالقرنین

معنای لغوی "ذوالقرنین" دولبه و به عربی نشان اسکندر کبیر است. از آن‌جا که هر زمان صحبت از داعش است، همواره صحبت از جنگ است، پیام این نام هم مشخص است: "ما هنوز به مرزهای مورد نظر خود نرسیده‌ایم". این جمله برای مسلمانان تندرو کاملاً عادی است. جهان‌بینی خشک مذهبیون خواستار انطباق و فرمانبرداری پیروانش است. در نتیجه افق آموزشی هم تنها یک ایدئولوژی است.

زمین سوخته

چه زمان با تهدیدهای داعش مقابله خواهد شد؟ به این سوال نمی‌توان پاسخ صریحی داد هر چند پیش‌تر رسانه‌های مختلف پاسخ‌های متفاوتی ارائه کرده‌اند. داعش یکی دیگر از موارد نقض قوانین بین‌المللی است. همان‌طور که لشکرکشی آمریکا به عراق و سرنگون کردن دولت مرکزی این کشور در سال ۲۰۰۳ خلاف قوانین بین‌المللی بود. نمونه دیگری از نقض قوانین بین‌المللی درگیری‌های داخلی سوریه و جنگ سوریه است که با دخالت‌های خارجی‌ها اتفاق افتاد. تلاش ناموفق غرب برای سرنگونی بشار اسد توسط جهادیون "خوب"، خود یکی از دلایل پیشروی و برخی موفقیت‌های داعش بوده است. امکان آن وجود دارد که اقدامات فراگیر نظامی داعش را تضعیف کند، اما موفق به از بین بردن آن نخواهد شد. نمونه آن حملات گسترده هوایی چندین کشور از جمله روسیه و فرانسه به پایگاه‌های داعش در نوامبر سال ۲۰۱۵ بود که موجب شد داعش حملاتی را در فرانسه برنامه‌ریزی کرده و از پیش ببرد. موفقیت داعش زمانی مشخص شد که خلاء سیاسی‌ای در عراق و سوریه به وجود آمد، امری که خود داعش هرگز نمی‌توانست مستقیماً به نتیجه برساند. همه این موارد

نشان‌گر آن است که واشنگتن و دیگر دولت‌های غربی سیاست‌های سوال برانگیز خود را در این منطقه پیش می‌برند. این بدان معنی است که آن‌ها رسماً هم‌چنان قصد تغییر رژیم در سوریه را دارند و امیدوارند دولت بغداد درگیری‌های بین سنی و شیعه را افزایش دهد. هرچند این خود مخالف سیاست آنها برای سنی‌های عراق است.

سیاست‌های غرب در سوریه و عراق زمینی سوخته بر جای گذاشته است. خسارات آن‌قدر زیاد است که احتمالاً بسیاری از آن قابل ترمیم نیست و هم‌اکنون راه حل‌های ارائه شده ابتدایی و ناکارآمد هستند. احتمالاً باید آتش کل منطقه را فراگیرد تا بلکه واشنگتن و دیگران متوجه شوند که دیگر نباید تابویی وجود داشته باشد. دور نگه داشتن ایران شیعه هم که یکی از مهم‌ترین بازیگران منطقه به حساب می‌آید. با وجود آن که ایران، متحد واقعی علیه سنی‌های افراط‌گرا است، ایده‌های بی‌منطق متأثر از نقش اسرائیل و کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس است. بخش اعظم کابینه اوباما و تصمیم‌گیرندگان اتحادیه اروپا متوجه این امر شده‌اند. سیاست‌های اسرائیل بیش‌تر بر اساس دلایل مذهبی و جهت جلوگیری از تشکیل یک دولت فلسطینی است. یهودیان این‌جا، مسلمانان آن‌جا. این‌جا "خوبان"، آن‌جا "بدان". "حماس" مشابه "داعش" است. و در کانون بحث‌ها بیش‌تر و بیش‌تر موضوع پرستشگاه یهودیان است که دیوار ندبه یهودیان دقیقاً در جوار مسجدالاقصی مسلمانان قرار دارد. دسترسی مسلمانان به مسجد القصی مرتباً محدودتر می‌شود و صدای پخش دعا‌های یهودیان همواره بلندتر می‌شود، امری که توسط ملی‌گرایان افراطی از کنیسه و مجلس اسرائیل برنامه‌ریزی و هدایت می‌شود. ممکن است افراط‌گرایان دولت یهودیان

زمانی نه‌چندان دور، همپای افراط‌گرایان مسلمان شوند. در این میان کشورهای حاشیه خلیج فارس، بیشتر از ایدئولوژی داعش می‌هراسند تا قدرت نظامی آن، زیرا این ایدئولوژی می‌تواند فراگیر شده و در ذهن بومیان این منطقه رسوخ کند. در این بین، بذرافکاری که وهابیت در ذهن مردم کاشته بود سبب شده دانش‌آموختگانش جهت برانداختن استاد خود از تاج و تخت پادشاهی گام بردارند.

هم‌اکنون اوضاع چنان از کنترل خارج شده است که دولت‌های غربی بالاجبار می‌بایست با تمامی کشورهای درگیر صحبت و مذاکره کنند. این مذاکرات شامل روسیه و چین هم می‌شود. هماهنگی‌ها و برنامه‌های کشورهای مختلف در اقدامات نظامی مشخص می‌شود. اما می‌بینیم که امریکا به دنبال منافع مالی و سیاسی خود در دنیا است و از همین منظر سیاست‌های آنها با دیدگاه برتری‌طلبانه امریکا تعیین می‌شود. این مصلحت‌گرایی غیرواقعی می‌تواند به پایان بزرگترین قدرت جهانی شتاب بخشد.

سازمان سیا از شورشیان حمایت می کند، اما به موفقیت آنها باور ندارد.

راه حل نظامی جهت از بین بردن داعش، راه حلی غیرواقعی است. زیرا چنین برنامه جنگ چندین ساله تنها می تواند برنامه ای برای فروش تسلیحات صنایع اسلحه سازی باشد. در تاریخ معاصر سابقه نداشته است که یک ارتش معمولی بتواند بر یک ارتش چریکی غلبه کند. شواهد کمی وجود دارد که نشان دهنده سقوط داعش باشد. واشنگتن رسماً با کاربرد نیروهای زمینی موافق نیست. اما شواهد بسیاری وجود دارد که بالاخره زمانی این اتفاق خواهد افتاد. حملات هوایی به تنهایی خسارات دقیقی را وارد می کنند، اما نه بیشتر. در سپتامبر و اکتبر سال ۲۰۱۴ آمریکا روزانه حدود ۶۰ الی ۷۰ حمله هوایی را به پایگاه های داعش در عراق و سوریه ترتیب داد. در مقایسه می بایست ذکر کرد که تعداد حملات آمریکایی ها در ویتنام روزانه به ۲۰۰۰ مرتبه می رسیده است. در همین زمان ارتش عراق آموزش می بیند تا برای جنگ علیه داعش روبرو شود. از ابتدای سال ۲۰۱۵ آمریکا مجدداً ۳۵۰۰ سرباز به عنوان مربی و مستشار نظامی و نیروی جدید، در عراق مستقر کرده است. این تلاش ها البته برای مقابله با اولین پیروزی های داعش بود.

سازمان سیا در تاریخ ۶۷ ساله خود، شورش‌های مسلحانه بسیاری را در آنگولا و نیکاراگوئه تا کوبا حمایت کرده است. تلاش امروز این سازمان برای آموزش شورشیان سوری آخرین نمونه کار رئیس جمهور امریکا در به کارگیری سازمان جاسوسی برای تعلیم و مسلح کردن گروه‌های مخفی شورشی است. روزنامه نیویورک تایمز در ۱۴ اکتبر ۲۰۱۴ گزارشی از بررسی داخلی سازمان سیا منتشر کرد که اشاره به آن دارد که این گونه اقدامات اکثراً موفقیت آمیز نبوده‌اند. طبق این گزارش محرمانه، اوپاما دستور داده بود گزارشی کارشناسی از میزان موفقیت اقدامات نظامی در سوریه تهیه شود. تجربه نشان داده است که مداخله‌های پیشین سیا تأثیر ناچیزی در درازمدت داشته‌اند. رئیس جمهور امریکا در آوریل ۲۰۱۳ بدون در نظر گرفتن این موضوع دستور داد تا شورشیان سوری را در پایگاه نظامی در اردن آموزش دهند. این دستور مدتی بعد گسترده‌تر شد، به طوری که سالیانه ۵۰۰۰ شورشی سوری در عربستان سعودی، با هدف جنگ علیه داعش، آموزش می‌دیدند. اوپاما در مورد حملات نظامی و اعزام نیروهای امریکایی به سوریه اعلام کرد: "با وجود پیش‌بینی‌های سیا مبنی بر عدم موفقیت شورشیان، تا به حال پیروزی‌های محدودی داشته‌ایم." این موضوع نشان‌دهنده این است که او به استفاده از جهادیون "خوب" علیه رژیم بشار اسد هم چنان امیدوار است.

نوآم چامسکی^۱، زبان‌شناس و تحلیل‌گر آمریکایی دو هفته پس از انتشار این اطلاعیه، مقاله سیاسی تندی در اینترنت منتشر کرد: "اوپاما می‌بایست حقیقت را در مورد سنت امریکا در پشتیبانی از شورشیان در کشورهای خارجی آن‌طور که هست مشخص کند: ایالات متحده، حامی تروریسم."

1. Noam Chamsky

وی در این مقاله به بررسی اقداماتی که در جهت بی‌ثباتی آنگولا، نیکاراگوئه و کوبا انجام شده است، پرداخته و نشان می‌دهد که براساس گزارش منتشره سازمان ملل در سال ۱۹۸۹، فقط تامین مالی و تسلیح نیروهای تروریستی یونیتا به رهبری "یونس ساویمبی"^۱ در آنگولا، جان بیش از یک و نیم میلیون انسان را گرفت. چامسکی در ادامه می‌نویسد: "واشنگتن در تعلیم نیروهای تروریستی تبحر یافته". این نیروهای تروریستی نهایتاً تبدیل به تهدیدی برای جامعه جهانی می‌شوند.

او هم‌چنین گزارشی از پاول پیلر^۲، تحلیلگر سابق سیا منتشر کرد که در آن پیلر هشدار داد که ممکن است حملات هوایی در سوریه دیدگاه‌های ضدغرب را تشدید کند و حتی محتمل است گروه‌های نظامی اسلامی مانند جبهه‌النصره و داعش را علیه غرب متحد کند. چامسکی هم‌چنین در مقاله خود به نقل از گراهام فولر^۳، خبرنگار و کارمند سابق سیا آورده است: "آمریکا قصد به وجود آوردن داعش را نداشت. اما به علت مداخلات آنها در خاورمیانه و جنگ عراق زمینه ایجاد دولت اسلامی مهیا شد."

اکثر رهبران داعش متشکل از افسران پیشین ارتش صدام هستند که هنوز با آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها حساب و کتاب دارند. پیشنهاد آنها ساده است، هر چند مشخصاً برآورده کردن درخواست آنها، با عواقبی که آنها در نظر دارند، به این سادگی هم ممکن نیست. آنها قصد دارند اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها را به سمت جنگ زمینی هدایت کنند. زیرا تجربه نشان داده است که غربی‌ها توان پیروزی در چنین جنگی را ندارند. نمونه چنین جنگ‌هایی را

1- Jonas Sawimbi

2- Paul Piller

3- Graham Fuller

می‌توان در افغانستان و عراق در طی سال‌های اشغال آن، و عواقب سنگین سیاسی این درگیری‌ها، دید. از یک سو گردن‌زدن‌های تحریک‌آمیز گروگان‌های انگلیسی و آمریکایی باعث خشم همگان شد، در نتیجه فشار سیاسی داخلی هم بر او باما بیش‌تر می‌شد تا امریکا واکنشی نشان دهد و دست به اقدامی بزند. از سوی دیگر داعش با حملات تروریستی در اروپا، همانند حملات پاریس، سعی بر تحریک اروپا برای حملات زمینی داشت که برای "دولت اسلامی" فرصت مناسبی را فراهم می‌کرد. در صورت جنگ، "خلیفه ابراهیم" می‌تواند از خود تصویری نوین از "صلاح‌الدین" که در جنگ‌های صلیبی مبارزه می‌کرد، ترسیم کند و جهادی سراسری علیه کفار در سراسر جهان اعلام نماید. این موضوع، راهبرد پر مخاطره‌ای است و داعش بهای بالایی برای آن خواهد پرداخت. اما برای ارتش چریکی شکست‌ناپذیر داعش، پیروزی نزدیک به نظر می‌رسد. هر چند باید در نظر داشت که چنین حرکتی چه تاثیری بر روحیه مسلمانان جهان داشته و چه واکنش‌های نظامی‌ای در سراسر دنیا به راه خواهد افتاد.

تسلیحات آلمانی برای کردهای "خوب"

به نظر می‌رسد تنها با اقدامات نظامی مستقیم و یا کمک‌رسانی به دشمنان داعش می‌توان از پیشروی نظامی دولت اسلامی جلوگیری کرد و آنها را پشت خط مقدم نگاه داشت. این کمک‌ها بیش از هر گروه دیگری شامل کردهای شمال عراق و سوریه می‌شود. داعش چندین ماه حمله‌های گسترده‌ای به شهر کوبانی^۱، که در شمال سوریه و در مرز ترکیه قرار دارد، انجام داد. در آن زمان این خطر وجود داشت که داعش به اربیل^۲ پایتخت کردستان عراق حمله کند. در حملات هوایی امریکا به نیروهای داعش در نزدیکی اربیل و در شهر کوبانی، تعداد زیادی از نیروهای جهادی کشته شدند. گفته می‌شود در هفته‌های اول، روزانه بین ۱۰ الی ۳۰ نفر کشته می‌شدند. امریکا با بمباران‌های هدفمند، نیروهای داعش را که در این زمان به پیروزی عادت کرده بودند، در حالت تدافعی قرار داد. مسلماً این حملات تنها در صورتی ممکن بود که اهداف از پیش مشخص شده باشند.

نیروهای کرد در سپتامبر ۲۰۱۴ به منظور کمک به اقلیت‌های شمال عراق از جمله "ایزدیان"^۳ که در معرض خطر حملات داعش بودند، برای آنان راه

1- Kobane
2- Erbil
3- Jesiden

فراری به سمت سوریه و بازگشت به شمال عراق به وجود آوردند. پس از این آلمان بر آن شد تا نیروهای کُرد شمال عراق را آموزش نظامی دهد و به آنان سلاح‌های سبک دهد. در این رابطه مسئله‌هایی در صحنه سیاسی آلمان مطرح شد که برلین از پاسخ‌گویی به آن‌ها تا حد امکان سر باز زد.

کردها، مانند فلسطینی‌ها، قومی بدون کشور هستند. پس از جنگ جهانی اول، قدرت‌های استعمارگر انگلیس و فرانسه تصمیم بر جداسازی اقوام کُرد گرفتند و آن‌ها را در چهار کشور سوریه، ترکیه، عراق و ایران پراکنده کردند. کردهای عراق بیش از هر قوم و گروه دیگری از سقوط رژیم بعث آن کشور در سال ۲۰۰۳ سود بردند و در حال حاضر بیش از هر زمان دیگر به خواسته دیرینه خود برای تشکیل یک دولت کُرد نزدیک شده‌اند، اما تنها دلیلی که آنها را از اعلام استقلال و تشکیل دولت مستقل بازمی‌دارد، خصومت ترکیه است. از لحاظ اقتصادی منطقه کردنشین عراق با وجود ذخایر نفتی که دارد، منطقه‌ای غنی به حساب می‌آید. نفت این منطقه بیش‌تر به شرکت‌های نفتی ترکیه که از بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاران خارجی در شمال عراق هستند، فروخته می‌شود. مسعود بارزانی^۱ به عنوان مردی قدرتمند و رئیس منطقه خودمختار کردستان عراق است. جلال طالبانی^۲ قدرتمندترین رقیب بارزانی و رئیس دیگر قوم کُرد که به علت روابط خوب با واشنگتن، در سال‌های ۲۰۰۵ الی ۲۰۱۴ مسئولیت یکی از استان‌های کم‌اهمیت‌تر عراق را برعهده داشت.

اقوام کُرد در تمام زمینه‌ها همسو نیستند و هر یک منافع خاصی را دنبال می‌کنند. همچنان که تاکنون بارها برای اهداف خاص خود به مبارزه با یکدیگر برخاسته‌اند. به طور خلاصه می‌توان گفت که دو جریان سیاسی

1- Masud Barsani

2- Dschalal Talabani

پر قدرت اصلی در میان کردها وجود دارد، یکی دولت فتودالی به رهبری مسعود بارزانی، قدرتمندترین مرد در میان قبایل کرد، و دیگری جلال طالبانی، انقلابی سوسیالیست که البته ساختارهای قومی سنتی را زیر پا گذاشته است. حامیان گروه دوم را بیش تر اعضای حزب کارگری کردها (پ.ک.ک) تشکیل می دهند.

بر اساس منابع رسمی، آلمان طی هماهنگی با دولت بغداد به نیروهای مسلح کُرد شمال عراق که به نام پیشمرگه^۱ فعالیت می کنند، تسلیمات آلمانی می دهد. اما حقیقت آن است که این اسلحه‌ها در نهایت به پ.ک.ک که در خط مقدم با نیروهای داعش می جنگند، می رسد، پ.ک.ک سازمانی است که ترکیه و کشورهای اروپایی آن را تروریست محسوب می کنند. جنگ میان ارتش ترکیه و پ.ک.ک در جنوب شرقی ترکیه از سال ۱۹۸۴ تا به حال حداقل جان ۶۰.۰۰۰ نفر را گرفته است. اگرچه عبدالله اوجالان^۲ رهبر پ.ک.ک، که به دنبال خودمختاری کردهای جنوب ترکیه و امری که باعث خوشنودی اعضای پ.ک.ک بود، از سال ۱۹۹۹ در ترکیه زندانی است و با آنکارا توافق‌هایی داشته است.

دولت اردوغان در واکنش به حملات داعش به یکی از روستاهای مرزی ترکیه در ژوئیه ۲۰۱۵، اقدام به حملات هوایی به قرارگاه‌های داعش در سوریه نمود و هم‌زمان توافق‌نامه صلح خود با پ.ک.ک را فسخ کرد، اقدامی که به بی ثبات تر شدن منطقه انجامید. عواقب این عمل در ابتدا غیر قابل پیش‌بینی بود. با این وجود اسلحه‌های ارسالی آلمان به "پیشمرگه‌ها" عملاً به پ.ک.ک داده می‌شد. در این زمان دو راه برای آلمان وجود

1- Peshmerga

2- Abdullah Öcalan

داشت، یا تحویل سلاح به این سازمان تروریستی را متوقف کند و یا نام این سازمان را از فهرست سازمان‌های تروریستی خود خارج کند. آلمان در نهایت موضع رسمی خود را تغییر نداد و کماکان ادعا می‌کرد که اسلحه‌ها تنها به کردهای "خوب" یعنی "پیشمرگه‌ها" ارسال می‌شود و همچنان از هرگونه اظهار نظر در مورد برخورد آنکارا علیه کردها اجتناب می‌کرد و تنها یک‌بار به زبانی اعتراض‌آمیز سیاست‌های کُردستیز ترکیه را "نمونه‌ای از شیزوفرنی و اختلال روانی آنکارا در صحنه سیاست" خواند.

برخلاف کردهای شمال عراق، کردهای سوریه در یک منطقه محدود اسکان ندارند و از لحاظ جغرافیایی در سه بخش نسبتاً مجزا در حوالی شمال آن کشور زندگی می‌کنند. کوچکترین بلوک در میان کوبانی قرار دارد. داعش هم بر این امر واقف است و به نحوی حملات خود را علیه آنها شکل می‌دهد تا از اتحاد آنها جلوگیری کند. این حملات به بزرگترین سازمان سیاسی کردها در شمال سوریه یا همان اتحادیه دموکرات^۱ که شاخه‌ای از پ.ک.ک محسوب می‌شود باعث خشنودی ترکیه هم بود. به همین دلیل دولت ترکیه به سختی به نیروهای کمکی کُرد عراقی (پیشمرگه‌ها) اجازه عبور از مرزهای خود برای دفاع از کردهای شمال سوریه را می‌داد که آن هم به عنوان لطفی سیاسی به بارزانی بود؛ چرا که کردهای شمال عراق نگرش مثبتی به ترکیه دارند، در حالی که کردهای ترکیه از لحاظ امنیتی تهدیدی برای آنکارا به حساب می‌آیند. هرچند آنکارا انتظار پشتیبانی هوایی آمریکا از نیروهای کرد در کوبانی را نداشت، به پشتیبانی آمریکایی‌ها کردها توانستند مقاومت کنند. این واقعه برای ملی‌گرایان منطقه خوشایند نبود چرا که این به معنای هوشیاری هرچه بیش‌تر پ.ک.ک و پ.وای.ک بود.

اردوغان^۱ که سال‌ها نخست وزیر بود و اکنون ریاست جمهوری ترکیه را بر عهده دارد از ابتدای جنگ سوریه در مقابل بشار اسد قرار گرفت، با وجود آن‌که اردوغان و اسد از سال‌ها پیش با یکدیگر دوست بودند. ظاهراً ترکیه انتظار تشکیل دولتی سنی در دمشق و افزایش قدرت ترکیه در منطقه را داشته است. در نتیجه این تصمیم اشتباه، ترکیه متحمل هزینه سنگینی شد. از یک طرف در مقابل یک و نیم میلیون پناهنده سوری در کشور و از طرف دیگر با همسایه جدید در جنوب "دولت اسلامی" هم‌مرز شدند. آنکارا بر این امر واقف است که این مسائل می‌تواند خسارات اقتصادی و سیاسی سنگینی به ترکیه وارد کند. هر دو ضربه هم در استانبول و هم در مرکز تورسم در منطقه آنتالیا کافی بود. به همین دلیل ترکیه رسماً از سال ۲۰۱۵ مبارزه علیه داعش را آغاز کرد، اگرچه شدت حملات آنکارا نسبت به حملات آن به پ.ک.ک بسیار کم‌تر بود با این وجود داعش در ترکیه دفتر جذب نیروی جهادی از سراسر جهان دارد و مبارزین مصدوم داعشی در بیمارستان‌های این کشور درمان می‌شوند. ترکیه کماکان روابط تجاری خوبی با داعش دارد و نیروهای اطلاعاتی و ارتش آن هم با داعش، مخصوصاً با نیروهای سابق صدام در ارتباط هستند. به نظر می‌رسد این سیاست نوعی بازی با دم شیر است و هیچ‌کس نمی‌داند این رابطه به کجا می‌انجامد.

ببر سواری کردن

این بازی بسیار پیچیده‌ای است. در این که داعش برای همگان تهدید بزرگی محسوب می‌شود شکی نیست. در این شرایط سه سناریو را می‌توان به تصور کشید. ابتدا دونظریه مثبت را مطرح کنیم: داعش در شهرهای تحت کنترل خود با قدرت بیش‌تری مقاومت خواهد کرد. روش خشونت‌آمیز باور نکردنی آنان با کشتارهای جمعی و ترورهای عقیدتی و محکومیت‌های خوفناک، مردم محلی را کم‌کم به شورش وادار می‌کند. طی چند سال گذشته، برخی گروه‌های سنی در سوریه مانند عراق علیه داعش دست به شورش زدند و هزینه زیادی را به خاطر اعدام‌های دسته جمعی متحمل شدند. با این وجود این احتمال می‌رود که این مقاومت از این به بعد با خون‌خواهی شورش‌ها افزایش یابند. عقاید و رسومی که سنی‌های سوری و عراقی باور دارند، با فهم و درک عصر حجری داعش از دین متناسب با احساس زندگی نیست. دلایل سیاسی موفقیت داعش دینی نیست. حتی اگر داعشی که اعضای خود را دست‌چین کرده است، فروپاشد، این امر ضرورتاً منجر به پیشرفت نخواهد بود. زیرا این احتمال وجود دارد که یک یا چندین گروه شبه نظامی که در خلاء بوجود آمده شکل بگیرد. حقیقتاً

هیچ کس نمی‌داند که آیا این پروژه دولت جهادی از لحاظ اقتصادی دوام خواهد داشت یا خیر. در حال حاضر اقتصاد داعش تنها حول محور راهزنی و غارت منابع تحت کنترل آنها می‌چرخد. آیا امکان دارد رویه داعش به سمت تجارت تغییر کند، و آیا رهبران داعش به دنبال چنین چیزی هستند؟ احتمالاً این چنین نیست، اما نمی‌توان پیشاپیش قضاوت کرد. هرچه تعداد منابع نفتی که داعش کنترل می‌کند افزایش یابد، از تعداد کسانی که حاضر به عقد قرارداد با آنها باشند کاسته می‌شود. ترک‌ها هم که از قبل به روش‌های مختلفی با داعش معامله می‌کردند. اگر روابط تجاری با داعش برقرار می‌شد در درازمدت داعش رام می‌شد. در این صورت داعش تولد دوباره عربستان سعودی را با علامتی دیگر رقم می‌زد.

حال به طرح نظریه منفی می‌پردازیم که قاعدتا با دیدگاه "خلیفه ابراهیم" مطابقت دارد. سوریه و عراق، آغاز کشورگشایی داعش است. داعش که به سمت لبنان خواهد رفت و در حال حاضر در آنجا فعالیت‌هایی دارد، یا به سمت اردن، مکه و مدینه همواره در گسترش خواهد بود. و قبل از آنها مسلماً به سمت لیبی هم خواهد رفت. به عنوان یک جنبش عرب-سنی، با نادیده گرفتن حدود ۲۰۰۰ الی ۵۰۰۰ مبارز غیرعربی که به داعش پیوسته‌اند، داعش در این موقعیت توانایی تصاحب مناطق کردنشین و یا شیعه‌نشین را ندارد. او می‌تواند به مرزهای آن‌ها حمله کند و عملیات متعددی انجام دهد اما نمی‌تواند یک رژیم اشغالی را در این نقاط مستقر سازد. تعداد مبارزان داعش برای چنین کاری کافی نیست. به همین دلیل نیز نمی‌تواند بغداد را که اکثریتی شیعه دارد فتح کند. هرچند توانایی آن را دارد که به یک چهارم بغداد که سنی‌نشین است حمله کرده و آن را فتح

کند. با این کار خواهد توانست بخشی از شریان‌های اصلی بغداد، از جمله فرودگاه بغداد را مسدود کند. هر چه تعداد عملیات موفق داعش بیش تر شود، واکنش نظامی غرب هم قاطع تر خواهد بود. واکنش تهران هم قطعاً شدیدتر خواهد بود. ایران در این مدت تعداد زیادی نیروی شبه‌نظامی شیعه را در عراق آموزش داده و مسلح کرده است. این نیروها مستقل از ارتش عراق فعالیت می‌کنند و گاه همانند داعش بی‌رحم و خشن هستند و دشمن جدی‌ای برای داعش محسوب می‌شوند. هیچ کس نمی‌داند شرایط در چند ماه و یا پنج سال آینده در منطقه چگونه تغییر خواهد کرد. خطر واقعی بیشتر به علت شرایط بی‌ثبات منطقه است. ممکن است در این هرج و مرج بی‌پایان زمانی برسد که هیچ کس به یاد نداشته باشد خط مقدم دقیقاً کجاست و دشمن واقعی کیست.

نباید تصور کرد که از دست دادن اراضی در سوریه و عراق در سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ به معنی از دست دادن کل قوای داعش است. تعداد زیادی از مبارزین داعش ممکن است از میان مردمان بومی برخیزند و با حملات تروریستی، بسیاری را از سر راه خود بردارند. شبه‌نظامیان مسلمان شمال آفریقا، خاورمیانه که تا به امروز به صورت جداگانه عمل می‌کردند و حتی القاعده، امکان دارد زیر پرچم سیاه و برند داعش با هم متحد شوند، با این هدف که ۴۲ لشکر ارتش رومیان را در دبیق برای همیشه از بین ببرند.

"اتحاد مقدس": آمریکا، دیکتاتورها و فئودالها را بر سر کار می‌آورد

سیاستمداران غربی چشم خود را بر آنچه که در دنیای عربی - اسلامی می‌گذرد بسته‌اند و از دلایل و پیچیدگی تحولات اجتماعی که در منطقه انقلابی ایجاد کرده است، بی‌اطلاعند. غرب بر این باور است که مداخلات مستقیم و یا غیرمستقیم نظامی، بدون توجه به تلفات چنین حملاتی، پاسخ همه مشکلات است. آن‌ها از دولت‌های غیرمردمی اما میانه‌رو عرب حاشیه خلیج فارس و دولت کودتایی مصر حمایت می‌کنند، تنها به این دلیل که آن‌ها طرفدار غرب هستند. غرب نیز وعده "دموکراسی، آزادی و حقوق بشر" را می‌دهد و نتیجه انتخابات را می‌پذیرد، البته در صورتی که برنده انتخابات، کاندیدای مورد نظر آنها باشد.

به دنبال پیروزی حماس در انتخابات سال ۲۰۰۶ در مناطق فلسطینی، مردم این سرزمین توسط غرب تحریم شده و به انزوا رانده شدند. پس از آن انتخابات پارلمانی دیگری از ترس پیروزی دوباره حماس برگزار نشد. کودتا علیه دولت منتخب اخوان المسلمین^۱ در سال ۲۰۱۳ کمی بیشتر از اخطار کشورهای غربی

1- Muslimbrüder

به نتایجی بود که قبلاً نیز واکنش غربی‌ها را به عنوان کودتای نظامی علیه «جبهه نجات اسلامی»، برنده انتخابات قابل پیش‌بینی الجزایر در سال ۱۹۹۲ داشت. سپهد السیسی^۱ حاکم جدید قاهره^۲ باعث رضایت خاطر و حمایت غرب بوده است. زیرا او به علت ایفای نقش میانجی بین اسرائیل و فلسطین نقش مهمی را ایفا کرد. کودتا علیه مرسی و جایگزینی السیسی بدون پشتیبانی ریاض موفق نمی‌شد. زیرا مصر بدون حمایت مالی عربستان سعودی نمی‌توانست دوام بیاورد. چرا ریاض برای کودتا، به ژنرال‌های مصری چراغ سبز نشان داد؟ زیرا وهابیون ریاض، حزب میانه‌روی اخوان‌المسلمین را رقیب خطرناکی برای خود می‌دیدند و تهدید کلی برای شورش‌های عربی نیز محسوب می‌شدند.

هر کشوری که در مقابل هژمونی غرب مقاومت کند، مانند ایران، سوریه، عراق تحت حکومت صدام، لیبی تحت حکومت قذافی و یا به تازگی روسیه، به شدت تحریم می‌شود. این کار همیشه به امید تغییر رژیم آغاز می‌شود، با این وجود چنین اتفاقی در هیچ یک از این کشورها نیافتاده است. در صورتی که یک دولت به دلیلی جز مداخلات نظامی غرب تغییر کند، آمریکا با جنگ‌های کثیفی پاسخ می‌دهد که معمولاً در آن به نام جنگ با تروریسم، از مزدوران استفاده می‌شود. در روند جنگ استفاده از پهبادها، تسلیحات مورد علاقه اواما برای تهدید کشورهای بحرانی منطقه است. در جنگ‌های منطقه مخصوصاً در افغانستان، پاکستان، یمن، سومالی و لیبی از پهبادها استفاده می‌شد و هم اکنون بیش‌تر و بیش‌تر در سوریه و عراق از آن‌ها استفاده می‌شود. تعداد دقیق کشته‌شدگان این حملات که بنا به منابع رسمی، آمریکا مسئول مستقیم آنها بوده است، مشخص نیست. گفته

1- Sisi

2-Kairo

"اتحاد مقدس": آمریکا، دیکتاتورها و فنودالها را بر سر کار می آورد □ ۱۷۵

می شود تنها در طول سال‌های ۲۰۰۱ الی ۲۰۱۴ که افغانستان در اشغال بود، حدود ۱۰.۰۰۰ نفر طی این حملات جان باخته‌اند. اکثریت این جان‌باختگان غیرنظامی بوده و تلفات جنگی محسوب می‌شوند.

آمریکایی‌ها در سومالی، افغانستان و عراق متوجه شدند عواقب جنگ‌هایی که خود به راه انداخته و یا در آن نقش آفرینی می‌کنند، قابل پیش‌بینی نیست و زمانی که از نیروهای زمینی استفاده می‌کنند، هزینه گزافی را متحمل می‌شوند. از طرفی آن‌ها موظف بودند در مقابل اعمال خود ضمن جنگ در مقابل جامعه پاسخ‌گو باشند. در این لشکرکشی‌ها آمریکا جهت کاهش هزینه‌های مالی و مسئولیت سیاسی خود از متحدان اروپایی خود درخواست همراهی کرد. شرایط ایده‌آل برای واشنگتن این است که مسئولیت جنگ بر شانه کشورهای اروپایی و یا حکمرانان محلی، یعنی همان جهادیون "خوب"، گذاشته شود. دولت آلمان هم وظایفی را که به او محول شده بود، به سادگی پذیرفت. در توجیه پذیرفتن چنین مسئولیتی، گاووک^۱ رئیس‌جمهور آلمان، در کنفرانس امنیتی مونیخ در سال ۲۰۱۴ با جمله‌ای رمزگونه خطاب به نیروهای نظامی آلمان در خارج از کشور گفت: "ما می‌بایست پذیرای مسئولیت بیش‌تری باشیم".

لیبی و عواقب آن

نمونه یک جنگ نیابتی را در عملیات نظامی ای که جهت سرنگونی سرهنگ قذافی^۱ در لیبی انجام شد، می‌بینیم. انتصاب مسئولیت حفاظت غیر نظامیان لیبی، در قطعنامه ۱۹۷۳ شورای امنیت در ۱۷ مارس ۲۰۱۱ در مورد جنگ داخلی لیبی به تصویب رسید. این قطعنامه تحت شرایط ویژه‌ای به نیروهای هواپیماهای نظامی انگلیسی و فرانسوی مجوز حمله به پایگاه‌های نظامی قذافی را داد. اما دقیقاً روز بعد از تصویب این قطعنامه هواپیماهای انگلیسی و فرانسوی پایگاه‌های نظامی قذافی را بمباران کردند تا از لشکرکشی قذافی به بنغازی^۲ جلوگیری کنند. اگرچه مسکو و پکن نیز این قطعنامه را تایید کرده بودند، اما انتظار نداشتند که غرب از آن به عنوان مجوز حمله به لیبی جهت سرنگونی قذافی استفاده کند. رهبری این مداخلات سیاسی نظامی را بریتانیا و فرانسه با هماهنگی آمریکا برعهده گرفتند. آمریکا این بار مشارکت خود را به پشتیبانی از نیروهای اروپایی محدود کرد.

1- Gaddafi

2- Bengasi

در سپتامبر ۲۰۱۱ نخست وزیر بریتانیا، دیوید کامرون^۱، در بنغازی خطاب به مردمان پرشور گفت: "این شهر الگوی نظم نوین جهانی است. شما دیکتاتور را از تخت فرو نشانید و آزادی را انتخاب کردید." نمونه واضحی از یک مداخله موفقیت آمیز با انگیزه‌های بشردوستانه، آیا این طور فکر نمی‌کنید؟

سقوط قذافی بیش از هر چیز به علت مقاومت وی در برابر سیاست‌های غرب بود. او با کمک اتحادیه آفریقا، از ساخت پایگاه‌های نظامی آمریکایی در آفریقا، به استثنای جیبوتی^۲ جلوگیری کرده بود. دسترسی به منابع لیبی هم علت دیگری برای این حمله بود. هم در عراق و هم در لیبی نفت خیز که دوازدهمین صادرکننده نفت جهان است، بزرگ‌ترین قراردادهای نفتی اش نه با شرکت‌های نفتی آمریکایی و انگلیسی بلکه با شرکت‌های نفتی چینی بود که جلوی حق اکتشاف‌های جدید رو گرفته بود. کسانی که بیش از هر کس دیگری از این جنگ صدمه دیدند، روس‌ها بودند که تا آن زمان روابط تجاری خوبی با قذافی داشتند. قذافی هم مانند بشار اسد و یا صدام حسین یک حاکم فتودال کلاسیک بود که از سال ۱۹۶۹ بر قدرت تکیه زده و به صورت ملوک‌الطوایفی و با سرکوب کردن مخالفان حکومت می‌کرد. یک جامعه مدنی نسبتاً مدرن تنها در شهرهای بنغازی و طرابلس^۳ وجود داشت و به جز این دو شهر، لیبی کشوری که مثل یمن قبیله‌ای و طایفه‌ای است، شورش‌ها از مناطق محروم در شرق کشور آغاز شد. پس از سقوط قذافی یک خلاء قدرت به وجود آمد. در نتیجه گروه‌های شبه‌نظامی قبیله‌هایی که از پیش با یکدیگر دشمن بودند، برای بدست گرفتن قدرت مرکزی، جنگ با یکدیگر را آغاز کردند. به زودی این

1- David Cameron

2- Djiboutis

3- Tripolis

مبارزات به جنگ‌های تلخی بدل شد. قبایل رقیب و گروهک‌های شبه‌نظامی - مذهبی برای برتری بر یکدیگر و کنترل پایگاه‌های نفتی درگیر شدند. نهایتاً قدرت به دست گروه‌های تندروی اسلامی افتاد. امروز قتل تبدیل به یک ابزار برای نزاع‌های سیاسی شده است و شبه‌نظامیان دست به آدم‌ربایی می‌زنند. افراد بدون تفهیم جرم دستگیر شده و شکنجه می‌شوند. اخاذی برای ایجاد امنیت و زورگیری، از مسائل روزمره لیبی است. با وجود آن که در این کشور تنها ۶ میلیون نفر زندگی می‌کنند و درآمد نفتی برای تامین زندگی همه شهروندان کافی است تا همه یک زندگی همانند سوئسی‌ها داشته باشند، اما روش فکری کهنه و خصومت‌های چند صدساله قبایل به جنگ‌هایی بی‌منطق برای خون‌خواهی بدل شده است.

اما این موضوع این‌جا هم به پایان نمی‌رسد. در سیستم حکومتی قذافی نیروهای شبه‌نظامی و مزدوران دولت در آفریقای سیاه غربی و مناطق ساحلی استخدام شده بودند. پس از سقوط دولت قذافی، این سربازان با اسلحه‌های خود به خانه‌های خود بازگشتند. آنها در ابتدا به دنبال متحدینی برای خود بودند تا کماکان به جنگیدن و جمع‌آوری غنیمت ادامه دهند. علت تمام غارتگری‌ها از حمله‌های تروریستی گروه جهادطلب بوکو حرام^۱ در نیجریه در سال ۲۰۱۲ گرفته تا گروه شورشی طوارق^۲ و جهادطلب‌های شمال کشور مالی همه و همه از همان سربازان و مزدوران رژیم قذافی هستند. در سال ۲۰۱۳ فرانسه به این حملات تروریستی واکنش نشان داد و نیروهای نظامی خود را به منطقه مستعمره سابق خود در مالی اعزام کرد.

اگرچه نیروهای فرانسه موفق شدند از پیشروی شورشیان به سمت پایتخت جلوگیری کنند اما تلاشی برای جلوگیری از پیشرفت آنها به

1- Boko Haram
2- Tuareg

سمت شمال نکردند. فرانسوی‌ها مجبور شدند نیروهای خود را به منطقه دومی هم اعزام کنند تا شرایط به وجود آمده را کنترل کنند. در مجموع اگرچه فرانسه در جهت کنترل مزدوران اسلحه به دست بی‌پروا بعد از فروپاشی حکومت قذافی "مسئولیت بیش‌تری" را برعهده گرفت، اما آلمان هم پس از حملات پاریس در سال ۲۰۱۵، به نام همبستگی با فرانسه، سربازان ارتش خود را به مالی نیرو اعزام کرد. یک مثال بارزی از فعالیت کورکورانه سیاسی!

لیبی یک نمونه بارز از عواقب مداخلات نظامی غرب است. منتقدین می‌گویند خشونت‌هایی که برخی علیه مردم آزاد شده کشور خود نشان می‌دهند را نمی‌توان فقط به امریکا و غرب نسبت داد. اما قطعاً مسئول این امر آن‌ها هستند. تلاش برای دموکراتیزه کردن یک نظام فئودالی با توسل به اجبار و ابزار نظامی، خلاء قدرتی ایجاد می‌کند که گروه‌های قدرت طلب چه به نام "اسلام" و چه غیر از آن سعی بر جایگزین کردن آن خواهند داشت. نتیجه همان است، فروپاشی دولت و یا تسلط شبه نظامیان.

جنگ‌ها و اهریمنان

عملیات نظامی وقتی عاقلانه است که از کشتار جمعی جلوگیری کند، مانند حملات هوایی به پایگاه‌های داعش جهت حمایت از کردها در کوبانی و اربیل. هم‌سو شدن منافع قدرت‌های مداخله‌گر و گروه‌های تعیین‌کننده، در یک منطقه یا کشور، نادر است و معمولاً بازه زمانی مشخصی دارد. بسیاری از افغان‌ها از سرنگونی طالبان در سال ۲۰۰۱ خوشنود بودند هرچند بعد از پایان جنگ و بازگشت تدریجی به شرایط قبل، باعث ایجاد مصیبت‌های جدیدی شده بود اما به نظر می‌آمد که این موضوع دیگر برای امریکایی‌ها اهمیت نداشته باشد. امریکایی‌ها دلیلی برای ادامه جنگ با طالبان نمی‌دیدند، خصوصاً چون پاکستان حامی طالبان بود. ترک کردن منطقه توسط امریکایی‌ها به معنای جنگ بی‌پایان برای افغانی‌ها است. از بین رفتن رژیم صدام توسط امریکایی‌ها در سال ۲۰۰۳ بسیاری از عراقی‌ها را خوشحال کرده بود ولی یک رژیم اشغالگر خارجی آن چیزی نبود که عراقی‌ها در ذهن داشتند. امریکایی‌ها تلاش کردند تا از بهره‌برداری ایران از سقوط صدام جلوگیری کنند اما موفق نشدند. آن‌ها یک رژیم شیعه دست‌نشانده بر سر کار آوردند که همکاری نزدیکی با تهران داشت و جنگ علیه سنی‌ها را دامن می‌زنند.

چه در افغانستان و عراق و چه در لیبی و سوریه، غرب در جنگ‌ها و درگیری‌های روزافزون، مداخله کرد و تلاش کرد فرد منتخب خود را در یک انتخابات ساختگی به قدرت برساند. سناریوی همه این مداخله‌ها یکسان بود. رهبران وقت این کشورها شامل طالبان، صدام، قذافی یا بشار اسد، افرادی دیوانه، متعصب و خطرناک بودند که از حمایت مردم خود نیز برخوردار نبودند.

در لیبی شورشیانی که توانایی رویارویی با قذافی را نداشتند، از طریق مداخلات نظامی خارجی و با استفاده از شرایط به وجود آمده علیه قذافی قیام کردند. نتیجه این حرکت مزدوران لیبیایی، بی‌ثباتی در کل شهرهای ساحلی و حکومت‌های آفریقای سیاه از جمله کامرون، نیجر و چاد را در پی داشت. به نظر می‌آید در افغانستان، پس از خروج اشغال‌گران غربی، طالبان بار دیگر قدرت سیاسی خود را باز می‌یابد. در عراق نیز آمریکایی‌ها سنی‌های تحت حمایت خود را علیه دولت مرکزی شیعیان تحریک می‌کردند. از درون همین افراد، شورشیانی هم‌چون داعش سربرآورد. داعش بدون اراده و عزم گروه‌های "دوستان ملت سوریه"، که می‌خواستند اسد را به هر قیمتی سرنگون کنند، هرگز در سوریه قدرت نمی‌گرفت.

به سوی کودتا

مسیر جنبش در مصر روند دیگری را طی کرد. نظامیان پس از استقلال مصر در سال ۱۹۵۲ قدرت را در دست گرفتند. در سال ۲۰۱۱ و پس از اعتراضات مردمی در میدان التحریر^۱، کناره گیری حسنی مبارک^۲، پادشاه مستبد حاکم از قدرت را پس از ۳۰ سال به دست آوردند. البته این اعتراضات توده‌ای علیرغم کشته گان و قربانیان فراوان و با وجود آن که به تشکیل یک دولت مشروع دموکراتیک منجر شد، اما یک نظام جدید سیاسی را به دنبال نداشت. به سادگی می توان گفت که مصر زیرساخت اجتماعی لازم برای یک دولت دموکراتیک را نداشت. به اندازه کافی نمی توان بر این واقعیت تاکید داشت که در تمام کشورهای عربی، طبقه متوسط ضعیف تر از آن است که توانایی به اجرا در آوردن یک نظام پارلمانی که بیش از یک نظام صوری باشد، را داشته باشد.

بدون تردید از جمله پیش شرط های استقرار یک دولت دموکراتیک واقعی، تکثرگرایی اجتماعی و وجود قوانین فردی و مدنی است. جهان آزاد

1- Tahrir-Platz

2- Husni Mubarak

و شبکه اجتماعی "فیسبوک" که بسیاری از اعضای آن را جوانان تشکیل می‌دهد، در سازماندهی این تظاهراتها نقش عمده‌ای ایفا کرد. هرچند به سرعت به حاشیه رانده شد. هر یک از سیاستمداران لیبرال غرب‌گرای مصری زمانی اعضای طبقه متوسط قاهره و فاقد هرگونه قدرت بودند. این افراد پس از آن که در دایره قدرت قرار گرفتند نشان دادند که نمی‌توانند رقابت‌های شخصی را کنار بگذارند و انتخاباتی سکولار برگزار کنند.

نه تنها در مصر، بلکه در سایر کشورهای عرب، احزاب بر اصول عهدنامه موکلین خود و برنامه‌های ارائه شده توسط خویش پایبند نیستند. در صورتی که آنها بر اساس وعده‌های داده شده انتخاب شده‌اند. پس از سقوط مبارک، راه برای اخوان المسلمین باز شد. اخوان المسلمین در سال ۱۹۲۸ در مصر تشکیل شد و با اسلام سیاسی، تمام جهان اسلام را تحت تاثیر قرار داد، البته به جز وهابیون که آنها را هرگز به رسمیت نشناختند. اگرچه فعالیت آنها چندین دهه در مصر ممنوع بود، با این وجود حسنی مبارک آنها را تحمل می‌کرد. نمایندگان اخوان المسلمین طی چندین دهه نقش اساسی در دانشگاه‌ها و اتحادیه‌های اصناف ایفا می‌کردند. آنان به عنوان افرادی مستقل و غیر وابسته به احزاب، در صحنه سیاسی حضور داشتند.

در ابتدا اخوان المسلمین علیه استعمارگران فعالیت می‌کردند و بعدها علیه قدرت‌های حاکم منطقه از جمله ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی مبارزه می‌کردند. آنها علیه فساد و رشوه‌خواری و بی‌عدالتی حاکمان مبارزه کرده و عدالت اجتماعی ایده‌آل را نمایندگی می‌کردند. این ایده برای بقای میلیون‌ها مصری کمکی حیاتی به نظر می‌رسید. در کشوری که بیش از نیمی از جامعه زیر خط فقر و یا در مرز آن زندگی می‌کنند و دولت

بهبود شرایط اجتماعی آنها را وظیفه خود نمی‌داند و همچنین برای عدالت اجتماعی حداقلی نیز تلاش نمی‌کند، اخوان‌المسلمین برای تامین غذای خیریه به فقرا، به آنها کمک می‌کردند. بدون هیچ معجزه‌ای، محمد مرسی^۱ به عنوان کاندیدای اخوان‌المسلمین در اولین انتخابات آزاد ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۲ حدود ۵۲ درصد آرا، را کسب نمود.

هرچند که این یک پیروزیِ صوری بود. زیرا قدرت همچنان در دست ارتش و نخبگان سرمایه‌دار بود. هر دو گروه که مرادفات کاری نزدیکی دارند، معتقد بودند که اخوان‌المسلمین تازه به دوران‌رسیده‌های مزاحم هستند. نه رهبران ارتش که طی چندین دهه از بازار مواد غذایی و توریسم گرفته تا املاک و مستغلات را بدست گرفتند و یک امپراطوری اقتصادی برای خود بنا کردند و نه شرکت‌های همکارانشان که طی سال‌ها هرچه بیش‌تر به یک الیگارش‌ی بسیار ثروتمند تبدیل شدند، نمی‌خواستند اخوان‌المسلمین را در امتیازاتی که تا آن زمان به دست آورده بودند، سهمین کنند. استراتژی نخبگان قدرت از پیش تعیین شده بود، سنگ‌اندازی در برابر کارهای مرسی. دو روز پیش از انتخابات، دادگاه عالی مصر که هنوز نسبت به حسنی مبارک وفادار بود، به بهانه یک خطا در روند انتخابات ۲۰۱۲-۱۱ مجلس، که اخوان‌المسلمین به وضوح پیروز آن بودند، مجلس را منحل کرد. از آن پس روند ارائه اطلاعات به مرسی به همین منوال ادامه داشت. مرسی هرگز گزارش کاملی از شرایط اقتصادی دولت دریافت نمی‌کرد. بلکه این اطلاعات به صورت محرمانه تنها در دست صاحبان اصلی قدرت در کشور قرار داشت. طرح‌های جدید قوانین اخوان‌المسلمین توسط دستگاه قضایی روی هم انباشته می‌شد. نیروهای پلیس در ادارات خود حاضر نمی‌شدند. در مجموع تقریباً هیچ نیروی امنیتی در شهر

وجود نداشت. در نتیجه آمار جرایم به طور روزافزونی افزایش یافت. رسانه‌های مستقل دولتی به علت بحران اقتصادی علیه اخوان المسلمین جبهه می‌گرفتند و این تفکر را پرورش می‌دادند که برخلاف اخوان المسلمین، ارتش دانش کافی نسبت به مسائل اقتصادی دارد. مبادلات جهانی مصر که حدود ۲۳ میلیارد دلار بود، در فاصله سقوط مبارک تا بر سر کار آمدن مرسی که حدود ۱۶ ماه طول کشید، در دوران دولت موقت، که غالباً از ارتشیان تشکیل شده بود، به نصف کاهش یافت. ارتش از طرفی خزانه کشور را غارت می‌کرد و از طرف دیگر به عنوان یک کار نیک به مردم انواع مختلف از جمله تامین نان، بنزین و برق، یارانه می‌داد. پیام آن‌ها واضح بود: ارتش، دوست مردم مصر است.

نخبگان قدرت منتظر سقوط قریب‌الوقوع مرسی بودند. اما اخوان المسلمین از برنامه‌های پشت پرده بی‌خبر بود. آن‌ها که سال‌ها به عنوان گروهی غیرقانونی فعالیت می‌کردند و همیشه سیاست باز و شفاف را دنبال می‌کردند، با خود می‌گفتند: حالا که قدرت را به دست گرفته‌ایم، سهم خود را خواهیم گرفت. بزرگ‌ترین اشتباه آنان این بود که در محافل مصری‌هایی که به آنها رای ن داده بودند و با آنان مخالفت می‌کردند، وارد نشدند و پروژه‌های دولتی اسلام‌گراها را رد کردند. بسیاری از مردم مصر که خیلی غیرمنطقی از مرسی انتظار داشتند در واقع یک‌شبه شرایط زندگی آن‌ها را اصلاح کند، از او ناامید شدند. رسانه‌ها نیز به تشدید این احساسات دامن می‌زدند. با ارائه قانون اساسی جدیدی که در سال ۲۰۱۳ توسط اخوان المسلمین و خیلی پرشتاب جمع‌آوری شده بود، موجی از تظاهرات ابتدا از قاهره و کم‌کم در دیگر شهرها آغاز شد. در ماه ژوئن همان سال صدها هزار تظاهرکننده خواستار استعفای مرسی شدند و در سوم ژوئیه ارتش دولت را برکنار کرد و مرسی و دیگر رهبران اخوان المسلمین را بازداشت کرد.

اشتازی به اهرام می رود

به دنبال این اتفاق بین طرفداران مرسی و نیروهای امنیتی درگیری‌های خشونت‌آمیزی رخ داد. در ماه آگوست این درگیری‌های خونین به اوج خود رسید. عبدالفتاح السیسی، فرمانده کل نیروهای ارتش خیلی خونسرد و بی‌رحمانه دستور تیراندازی به تظاهرکنندگان اردوگاه معترضین اخوان المسلمین در قاهره را صادر کرد. به گفته یک منبع آگاه بین ۱۰۰۰ الی ۱۵۰۰ نفر در آن روز کشته شدند. از آن پس شدت خشونت‌ها در مصر افزایش یافت، مرتباً به سربازان، سیاستمداران و ساختمان‌های اداری حمله می‌شد، شدت این حملات در شبه جزیره سینا که مسلمانان تندرو از پیش‌تر با رژیم مبارزه می‌کردند، به مراتب بیش‌تر بود. جنگی که بین رژیم و مردم در شمال و مرکز شبه جزیره سینا در جریان بود، هیچ ارتباطی با اخوان‌المسلمین نداشت. ساکنین شبه جزیره سینا به علت سال‌ها بی‌توجهی رژیم همواره با آن‌ها درگیری داشتند. از دید کودتاچیان این درگیری‌های جزئی بی‌اهمیت بود.

کودتاچیان در ماه سپتامبر اخوان‌المسلمین را یک گروه تروریستی معرفی کرده و فعالیت‌های آن‌ها را ممنوع کردند و سرمایه‌های آن‌ها را ضبط

نمودند. تقریباً تمامی رهبران اخوان المسلمین در این حین دستگیر شدند. هر کسی که در اسرع وقت مخفی نشد، توسط آنان دستگیر شد. همه رهبران منطقه و محلی اخوان المسلمین محکوم به مرگ شدند از جمله محمد مرسی و محمد البدیه^۱ رئیس اخوان المسلمین. فعالیت‌های اجتماعی اخوان-المسلمین که برای بقای بسیاری از مصریان حیاتی بود، می‌بایست به طور گسترده‌ای تحت کنترل قرار می‌گرفت.

بدین ترتیب شرایط برای بروز جنگ داخلی و خشونت‌های هرچه بیش‌تر، مهیا می‌شد. اخوان المسلمین در انتخابات با اکثریت ۳۵ - ۴۰ درصد آرا پیروز شده بودند. حقیقتاً، بیش از یک‌سوم جامعه را به طور غیرمستقیم تروریست خواندن تصمیم عاقلانه‌ای نیست. برخورد بی‌رحمانه ارتش از یک‌سو و دریافتن این که السیسی در حقیقت در جهت منافع کشور فعالیت نمی‌کرده، احساسات مردم را بیش از پیش برانگیخت. ژنرال السیسی که به دستور خود به درجه سپهبدی ترفیع یافته بود، بعد از آن به عنوان یک شهروند در انتخابات ریاست جمهوری ماه می سال ۲۰۱۴ شرکت کرد و ظاهراً با ۹۶.۳۱ درصد آرا، پیروز انتخابات شد، در صورتی که طبق آمار رسمی مشارکت در انتخابات کمتر از ۵۰ درصد واجدین شرایط بود. با وجود دست‌کاری‌های آشکار و شرایط بحث‌برانگیز انتخابات، هیئت ناظران اتحادیه اروپا که به سواحل نیل سفر کرده بودند، این انتخابات را، انتخاباتی "دموکراتیک و آزاد" خواندند.

از زمان روی کار آمدن السیسی ارتش کنترل دولت را به دست گرفت و مسلماً با تمام قوا با مخالفین خود، به نام مبارزه با تروریسم، می‌جنگد. آن‌ها نه تنها با اخوان المسلمین بلکه با فعالان آزادی‌طلب و دانشجویان شورشی نیز مبارزه می‌کنند. از آنجایی که دانشگاه‌ها مرکز برنامه‌ریزی اعتراضات علیه

کودتاچیان بودند، به همین دلیل کانون اصلی سرکوب‌های رژیم شدند. در نیمه دوم سال ۲۰۱۴ طی یک‌سری حملات گسترده و غافلگیرانه پلیس، بیش از ۱۰۰۰ نفر از دانشجویان اخراج شده و بیش از ۱۵۰۰ نفر دستگیر شدند. اختیارات دادگاه‌های نظامی به وضوح افزایش یافت. این دادگاه‌ها عهده‌دار بررسی جرایم عقیدتی نیز شدند و به بهانه‌های مختلفی چون "وارد کردن خسارت به اموال دولتی" افراد را بازداشت و برای آنها محکومیت‌های بلندمدت وضع می‌کردند. رسانه‌های بومی تصویر یک توطئه بین‌المللی علیه مصر را از سوی اخوان‌المسلمین و خبرگزاری‌های خارجی منتشر کردند.

برخورد السیسی با هر گونه تفکر مخالف بسیار خشن است تا هر نوع عقیده انحرافی را در نطفه خفه کرده و جایگاه خود را در دولت و جامعه تثبیت کند و نیز اثرات بیداری انقلابی را از بین ببرد. تدابیر قانونی‌ای که او به نام مبارزه با تروریسم و بازگرداندن ثبات به کشور، اتخاذ کرد، در تاریخ مصر بی‌سابقه بود. اختیارات دستگاه‌های امنیتی در کشور به‌طور گسترده‌ای از دانشگاه‌ها و موسسات مذهبی گرفته تا تمامی جامعه شهروندی و اینترنت افزایش پیدا کرده است. منتقدین رژیم السیسی با نوشتن چند پاراگراف انتقادی، خائن نامیده شده و به اشد مجازات محکوم می‌شوند. یک نیروی جدید به نام "پلیس اجتماعی" هم برای کنترل بیشتر اوضاع به وجود آمده است. وظیفه این نیروها به گفته نیل الشاهد^۱، بنیان‌گذار آن، این است که گروهی از افراد "نخبه" را تشکیل دهند و با برگزاری منظم جلسات، فعالیت‌های "مشکوک" را در هر محله گزارش کنند و افراد ناآشنا و غریبه را با هدف ایجاد یک بانک اطلاعاتی قوی برای پلیس زیر نظر بگیرند.

1- Nabil al-Shahed

از طرف دیگر رژیم السیسی تلاش می‌کند تا با وضع قوانین سختگیرانه هرگونه رابطه با سازمان‌های غیردولتی خارجی را تحت کنترل خود قرار دهد. طبق ماده ۷۸ قوانین جنایی مصر که در سپتامبر ۲۰۱۴ به تصویب رسید، هر شهروند مصری که هرگونه کمک مالی یا غیره از منابع خارجی به قصد صدمه زدن به منافع ملی، وحدت ملی، آزادی عمومی و به خطر انداختن وحدت ملی دریافت کند، به حبس ابد یا پرداخت جریمه سنگین محکوم خواهد شد. رقم جریمه ۷۰.۰۰۰ دلار تعیین شد و در صورتی که فرد خاطی کارمند ادارات دولتی باشد، امکان صدور حکم اعدام هم وجود دارد. در ضمن اعضای خارجی سازمان‌های غیردولتی هم مورد بازخواست قرار می‌گیرند و مجوز فعالیت آنها باطل و دارایی‌های آنها ضبط می‌گردد. در مقایسه با دستگاه قضایی قدرتمند وفادار به مبارک که در ژوئن ۲۰۱۳، تعداد ۴۳ نفر از کارمندان خارجی یک ان.جی.او، از جمله دو نماینده شرکت کنراد-آدناوئر را به جرائم مشابهی فقط به یک تا پنج سال حبس محکوم کرد.

دیده‌بان حقوق بشر در گزارش خود در ۷ نوامبر ۲۰۱۴ وضعیت حقوق بشر در مصر را محکوم کرد. طبق آمار رسمی ۲۲.۰۰۰ مصری از زمان کودتا در ژوئن ۲۰۱۳ بازداشت شده‌اند. هرچند آمار برخی منابع دیگر این رقم را در حدود دو برابر تخمین می‌زنند. این گزارش به این امر اشاره دارد که "هیچ کدام از پایتخت‌های جهان از جمله واشنگتن و لندن و پاریس، گامی برای جلوگیری از وخیم‌تر شدن وضعیت حقوق بشر در مصر برنداشته‌اند."

توهمات بزرگ تحت عنوان پروژه‌های عظیم

چرا السیسی طرفدار غرب است و از حمایت نامحدود کشورهای عربی حاشیه خلیج (فارس) برخوردار است. مصر با دریافت سالیانه دو میلیارد دلار کمک‌های مالی از آمریکا پس از اسرائیل دومین کشور جهان است که بیش‌ترین کمک‌های مالی را از آمریکا دریافت می‌کند. البته بخش اعظم این کمک‌های مالی جهت خرید تسلیحات از آمریکا به جیب تولیدکنندگان آمریکایی تسلیحات برمی‌گردد. بعد از کودتا و براندازی دولت اخوان المسلمین، هم واشنگتن و هم بروکسل اتفاقات مصر را به باد انتقاد گرفتند و حتی آمریکا تحویل سلاح‌هایی را که از پیش برنامه‌ریزی شده بود، به تعویق انداخت. با این کار بحث‌های موجود علیه السیسی پایان یافت. او در جریان جنگ غزه در سال ۲۰۱۴ بیش‌ترین توجه را دریافت کرد. در نگاه غرب او به عنوان میانجی غیرقابل تعویضی به حساب می‌آمد که بین حماس و اسرائیل به یک سازش برسند. حماس از گروه اخوان المسلمین فلسطین سر برآورده است و با اخوان المسلمین مصر در ارتباط بود. انتخاب السیسی، که دستور تیرباران بیش از ۱۰۰۰ تن از اعضای اخوان المسلمین را داده بود، به عنوان میانجی سوال برانگیز بود؟ یا شاید هم به همین دلیل؟

مسیر مصر واضح است. بخشی از اخوان المسلمین پنهان خواهند شد و بخشی از آنها که گروه‌های مسلمان تندرو هستند، در شبه جزیره سینا به دولت اعلان جنگ خواهند داد. در مرکز مصر و در امتداد مرز لیبی، چنین گروه‌هایی هم فعال هستند. رژیم السیسی همان‌طور که تا به حال با این گروه‌ها برخورد کرده است و به ضربه‌های تروریستی عکس‌العمل نشان داده، از این پس نیز همان‌قدر سرکوبگرانه با عملیات شورشی‌ها برخورد خواهد کرد. رژیم السیسی شدت سرکوب‌ها را بیش‌تر خواهد کرد و این امر البته تعداد حملات به رژیم را نیز افزایش خواهد داد. چندماه یا چندسال دیگر اوضاع مصر رو به وخامت خواهد رفت و این تنها به دلایل اقتصادی نخواهد بود. حتی با شفافیت و مدیریت خوب هم رژیم برای کنترل مخالفان و ایجاد اصلاحات در بازار دچار مشکل خواهد بود.

رژیم السیسی به کارآفرینان متوسط کمکی نمی‌کند و حتی به فکر ارائه اعتباراتی خرد به مشاغل آزاد و کمک به کارگران روزمزد هم نیست و قصد گسترده‌تر کردن افق اقتصادی کشور را هم ندارد، چه رسد به سرمایه‌گذاری در سیستم آموزش و پرورش. آن‌ها تنها به فکر گسترش پروژه‌هایی هستند که به نفع قشر مرفه و سرمایه‌گذاران سعودی و کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس باشد. از جمله چنین پروژه‌هایی، پروژه احداث ۴۸ شهر و مرکز توریستی جدید است با زیرساخت‌های لازم چون توسعه کانال سوئز، گسترش مناطق صنعتی و تدارکاتی، راه‌اندازی قطار تندرو و ساخت یک میلیون واحد مسکونی.

امید به انجام پروژه‌های عظیم در کشوری که نصف جمعیت آن در چنان فقری به سر می‌برد که هر روز برای پیدا کردن نان شب جان می‌کند

توهمی بیش به نظر نمی رسد. اگر مصر به جای یک دولت، یک شرکت بود، تا به حال اعلام ورشکستگی کرده بود. کشور عملاً ورشکسته است و تنها در دو سال اول پس از کودتا، بیش از ۲۰ میلیارد دلار از کشورهای حاشیه خلیج علی‌الخصوص عربستان سعودی کمک مالی دریافت کرده است، که بخشی از آن به عنوان هدیه به آن‌ها داده شده است. از نظر عربستان، مصر جبهه اصلی جنگ با اخوان‌المسلمین است و این کمک‌ها در نظر سعودی‌ها سرمایه‌گذاری درازمدت محسوب می‌شود. اما با توجه به عدم هرگونه برنامه‌ریزی دولت جهت توسعه اقتصادی به نفع عموم جامعه از یک سو و ادامه سرکوبی بیرحمانه مخالفان از سوی دیگر، می‌توان انتظار موجی از اعتراضات مردمی جدیدی را داشت که از پس آن مقاومت سیاسی مصر رادیکال‌تر از قبل بروز کند.

دوستان آمریکا در خاورمیانه یعنی مصر، عربستان سعودی، کویت و امارات متحده عربی، یک اتحادیه مرتجع سیاسی تشکیل دادند که به نام مبارزه با تروریسم هرگونه مخالفت و اعتراض دموکراتیک را در منطقه سرکوب می‌کنند، با این هدف که از یک "بهار عربی" دیگر جلوگیری کنند. در ضمن به عنوان کلاستر و با موافقت واشنگتن، با حملات هوایی، در جنگ‌های قبیله‌ای لیبی مداخله می‌کنند. هم‌اکنون نیز گویا نیروهای مصر در حالت آماده‌باش هستند و بنا دارند به شرق لیبی حمله کرده و حداقل برای مدتی، آن‌را اشغال کنند. این عمل قرار است به جهت مبارزه با مسلمانان تندرو و جلوگیری از قاچاق اسلحه باشد.

اتحادیه‌های مقدس

اتحاد پادشاهان و نظامیان قدرتمند، انسان را به یاد حکومت‌های استبدادی اروپایی در قرن ۱۹ می‌اندازد که سعی داشتند دستاوردهای انقلاب فرانسه را پایمال کنند. با این هدف که پیروزی کنگره وین از سال ۱۸۱۵، بتواند جنبش‌های لیبرال را از بین ببرد. درست مانند «اتحاد مقدس»، شامل اتریش، پروس و روسیه، که با تلاش‌های بلندپروازانه ناپلئون و ایده‌های جمهوری خواهی در بین ملل خود به مبارزه برخاستند. این اتحاد سال‌ها پایگاه دولت‌های فئودال بود که در نتیجه آتش انقلاب اروپایی در سال‌های ۱۸۴۸/۴۹ را خاموش کرد. بدون توجه به خون‌هایی که در این راه ریخته شد و اعمال سرکوبگرانه رژیم‌های خودکامه در خصوص نسل‌هایی که در طول تاریخ نمی‌توانستند مانع پادشاهی‌های واپس‌گرا شوند که سرانجام از بین خواهند رفت.

آرزوی دگرگونی‌های دموکراتیک دائمی، در "اتحاد مقدس" فعلی، بین السیسی و پادشاهی‌های خلیج (فارس)، بسیار بعید به نظر می‌رسد. تاثیر تغییرات ناشی از فشار جمعیتی، تامین مستمری بازنشستگان، پایان قابل پیش‌بینی درآمد نفتی و بی‌ثباتی‌های منطقه‌ای عوامل جدیدی هستند که اجازه نخواهند داد یک سیستم فئودالی قدیمی پا بگیرد. آمریکایی‌ها مانند

اروپایی‌ها حکومت استبدادی مصر را که در مقابل اخوان المسلمین ایستاده است، انتخاب کرده‌اند. آن‌ها دولتی کودتاگر را بی‌حرف و پیش در مقابل اخوان المسلمینی که از دل کشوری پرجمعیت و غنی از فرهنگ کشوری عرب سربر آورده است، پذیرفتند.

آن‌ها می‌دانند که حمایتشان از کودتا به معنای دفاع از آزادی و ارزش‌های لیبرال در مقابله با اخوان المسلمین نیست. این موضوع تعجب‌آوری نیست زیرا تا به حال نه از عربستان سعودی و نه از رژیم السیسی به عنوان مدافع این ارزش‌ها نام نبرده‌اند. در حقیقت مسئله، دفاع از ارزش‌ها نیست بلکه پایدار نگه داشتن شرایطی است که از دید واشنگتن و اروپا مطلوب است. "شادی حمید" از موسسه اتاق فکر بروکینگز وضعیت مصر را خیلی دقیق بیان کرده است: "در واشنگتن تصور بر این است که اعتقادات مذهبی اسلام‌گراها با احترام به دموکراسی، پلورالیسم و حقوق زنان مغایرت دارد. بیش از هر چیزی ایالات متحده در فعالیت‌های سیاست خارجی چنین گروه‌بندی‌هایی را انجام می‌دهد. برخلاف رژیم‌های دیکتاتوری طرفدار غرب در خاورمیانه، اسلام‌گراها حداقل یک ایده کلی برای آینده جهان عرب دارند، آینده‌ای که در آن کشورهای عربی را به خودآگاهی و گرایش به استقلال با خبر می‌سازد. این ایده‌ها محدود به مرزهای کشور به خصوصی نیست."

گستره اسلام‌گرایی بسیار بزرگ است و از القاعده شروع می‌شود تا اردوغان، رئیس جمهور ترکیه. عموم افراد اکنون دچار اسلام‌هراسی شده‌اند و بین مسائل سیاسی در شرق و مهاجرین مسلمان که کتاب آسمانی‌شان قرآن است نمی‌توانند تمایز قائل شوند. به علاوه این بیشتر در اروپا و کمی هم در آمریکا به چشم می‌خورد، که افراد به درهم آمیزی سیاست و مذهب

بسیار بی‌اعتمادند. این بی‌اعتمادی دلایل خوبی دارد. آن‌طور که می‌بینیم در جهان عربی-اسلامی غالباً چیزی تغییر نمی‌کند. هر چیزی که برای غرب نامطلوب است، ضرورتاً در شرق نامطلوب محسوب نمی‌شود. از یک‌سو مردمان این منطقه، نسبت به بخش پروتستان اروپا خیلی مذهبی‌تر هستند و از سوی دیگر اسلام بزرگترین وجه مشترک جنبش‌های اپوزیسیون در مناطق سرکوب‌گر است. جنبش‌های سکولار تنها در بافت جوامع صنعتی امکان رشد دارند، اما در جهان عربی-اسلامی کنترل به دست عناصر دولتی فئودال است. به عبارت دیگر یک حزب یا جنبش مخالفی که چارچوب اصلی و اعتقادات آن به وضوح اسلامی نیست، هرگز نمی‌تواند قدرت را به دست گیرد.

اصلاحات مذهبی! روشنگری!

آن که معتقد است در جهان اسلام، اصلاحات و روشن فکری ممکن نیست و به همین دلیل در این منطقه دموکراسی و مدرنیته به جایی نمی‌رسد، بر این باور است که تاریخ بار دیگر در حال تکرار شدن است. این طور نیست که روندهای تاریخی، به صورت قوانین طبیعی فرایند خود را طی نکنند. شاید تجربیات اروپا الگوی سایر فرهنگ‌ها باشد.

هیچ کس بهتر از یک مسلمان تحصیل کرده از عواقب پیوند اسلام و سیاست خبر ندارد. علی‌الخصوص طبقه متوسط بر این امر واقف نیستند. با این وجود اصلاحات و روشن فکری، معیار اصلی برای تحول اجتماعی و تکثرگرایی نیستند. بلکه حاکمیت قانون‌مدار است. این که دولت، سکولار و یا مذهبی باشد، موضوع دیگری است.

پافشاری غرب برای ایجاد اصلاحات و روشن فکری به علت خود بزرگ‌بینی است. آنها در نظر نمی‌گیرند که نه اصلاحات و نه روشن فکری در آیین کنفوسیوس نیز عمل نکرد. با این وجود امروزه چین به سمت قدرت جهانی شدن است. ظاهراً حاکمیت براساس قوانین تنها شرط موفقیت اقتصادی نیست، اما این موضوعی دیگر است.

به عبارت ساده‌تر در حال حاضر دو جریان بزرگ اسلامی در مقابل یکدیگر قرار دارند. در یک طرف جنبش‌های سیاسی‌ای قرار دارند که از اخوان‌المسلمین مصر پدید آمده‌اند و یا از آن الهام گرفته‌اند. طیفی از این دست را می‌توان در "حزب عدالت و توسعه ترکیه"^۱ تا حماس فلسطین مشاهده کرد. در طرف دیگر جریان‌هایی که برگرفته از وهابیت عربستان هستند که فعالیت‌هایشان از نوع تروریستی است. داعش جدیدترین گروه هولناکی است که از دل این جریان متولد شد. با وجود آن‌که وهابیت در دسرهای زیادی را به وجود آورده است، به ندرت در کانون توجه قرار می‌گیرد. در صورتی که بیش‌تر صحبت از اخوان‌المسلمین است، البته حماس در آخر قرار ندارد. بلکه به علت علاقه غرب به بدنام کردن و خطرناک جلوه‌دادن اخوان‌المسلمین است. آن‌ها نیز همانند حزب‌الله لبنان هستند که به خاطر اشغال‌گری اسرائیل به وجود آمدند. در دهه ۱۹۷۰ اخوان‌المسلمین دچار تغییرات بزرگی شد. زیرا علیه روند رو به افزایش اوضاع وخیم اجتماعی در جهان عرب به مبارزه برخاستند و در برابر تمرکز قدرت در دستان قبایل دیگر و فشارهای دستگاه‌های امنیتی کم‌نیاوردند. در مصر و سوریه، بخشی از اخوان‌المسلمین پنهان شدند و به مبارزه با صاحبان قدرت پرداختند، هرچند نتایج آن افزایش سرکوب‌های خشونت‌آمیز را در برداشت.

هر کس که به دنبال تضعیف وهابیت، القاعده و یا داعش است، اخوان‌المسلمین را گروه مناسبی برای جایگزینی با آنها می‌داند. مانند هر جنبش بزرگ دیگر، در این گروه هم افرادی میانه‌رو، مصلحت‌گرا، تندرو و ایده‌آل‌گرا وجود دارند. اخوان‌المسلمین از لحاظ سیاسی پیشرفت زیادی داشته

است زیرا از فعالیت مخفیانه و زیرزمینی به بالاترین درجات دولتی دست یافتند. البته شاخه‌های اخوان المسلمین در هر کشور با کشور دیگر بسیار متفاوتند بنابراین تصمیم‌های آنها در موارد مختلف بسیار مشکوک است، اما تمام آنها کاملاً مصلحت‌گرایانه به نظر می‌آیند ولی به دنبال تشکیل یک حکومت الهی قدرتمند همچون ایران و عربستان سعودی نیستند. با این وجود پس از پیروزی آنان در انتخابات مصر، بسیاری از گروه‌های مخالف علیه دولت بسیج شدند تا با دولت آنها مخالفت نمایند. تمامی گروه‌های اسلامی می‌بایست در برابر این چالش قرار گرفته و به این سوالات پاسخ دهند: می‌خواهیم پیرو چه و کدام اسلام در سیاست و زندگی روزمره باشیم؟

تراژدی کودتای نظامی در مصر این است که خیلی سریع به روند دموکراسی پایان بخشید و استبداد را بازگرداند. ژنرال‌ها به این سوال پاسخ دادند و شیوه کار خود را مشخص کردند و بدین ترتیب یک جریان خشونت‌آمیز را آغاز کردند.

تونس الگوی همگان

تونس مسیر بهتر و سازنده‌تری را برگزید. اوایل انقلاب‌های عربی در دسامبر ۲۰۱۱، حزب النهضه^۱ که به آن حزب رنسانس نیز اطلاق می‌شود و نوعی دیگر از اخوان المسلمین در تونس است، در اکتبر ۲۰۱۱ به عنوان قدرتمندترین فراکسیون در اجلاس قانون اساسی به شمار می‌رفت، در همان زمان به عنوان دولت دوره انتقالی انتخاب شد. مدتی بعد در تونس درگیری‌ها و خشونت‌های شدید سیاسی از جمله قتل دو مخالف سیاسی در سال ۲۰۱۳ رخ داد. اگرچه این خشونت‌ها به سلفی‌های تندرو نسبت داده می‌شد.

در این خصوص حزب النهضه تحت رهبری "راشد الغنوشی"^۲ که همواره از حمایت طرفدارانش برخوردار بود، با قاطعیت کافی علیه تهدید سلفی‌ها برخورد نکرد. در ژانویه ۲۰۱۴ با تصویب قانون اساسی جدید، تونس به مترقی‌ترین کشور جهان عربی - اسلامی تبدیل شد. تونس در اعلامیه همگانی حقوق بشر خود صریحاً اعلام داشت که حقوق بشر و اسلام روادار و آزادمنش، دو رکن اساسی حکومت جدید است. این قانون اساسی به تمام شهروندان آزادی عقیده را تضمین می‌کند. قوانین اسلام و

1- Ennahda-Partei

2- Rashid al-Ghannouchi

شریعت، به عمد به عنوان منابع یا مبانی حقوقی قانون‌گذاری تعیین نشدند. تونس جدایی دین از سیاست و حکومت را مکتوب کرد و حقوق زنان را نیز تحکیم کرد. تنها در واکنش به قتل سیاسیون مخالف، رسم تکفیر (کسی را کافر نامیدن و حکم قتل وی را صادر کردن) سلفی‌ها و جهادیون به عنوان عملی غیرقانونی اعلام شد و برای آن مجازات در نظر گرفته شد.

غنوشی یکی از موسسین حزب‌النهضة در ۱۹۸۱ که مدت‌های مدید به عنوان یک تبعیدی در لندن سکونت داشت، از برجسته‌ترین متفکرین اسلامی است. مجله آمریکایی "تایم" در سال ۲۰۱۲ نام وی را در فهرست یکصد نفر از بانفوذترین افراد جهان قرار داد. روزنامه "فارین پالیسی" به عنوان مجله تخصصی سیاست خارجی آمریکا، او را یکی از برترین متفکرین جهان خواند. غنوشی بارها در صحبت‌ها و مطالب منتشر شده به این سوال می‌پرداخت که چگونه اسلام، آزادی، دموکراسی و مدرنیته را می‌توان با یکدیگر آشتی داد. او حتی پیش از پیروزی حزب‌النهضة در انتخابات سال ۲۰۱۱ به صراحت ادعا کرده بود که فقط اکثریت سیاسی برای موفقیت در تحولات دموکراتیک کافی نخواهد بود بلکه به ائتلافی از تمام نیروهای جامعه نیاز است. این نوع نگرش که به طور واضح با دیدگاه محمد مرسی و اخوان‌المسلمین در مصر تفاوت دارد، شرط لازم برای تصویب قانون اساسی جدید و نیز آغاز دوره سیاسی جدیدی است. مصلحت‌گرایی حزب‌النهضة را می‌توان در مبارزات انتخاباتی‌شان در سال ۲۰۱۱ نیز مشاهده کرد. آن‌ها در آن مقطع در پاسخ به سوالاتی در مورد هویت ملی و مذهبی به پیش‌زمینه خود اشاره کردند. پیش از انتخابات پارلمانی در اکتبر سال ۲۰۱۴، بیش‌تر در مورد مسائل اجتماعی و اقتصادی

از آن‌ها سوال می‌شد. زیرا در آن زمان تونس‌ها، با وجود شرایط سخت زندگی، اهمیت زیادی برای این مسائل قائل بودند.

با این وجود حزب‌النهضة در این انتخابات شکست خورد. حزب نداء^۱ تونس قدرتمندترین نیرو شد. حزب نداء، خود را نماینده قشر متوسط لیبرال تونس می‌داند. در صفوف آنان کارگزاران رژیم پیشین تونس که در سال ۲۰۱۱ سقوط کرد، رهبران اتحادیه‌های کارگری، روشنفکران چپ لیبرال و نمایندگان صنایع و اقتصاد هم به چشم می‌خورد. می‌بایست شکیبایی نمود تا معلوم شود که آیا این حزب تازه تاسیس حقیقتاً برای پیشرفت تونس آمده‌اند یا قصد دارند همان تیم قبلی را بر سر کار آورند. تونس‌ها روشی پیدا کردند تا به نقش مذهب در دولت و اجتماع، طرحی را برقرار کنند. نکته مثبت همه این اتفاق‌ها آن بود که یک جامعه مدنی ریشه‌دار و یک اتحادیه کارگری پر قدرت در این کشور شکل گرفت. دقیقاً چیزی که در مصر به وقوع نپیوست. سطح آموزشی به وضوح افزایش پیدا کرده است، شکاف بین تضادهای اجتماعی خیلی عظیم نیست. علی‌الخصوص ارتش، خیلی کوچک‌تر و ضعیف‌تر از آن است که بتواند همانند مصر دولت تعیین کند. ارتش آن‌قدر ضعیف شده که حتی اگر ژنرال‌ها هم قصد کودتا داشته باشند، توانایی آن‌را نخواهند داشت.

با این وجود تونس که تا به حال بر مشکلات عدیده‌ای فائق آمده است و بین قیام‌های عربی، موفق‌ترین آنان بود، همچنان با چالش‌های بسیاری دست و پنجه نرم می‌کند. شرایط اقتصادی آن همچنان متزلزل است و در جنوب کشور مرتباً بین نیروهای امنیتی و جهادیونی که از لیبی و الجزیره به کشور نفوذ می‌کنند درگیری است. تداوم حملات تروریستی در شهر تونس

و سوسه^۱، بیشتر از همه به دنبال توقف گردشگری است. بیشترین افراد از مبارزین خارجی داعش، در حدود ۳۰۰۰ نفر تونس هستند.

و به این صورت این دور، پایان می‌یابد. سیاست غرب با امتیاز دادن به وهابیون برای مقابله با اخوان المسلمین مرتکب اشتباه بزرگی شد. کار درست دقیقاً خلاف این بود. دومین خطای بزرگ آنان، این فرضیه اشتباه است که یک "ائتلاف سنی" بین کشورهای عربی خلیج (فارس) و ترکیه، توانایی مبارزه با داعش را دارند. این روش موفقیت‌آمیز نیست، زیرا پادشاهان خلیج، هیچ اعتمادی برای مشتریان خود قائل نیستند و از گروه‌های تندرو و سنی میانه‌رو متفر هستند و بر سر همین هم بین پادشاهان خلیج اختلاف نظر وجود دارد. قطر همانند آنکارا از اخوان المسلمین حمایت کرد، به همین جهت عربستان سعودی، این کشور را تحریم کرد. پس پادشاهان میانه‌رو خلیج نمی‌توانند در مبارزه با برادران دینی افراطی خود پیروز شوند، بلکه این خطر وجود دارد که واشنگتن و کشورهای اروپایی در جنگ کشورهای خلیج علیه شیعیان عراق و ایران وارد شوند.

برای شکست نظام داعش با نیروهای زمینی بومی، نیاز به ارتش سوریه است. ارتشی که مدت‌هاست فعالیتش بیش‌تر مانند نیروهای شبه‌نظامی است. تنها این ارتش است که در این اوضاع توانایی مقابله با یگان‌های چریکی را دارد. برای فائق آمدن بر داعش، دولت‌های غربی می‌بایست مقاصد اولیه و اختلافات خود را با رژیم بشار اسد کنار بگذارند و یا حداقل مدتی آن را نادیده بگیرند. مسلماً امکان ندارد غرب بتواند هم از داعش حمایت کند و هم از دمشق. علی‌الخصوص به این دلیل که معلوم نیست آیا این رژیم در سال‌های آتی سقوط خواهد کرد یا خیر؟ حتی در صورتی که بشار اسد طی حمله‌ای

تونس الگوی همگان □ ۲۰۷

کشته شود، نخبگان قدرت سوریه همچنان پابرجا خواهند بود. تغییر رویه با توجه به واقعیت امر به روسیه و چین هم اجازه مشارکت در نبرد علیه داعش را می‌دهد، هرچند تا به حال واشنگتن علاقه‌ای به این کار نشان نداده است.

تغییر رژیم در ایران؟

این سوال باقی است، که میانۀ آمریکا با ایران چگونه است؟ جهت یادآوری، دولت کلینتون از سال ۱۹۹۳ سیاست "مهار دوگانه" را در خصوص ایران دنبال می کرد. منظور از مهار دوگانه، مهار دو کشور عراق و ایران است. این طرح، تاثیر لابی اسرائیل در واشنگتن بود؛ در آن زمان هنوز موضوع بمب هسته ای ایران مطرح نبود. ایران خیلی سریع برای اسرائیل به یک مشکل دائمی تبدیل شد. یکی از دلایل این امر حمایت ایران از حزب الله بود. حزب الله می بایست به ارتش اسرائیل که طی سال های ۲۰۰۰-۱۹۸۲ جنوب لبنان را اشغال کرده بود، ثابت می کرد که قدرتمندتر است. مقاومت آنها بالاخره توانست اسرائیلی ها را مجبور به عقب نشینی بدون قید و شرط کند. استراتژی اصلی مقابله با ایران را اسرائیل و "آپیک" (نام اختصاری هیئت آمریکایی-اسرائیلی موضوعات دولتی و رسمی) به عنوان بزرگترین نهاد لابی اسرائیل در واشنگتن، در آوریل سال ۱۹۹۵ تحت عنوان "طرح جامع تحریم علیه ایران برنامه ای برای اقدام" ارائه کردند. پیشنهاد تحریم های همه جانبه از سوی ایالات متحده علیه ایران!

1- AIPAC (Abkürzung für Amerikanisch-Israelisches Komitee für öffentliche Angelegenheiten)

در پژوهش‌های دقیق "فرانکفورت ۲۰۰۷" در خصوص چگونگی تحت تاثیر قرار دادن سیاست خارجی آمریکا توسط لابی اسرائیلی، نشان می‌دهد که چطور دانشمندان علوم سیاسی، جان میرشایمر^۱ و استفان والت^۲، دو هدف ژئواستراتژی آپیک را دنبال می‌کنند: منزوی کردن ایران از لحاظ سیاسی و اقتصادی و جلوگیری کردن از تشکیل یک دولت فلسطینی. در هر دو امر هم بسیار موفق بودند. آپیک با حمایت گسترده‌ای در صحنه سیاست آمریکا، خصوصا در کنگره این کشور، و نیز تاثیر فراوانی در توزیع کمک‌های مالی مبارزات انتخاباتی دارد.

بر اساس نظرات میرشایمر و والت: «این سیاست، فضای روابط تهران و واشنگتن را مسموم کرد و به نوبه خود نفوذ احزاب تندروی ایران را تقویت کرد. افرادی که رئیس دولت میانه‌روی وقت ایران را قبول نداشتند»، تلاش‌های خاتمی، رئیس جمهور اصلاح طلب ایران (۲۰۰۵-۱۹۹۷) را برای طبیعی کردن روابط متشنج با آمریکا را بی‌اثر کرد. زمانی که بوش ریاست جمهوری را پس از حملات تروریستی به برج‌های دوقلو در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برعهده گرفت، استراتژی "مهار دو گانه" کنار رفت و استراتژی جدید تغییرات منطقه‌ای، مطرح شد و البته برنامه اصلی، همان تغییر رژیم در عراق و ایران بود.

پس از آنکه بوش در سال ۲۰۰۲ ایران را یکی از سه کشور "محور شرارت" خواند، در سال ۲۰۰۳ مقاله پشت مقاله توسط نومحافظه کاران برجسته منتشر شد. این نومحافظه کاران در غرب همان کسانی بودند که از جنگ عراق حمایت می‌کردند و هم اکنون علیه ایران قلم می‌زدند. مایکل لدین^۳ یکی از رهبران تندرو درگیری با ایران نوشت: "... ما زمان کافی

1- John Mearsheimer
2- Stephen Walt
3- Michael Ledeen

برای راه‌حل‌های دیپلماتیک نداریم. ما می‌بایست در مورد حامی ترور همین جا و همین الآن تصمیم‌گیری کنیم...".

در این زمان اولین گام‌ها علیه ایران برداشته شد و سخت‌گیری بر سر برنامه هسته‌ای ایران آغاز شد. براساس دیدگاه‌های میرشایمر و والت، "اسرائیل و لابی آن با موفقیت حیرت‌آوری، بوش و دیگر سیاستمداران آمریکایی را متقاعد کردند که ایران به عنوان یک قدرت هسته‌ای غیرقابل قبول است و تهدید بزرگی برای اسرائیل به حساب می‌آید. آن‌ها تاکید داشتند امریکا موظف است از پیشرفت این تهدید جلوگیری کند." دولت بوش تحریم‌های اقتصادی علیه ایران را افزایش داد و همواره تهدید می‌کرد اگر ایران فعالیت‌های اتمی خود را افزایش دهد، دست به حمله نظامی خواهد زد. هم‌زمان پنتاگون هم مرتباً سناریوهای حمله به ایران را طراحی می‌کرد. این افراد در حقیقت همان کسانی بودند که مسئول طراحی جنگ عراق بودند. در ضمن این افراد با مشاوران اسرائیلی در همکاری بودند. اما بوش بدون توجه به فشار گسترده اسرائیل و لابی آن برای حمله به ایران، با مشاهده عواقب آشکار سنگین جنگ عراق، مقاومت نمود و اجازه تکرار یک اشتباه دیگر را نداد.

پیروزی محمود احمدی‌نژاد تندرو در انتخابات ریاست جمهوری ایران (۲۰۰۵-۲۰۱۳)، آبی در آسیاب افراط‌گرایان در اسرائیل و ایالات متحده بود. صحبت‌های ضد اسرائیلی او، خود مدرکی دال بر این بود که سلاح‌های هسته‌ای ایران تهدید موجودیت دولت یهود است. پس از آن که ایران شروع به ایجاد زیرساخت‌های لازم برای ساخت بمب اتم کرد، آن‌ها تلاش‌های خود را که در سال ۲۰۰۳ آغاز کرده بودند، از سر گرفتند. دو بار در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۱ "سند تخمین اطلاعات ملی" که جمع‌بندی از مهم‌ترین اطلاعات بدست

آمده از ۱۶ سرویس اطلاعاتی آمریکا است و به صورت سالانه در نوامبر منتشر می‌شود، اعلام داشت که رهبری ایران به دنبال بمب هسته‌ای نیست. (برای اطلاعات بیش‌تر در رابطه با این موضوع رجوع کنید به کتاب ایران: جنگ دروغین، مونیخ ۲۰۱۲، از همین نویسنده). با این وجود مذاکرات هسته‌ای با ایران که از سال ۲۰۰۳ به عنوان یک مسئله سیاسی آغاز شده بود، گهگاه به تهدیدات جنگی مبدل گردید.

در ظاهر بحث بر سر این مسئله بود که آیا ایران حق غنی‌سازی اورانیوم را دارد یا خیر، و چه میزان که برای ساخت بمب اتم هم لازم است، می‌تواند تولید کنند. مذاکرات در ابتدا بین بریتانیا، فرانسه، آلمان با ایران برگزار می‌شد تا این که بعدها آمریکا، روسیه و چین هم به مذاکره کنندگان پیوستند. حضور مسکو و پکن در حقیقت فرمالیته بود. یک ایران منزوی شده با منافع آنها نیز همسو است، چرا که می‌تواند نفت را از ایران ارزان‌تر خریداری کنند.

در اصل مذاکرات هسته‌ای وسیله‌ای بود به منظور به زانو درآوردن ایران به عنوان تنها کشور و بازیگری از مراکش تا اندونزی، که در راستای منافع غرب عمل نمی‌کند. البته نتیجه ایده آل برای غرب تغییر رژیم ایران بود. محمدالبرادعی^۱ مصری که از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۹ رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی^۲ بود، در زندگینامه سیاسی خود با عنوان "پاسبان قیامت - مبارزه برای جهانی عاری از تسلیحات اتمی" (فرانکفورت ۲۰۱۱)، با ذکر چندین مثال نوشته است که چگونه بارها طرفین در مناقشات هسته‌ای، تقریباً به یک توافق رسیده بودند اما واشنگتن با کارشکنی در لحظات آخر توافق را برهم می‌زند.

1- Mohammed el-Baradei

2- IAEA

به موازات این مذاکرات، از یک طرف تحریم‌های اقتصادی به علت فعالیت‌های هسته‌ای ایران، به صورت سیستماتیک سنگین‌تر و سخت‌تر می‌شد و از سوی دیگر تحریم‌های جدید به علت پشتیبانی ایران از آنچه که غرب "سازمان‌های تروریستی" می‌نامد و شامل حزب‌الله و حماس می‌شود، وضع می‌شد. از برجسته‌ترین این تحریم‌ها از سوی آمریکا را می‌توان در سال ۲۰۱۲ مجسم کرد. که با هدف "قانون کاهش تهدید ایران و اقدامات حقوق بشر در سوریه" مطرح شد. بدین ترتیب صادرات نفت ایران به شدت کاهش یافت به گونه‌ای که تنها ظرف مدت یکسال صادرات آن تقریباً به نصف رسید. هرچند روسیه، چین و هند بیش‌تر وارد بازار شدند و تقریباً خلاء اقتصادی ایجاد شده را در ایران پر کردند. اما بزرگترین مشکل ایران کاهش صادرات نفت نیست بلکه عدم زیرساخت مناسب برای استخراج نفت است که ایران به علت تحریم‌ها از سال ۱۹۷۹ موفق به مدرنیزه کردن آن نشده است.

ایالات متحده، شرکت‌های غیر امریکایی را که در صنایع کلیدی یا دیگر بخش‌های مهم اقتصادی که حتی در ابعادی ناچیزی با ایران معامله می‌کنند، تهدید به تحریم کرده است و از آن‌جایی که ایالات متحده بازار اصلی بسیاری از شرکت‌های اروپایی است، شرکت‌های اروپایی به ناچار از بازار ایران دست کشیدند.

شایان ذکر است که ۱۲۰ شرکت بزرگ امریکایی، از جمله اپل و مایکروسافت با هماهنگی واشنگتن مجوز آن‌را دریافت کردند که بدون هیچ‌گونه محدودیتی به کار خود در ایران ادامه دهند و افزایش شدت تحریم‌ها در سال ۲۰۱۲ شامل حال این شرکت‌ها نشد. طبیعتاً این چنین سیاست‌هایی برای شرکت‌های امریکایی یک مزیت رقابتی محسوب می‌شود.

پایان تحریم‌ها؟

بر اساس این قانون، بانک‌های ایرانی با جدیت تمام از تراکنش‌های بین‌المللی محروم شدند. این موضوع در تاریخ سیاست تحریم‌های کشورهای غربی بی سابقه بوده است. این یعنی نقل و انتقالات مالی از داخل ایران به خارج و برعکس مقدور نیست، حداقل هیچ نقل و انتقال مالی‌ای از طریق سوئیفت ممکن نیست. تحریم‌های تحمیل شده توسط ایالات متحده علیه ایران و یا با فشار واشنگتن در سازمان ملل و به دنبال آن تحریم‌های بسیار گسترده و نامحدود از طرف اتحادیه اروپا بسیار وسیع هستند و صرفاً هدفشان وادار کردن ایران به پیروی از خواسته‌های آنها در مذاکرات هسته‌ای نیست.

سال‌های ۲۰۱۱/۱۲ مناقشه هسته‌ای با ایران بیش از هر زمان دیگری در مرحله خطرناکی قرار داشت. با نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری امریکا در نوامبر سال ۲۰۱۲، بنیامین نتانیاهو^۱ نخست وزیر اسرائیل و لابی اسرائیل تلاش می کردند آمریکا را وادار به حمله به ایران کنند. گفته می شد ایران در آن زمان به میزان کافی اورانیوم غنی شده داشت که بتواند یک بمب اتم بسازد. هم‌زمان دولت اوباما مصمم بود نیروهای خود را از عراق و

1- Benjamin Netanyahu

افغانستان خارج کند. در خصوص حمله به ایران، با وجود آن که مرتباً گفته می‌شد که "تمام گزینه‌ها روی میز هستند" اما دولت او باما^۱ بسیار محافظه‌کارانه برخورد کرد، چرا که همواره این احتمال می‌رفت که حمله به ایران کل منطقه را به آتش بکشاند. دولت نتانیاهو برای تحت فشار قراردادن واشنگتن، بارها اعلام کرد که ممکن است هر زمان خود به تنهایی نیروگاه‌های هسته‌ای ایران را بمباران کند. آن‌ها به خوبی بر این امر واقف بودند که در صورت چنین کاری آمریکا و ادار به حمایت از متحدین خود خواهد شد. در سپتامبر ۲۰۱۲ در نهایت آمریکا موضع خود را با این بیانیه که "در صورت حمله نظامی اسرائیل به ایران، آمریکا از اسرائیل حمایت نخواهد کرد". شفاف کرد. حتی در میان صفوف امنیتی اسرائیل هم صدای منتقدین شنیده می‌شد که دولت را از عواقب حمله به ایران برحذر می‌داشتند. برخلاف تمامی هشدارها، تل‌آویو^۲ اعتبارات بیش‌تری در قالب میلیاردها دلار تجهیزات نظامی از جمله "گنبد آهنین"^۳، نوعی پدافند هوایی متحرک برای شلیک موشک، دریافت کرد.

انتخاب مجدد او باما در دوره دوم انتخابات آمریکا در سال ۲۰۱۲ و پیروزی حسن روحانی اصلاح طلب، در انتخابات سال ۲۰۱۳ در ایران، دوره‌ی جدیدی از مذاکرات اتمی را آغاز کرد. هدف ایران از این مذاکرات خاتمه دادن به موضوع هسته‌ای یک‌بار برای همیشه و برداشته شدن تحریم‌ها بود. با توجه به مشکلات منطقه و مسئله پیشروی داعش که هم برای منافع واشنگتن و هم برای تهران معضلی بزرگ محسوب می‌شد، آمریکا کاملاً آماده برای یافتن یک راه حل اساسی بود. در حقیقت اگر مسئله هسته‌ای ایران مشکل اصلی بود، موضوع

1- Obama
2- Tel Aviv
3- Iron Dome

همین جا می‌توانست خاتمه یابد. اواما بیش از هر یک از پیشگامان خود از زمان کارتر، آماده برقراری روابط با ایران بود تا به کمک یکدیگر ایران به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل شود. هرچند او مجبور بود لابی اسرائیل و تندرهای کشور خود را نیز در نظر داشته باشد. هنوز هم جمهوری خواهان، خواستار گزینه نظامی بودند.

پس از ۱۲ سال مذاکره نهایتاً در ۱۴ ژوئیه ۲۰۱۵ در وین، پنج قدرت جهانی دارای حق وتوی سازمان ملل به علاوه آلمان با تهران به موافقت‌نامه هسته‌ای رسیدند. حاصل این مذاکرات سندی بالغ بر ۱۰۰ صفحه در ۵ بند بود که در آن برنامه هسته‌ای غیرنظامی ایران برای ۲۵ سال آینده با تدابیر محدود کننده و کنترل‌کننده بسیاری دیده شده است. به موجب این توافقنامه، تهران موظف است از تولید مواد مناسب برای تسلیحات اتمی و غنی کردن اورانیم تا ۹۰ درصد و تولید پلوتونیم، خودداری کند. از طرف دیگر مقرر شد تحریم‌های اقتصادی و تحریم تسلیحاتی ایران کاهش یابد. البته این توافق‌نامه می‌بایست به تایید پارلمان آمریکا نیز می‌رسید. از آنجایی که از یک سو در مجموع کنگره آمریکا حامی بی چون و چرای اسرائیل است و از سوی دیگر بعد از انتخابات مجلس در نوامبر سال ۲۰۱۴، جمهوری خواهان اکثریت صندلی‌ها را هم در کنگره و هم در مجلس سنا بدست گرفتند، تایید این توافق‌نامه به مبارزه قدرت بین اواما و کنگره تبدیل شد. البته اواما با حکم ریاست جمهوری این توانایی را داشت که تحریم‌ها را به حالت تعلیق درآورد اما نمی‌توانست آن‌ها را کاملاً حذف کند. در صورتی که رئیس جمهور بعدی آمریکا از جمهوری خواهان باشد و یا نامش هیلاری کلینتون باشد، گزینه جنگ علیه ایران بار دیگر مطرح خواهد شد. کسی باور نمی‌کند که نومحافظه کاران از اشتباهات خود عبرت گرفته باشند و یا

حزب سیاسی ملی‌گرای اسرائیلی "اسرائیل خانه ما" با جمهوری اسلامی ایران به تفاهم برسد.

موافقتنامه هسته‌ای در بهترین حالت، گشایش سیاست داخلی و لیبرالیزه شدن ایران را به ارمغان آورده است و قدرت نیروهای تندرو را کاهش خواهد داد. پایان تحریم‌ها، رونق اقتصادی ایران را به ارمغان خواهد آورد که در نهایت این کشور را به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل می‌کند. دقیقاً به همین دلیل عربستان سعودی و اسرائیل این توافق هسته‌ای را نمی‌پذیرند. مسلماً دولت یهودی ترجیح می‌دهد کسی در خاورمیانه توانایی به چالش کشیدن‌اش را نداشته باشد.

جهت‌گیری یک‌طرفه سیاست غرب، بر اساس منافع و خواسته‌های اسرائیل تنها عامل الهام‌بخش مناقشه هسته‌ای با ایران نیست. این موضوع همچنین تأثیرات مهم مسئله حل‌نشده فلسطین است که در واشنگتن، بروکسل و نیز برلین تقریباً بدون اگر و اما از سوی اسرائیل قرار داده شده است. سرنوشت فلسطینی‌ها که در غرب عمدتاً کنار زده شده است یا به عنوان موضوعی خودکرده به آن نگریسته می‌شود، به طور قابل توجهی به نگرش ضد غربی در شرق کمک می‌کند. بالاتر از همه، به این دلیل که خودپنداره غربی که سیاست خود را در خصوص آزادی، دموکراسی و حقوق بشر تنها در حوزه‌های سیاست بین‌المللی، به صورت ظاهری و متقلبانانه نشان می‌دهد، همان‌طور که در برخورد با اسرائیل حداقل از دیدگاه ناظران و بازیگران غیر غربی بود.

مجوز برای اسرائیل؟ جنگ غزه در سال ۲۰۱۴

از مدت‌ها پیش درگیری بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها به نبرد بسیار مهم تبدیل شده است. چه کسی از نظر اخلاقی حق به جانب است؟ از نظر غربی‌ها به خصوص آلمانی‌ها، اسرائیل به عنوان تنها دولت دموکرات در منطقه است که مدام توسط تعصب و خشونت تهدید می‌شود. البته این تصویر ترک برداشته است زیرا فقط در جنگ‌های ۵۰ روزه در نوار غزه در ژوئیه و اگوست ۲۰۱۴، حدود ۲۲۰۰ فلسطینی کشته شدند که اکثر آن‌ها از غیرنظامیان بودند، از جمله حدود ۵۰۰ کودک. از طرف اسرائیلی‌ها ۷۱ نفر کشته شدند که در بین آنها شش غیرنظامی بود. این ارقام و اعداد خودشان گویا هستند. بدون در نظر گرفتن این موضوع که یک کشته هم خیلی زیاد است. با این وجود صدراعظم مرکل^۱ حکم را بلافاصله صادر کرد: «اسرائیل در برابر ترورهای حماس از خود دفاع می‌کند.» تقریباً همان توضیحات مشابه که راجع به حمله اسرائیل به لبنان در سال ۲۰۰۶ داده بود، درباره جنگ‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ و ۲۰۱۲ ایراد کرده بود. فقط در این مورد

1- Merkel

پدرخوانده تروریست‌ها حزب‌الله بوده است. در آوریل ۲۰۰۶ ارتش اسرائیل بیش از ۷۵۰۰ لبنانی و فلسطینی را کشت. بیشتر آنها غیرنظامیان بودند که از نظر کشورهای غربی بطور واضح دفاع مشروع از خود محسوب شد.

نه در برلین و نه بروکسل، چه رسد به واشنگتن انگیزه‌ای دیده نمی‌شود تا اسرائیل را به قواعد حقوق بین‌المللی موظف کند. بیش از درخواست‌های هشدار دهنده در انجام عملیات نظامی در صورت امکان و اشاره گاه و بیگاه به این موضوع که سیاست شهرک‌سازی به صلح کمک نمی‌کند، هیچ چیز دولت اسرائیل را از سال ۱۹۶۷ نترسانده است. محرومیت نظام‌مند فلسطینی‌ها در مناطق اشغال‌شده از زمان جنگ‌های شش روزه و اشغال ادامه‌دار کشورشان، شرایط فاجعه‌بار زندگی در نوار غزه، پایبندی سیاست غرب به داستان خیالی "روند صلح" که به هر حال تل‌آویو فقط به عنوان نمای ظاهری عمل می‌کند و باز ساخت شهرک‌های بیشتر، اینها تماما حقایق و شواهدی را ارائه می‌دهند. نوار غزه^۱ طبق قوانین بین‌الملل همچنان منطقه اشغالی تلقی می‌شود، بدون در نظر گرفتن خروج اسرائیل در سال ۲۰۰۵، برای اینکه اسرائیل تمام دسترسی‌های هوایی، دریایی و راه خشکی را تحت کنترل دارد. حتی گذرگاه رفح^۲ در صحرای سینا با همکاری مصر. طبق اظهارات سازمان ملل، نوار غزه در سال ۲۰۲۰ به دلیل فقدان زیرساخت‌ها برای ۱/۸ میلیون ساکن، به دلیل آسیب‌های جنگی و با توجه به کمبود منابع دیگر قابل سکونت نخواهد بود. اگر انسان‌های یهودی‌مذهب مجبور بودند در یک جایی در جهان تحت شرایط مشابه فلسطینی‌های تحت اشغال اسرائیلی‌ها زندگی کنند، آیا با آن‌ها هم شبیه ساکنان نوار غزه در تابستان

1- Gazastreifen

2- Rafah

۲۰۱۴ همدردی می‌شد، آیا فریاد اعتراض در سیاست و روزنامه‌نگاران غربی وجود داشت. بنابراین به سادگی گفته می‌شود که حماس جنگ را به راه می‌اندازد و سپس آتش بس را رد می‌کند. یک نظریه جسورانه، اما حداکثری، هرچند شکاف بین افکار عمومی و نظرات منتشر شده در روزنامه‌ها با موضوعات اسرائیل / فلسطین به طور فزاینده‌ای بزرگ‌تر شده است.

گناه و کفاره

حمایت یک‌جانبه از اسرائیل پیامدهایی به دنبال دارد و مفاهیمی مثل دموکراسی و حقوق بشر را در شرق روسیاه کرده است، که به عنوان مترادف‌هایی برای کلمات ریاکاری و اخلاق دوگانه محسوب می‌شوند. این رفتار، میانه‌روها را در بین اعراب تضعیف و جنبش‌های اسلامی را تقویت می‌کند و به افراط‌گرایی در خیابان‌ها به ویژه در بین مهاجران مسلمان کمک می‌کند. برای خیلی از اروپائیان سخت است که تصور کنند چه احساساتی، خارج از نیمکره غربی باعث رویکرد اسرائیل علیه فلسطینی‌ها می‌شود. ما دوست داریم امتیازنامه‌ای که از ده‌ها سال پیش به اسرائیل اعطا کرده‌ایم را بدون اشکال بدانیم اما بقیه کارها را نه. در آلمان مفاهیمی مثل "منطق دولت" یا "مسئولیت تاریخی خاص" ابداع شدند تا نگرش غیرانتقادی برلین علیه اسرائیل را توجیه کنند. یک بحث عمومی در مورد آنچه که به طور خاص می‌توانست با چنین برنامه‌های کاربردی معنا شود، برگزار نشد و هرگز هم وجود نداشته است. آنها بیشتر شبیه یک سرود هستند. احساس گناه به خاطر قتل عام شش میلیون یهودی که مسئولیتش با آلمان بود، ظاهراً یک جریان اصلی را بنا نهاده که بر پایه ایمان قطعی استوار

است. نتیجه آموزش صحیح از تاریخ اخیر آلمان این است که در برابر اسرائیل به اشعار نیلونگ وفاداریات را ثابت کنی. در آنجا انتقاد محتاطانه انجام می‌شود، اغلب هم در سیاست و هم در روزنامه‌نگاری بر روی سطح باقی می‌ماند و یا درون تراژدی انسانی می‌گریزد. بنابراین تقریباً صحبت از "نفرت آشتی‌ناپذیر" از هر دو طرف، هم از طرف اسرائیلی‌ها و هم از طرف فلسطینی‌ها، یا صحبت از "منازعات لاینحل" است، مگر این که طبق کتاب مقدس با آن رفتار شود. هسته اصلی به طور کلی بدون ذکر نام باقی می‌ماند. نه اخراج عمدی حدود نیمی از ساکنان فلسطینی در پی تاسیس دولت اسرائیل مورد خطاب قرار می‌گیرد و نه استعمار سیستماتیک و پایدار شهرک‌سازی در سال ۱۹۶۷ در مناطق فتح شده فلسطینی.

در این منازعات وضعیت یکسان نظامی وجود ندارد. اسرائیل یکی از قوی‌ترین قدرت‌های نظامی در جهان و بیشتر از آن قوی‌ترین قدرت نظامی در خاورمیانه و خاور نزدیک است. علاوه بر آن این کشور قدرت هسته‌ای است، بدون این که حتی ملزم باشد، زرادخانه خود را برخلاف ایران، تحت کنترل بین‌المللی قرار دهد. با این حال در غرب این برداشت غالب است که اسرائیل در یک نبرد دائم برای بقاء قرار دارد و از طرف فلسطینی‌ها، اعراب و تهران تهدید می‌شود. حماس مظهر تعصب و تروریسم است. افراط‌گرایی رو به رشد جناح راست در جامعه اسرائیل، نفرت خشونت‌آمیز علیه اعراب، این‌ها همگی ثبت شده است. در رسانه‌ها هم عیناً گزارش می‌شود اما بندرت از علل و زمینه‌های آن نام برده می‌شود. تصاویر غالب اسلام و خشونت را تا حد زیادی یکسان در ذهن نشانده‌اند. ساده‌تر این است که حماس را در این دسته جای دهیم و ریشه همه بدی‌ها را در او ببینیم.

بنابراین تجزیه و تحلیل‌های متمایز به نظر زائد می‌رسد. چرا ترور را لاپوشانی می‌کنند؟ تعصب اسرائیلی، یهودی امکان ندارد وجود داشته باشد. برای اینکه اصلا وجود ندارد. اگر آن دیگر نادیده گرفته نمی‌شود، به دلیل موارد فردی یا اقلیت‌های کوچک درون دموکراسی است که بی‌عیب و نقص ایجاد شده است.

آیا اصولا می‌توان اسرائیل را نقد کرد؟ به خصوص به عنوان یک آلمانی؟ یا نقد اسرائیل فقط نسخه جدیدی از یهودی‌ستیزی در بین بقیه ورژن‌ها است؟ این سوال زمانی مطرح می‌شود که خشونت دولت اسرائیل بیش از حد علنی می‌شود و خطر شیب گرفتن افکار عمومی وجود دارد، به خصوص در طول آخرین جنگ غزه. شعار نفرت فلسطینی‌ها در تظاهرات در برلین و جاهای دیگر به عنوان مدرکی برای یهودی‌ستیزی محسوب می‌شود. سفیر اسرائیل شکایت کرده که او تاکنون چنین رشد دشمنی با یهودیان را تجربه نکرده است. از سیاستمداران آلمان تا رئیس جمهور فدرال که از زبان هیچ کدام از آنها یک کلام هم‌دردی با انبوه کشته‌شدگان غیرنظامی در نوار غزه بیرون نیامد چه رسد به یک کلام انتقادی، به این فحوای صحبت‌های سفیر اسرائیل پیوستند و اطمینان دادند تمام سعی‌شان را می‌کنند تا همچنان با یهودی‌ستیزی مبارزه کنند. در ماه سپتامبر و کمی پس از پایان جنگ، آن گاه که جهان دوباره رو به راه شده بود، به عنوان نماینده ملت و اتحادیه‌ها، از جمله به عنوان صدراعظم آلمان، در رویدادی کنار دروازه براندنبورگ یکبار دیگر یهودی‌ستیزی را با کلمات تند و تیز محکوم کرد. حدود ۲۲۰۰ کشته در نوار غزه در این مورد هیچ نقشی ایفا نکردند (!)

آیا مفید نیست یکبار در ابتدا مفهوم "یهودی‌ستیزی"^۱ را روشن کنیم؟
 آیا یک فلسطینی مثل یوسف گوبلز^۲ که پدر و مادر یا پدر بزرگ و
 مادر بزرگش در سال ۱۹۴۸ از وطنشان رانده شدند و خودش هم در
 سال‌های دهه ۱۹۸۰ از لبنان به آلمان گریخت و احتمالاً خویشاوندی در
 نوار غزه دارد و خشم خود را بر سر اسرائیل فریاد می‌زند، نباید فریادش را
 شنید؟ آیا خشونت علیه اسرائیلی‌ها جنایت بزرگتری از خشونت علیه
 فلسطینی‌ها است؟ آیا ظلم علیه یهودیان سرزنش‌آمیزتر از عصیان علیه
 اعراب و مسلمانهاست؟ دقیقاً علیه چه چیزی صحبت می‌شود، آیا خشونت و
 عصیان هر کدام علیه دیگری را طرف مقابل محکوم می‌کند؟ آیا از ترور
 فلسطینی‌ها هم مثل خشونت دولت اسرائیلی اسمی برده می‌شود؟ آیا
 تروریسم دولتی مفهوم مناسب‌تری بوده است؟ آیا ما معیارهای اخلاقی و
 حقوق ملی را به عنوان معیارهای جهانی می‌پذیریم یا باید فلسطینی‌ها،
 اعراب و مسلمان‌ها را اینجا و آنجا یکی در میان تحمل کنیم، به خاطر
 جنایت بشری که توسط ما انجام شده و کارخانه مرگ آشویتس که توسط
 آلمانی‌ها برپا شده بود؟ اگر مورد دیگری باشد، با کدام استدلال هنجاری به
 دنبال توجیه آن هستیم؟

1- Antisemitismus

2- Joseph Goebbels

دور جدید در روند صلح

تام سگیو^۱، تاریخ‌نگار اسرائیلی، نگرش عمیقاً غیرانتقادیِ آلمان نسبت به سیاست اسرائیل را به عنوان دشمنی در برابر دوست بیان می‌کند. عملاً بلافاصله سوال نزدیک به آن مطرح می‌شود: چرا واقعا امکانش نیست، هم برای مسئولیت آلمانی‌ها در برابر تاریخ خود و قربانیانشان اعتراف کرد و هم سیاست اسرائیل را در آنجا، جایی که آن‌ها عمداً و آگاهانه اصول قانون اساسی و یا موازین حقوقی بین‌المللی را نقض می‌کنند، واضح و آشکار محکوم کرد؟ یک دوست واقعی اسرائیل که در برابر یهودیان با احترام و همدردی برخورد می‌کند، چاره دیگری ندارد به جز این که راه مخرب و خودتخریبی که جامعه اسرائیل طی می‌کند را ذکر کند. هم نمایندگان سازمان‌های غیردولتی در اسرائیل و هم نمایندگان جنبش صلح که چندان هم موجودیت ندارند فقط خواهان دخالت آلمان هستند. راهی که اسرائیل در پیش گرفته منجر می‌شود به قومی‌نگری، سلطه اقلیت یهودی بر اکثریت غیریهودی بین دریای مدیترانه و رود اردن و نزاع ملی بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها به طور گسترده تا سطح یک جنگ مذهبی و مناظره بین یهودیان

1- Tom Segev

و مسلمانان جا به جا می‌شود. روش‌های بسیاری برای خودکشی وجود دارد این راه یکی از آنهاست.

جان کری^۱، وزیر امور خارجه ایالات متحده به مدت ۹ ماه سعی کرد تا "روند صلح" بین اسرائیل و فلسطینی‌ها را بازسازی کند. او در مارس ۲۰۱۴ اعتراف به شکست کرد و به طور غیرمستقیم دولت اسرائیل را مسئول این ناکامی خواند. روزنامه "تایمز اسرائیل" به نقل از مشاور مطبوعاتی نخست وزیر نتانیاها در ۱۱ ژوئیه ۲۰۱۴: "او عمدا خواست مذاکرات به باد برود". پس از آن دو سازمان بزرگ و عمیقاً متخصص فلسطینی، فتح و حماس در ماه آوریل توافق صلح با هم منعقد کردند و یک دولت وحدت ملی از تکنوکرات‌های میانه‌رو، بدون حتی یک عضو از حماس تشکیل دادند. پس از آن نتانیاها به رئیس فتح و رئیس جمهور دولت خودگردان فلسطین در رام‌الله، محمود عباس به شدت حمله کرد: "استراتژی وی نشان می‌دهد که هیچ تفاوتی بین او و تروریست‌ها وجود ندارد" با این وجود هم بروکسل و هم واشنگتن از تشکیل دولت جدید استقبال کردند. اسرائیل پس از آن واریز حقوق ۴۳۰۰۰۰ کارمند حماس در نوار غزه را از طریق دولت خودگردان مسدود کرد.

نتانیاها به آدم‌ربایی سه جوان یهودی در غرب اردن در روز ۱۲ ژوئن واکنش نشان داد، به این نحو که او بلافاصله رهبری حماس را مسئول آدم‌ربایی دانست. هر چند حماس هرگونه مشارکتی را رد کرد. نتانیاها مدعی شد "اثبات بدون ابهامی" برای آن وجود دارد که حماس پشت این آدم‌ربایی قرار دارد که البته او تاکنون چیزی ارائه نکرده است. بعداً معلوم شد که آدم‌ربا اهل قبیله‌ای بود که با حماس همدردی می‌کرد اما کاملاً با انگیزه شخصی عمل کرده

1- John Kerry

است. در تلاش برای بی‌اعتبار کردن دولت وحدت ملی به هر قیمت، نتانیا هو گفت: "حالا تایید شد آن چه من از ماه‌ها پیش می‌گفتم که وحدت با حماس عواقب بسیار جدی دارد.

هر چند نیروهای امنیتی اسرائیل کمی بعد از آدم‌ربایی می‌دانستند که آن سه جوان یهودی کشته شدند، آنها از افشای این اطلاعات تا اول ژوئیه خودداری کردند. در این فاصله زمانی نیروهای اسرائیل، به دستور مستقیم نتانیا هو به ساختمان سازمان‌های سیاسی و تسهیلات رفاهی حماس در غرب اردن هجوم بردند و صدها تن از نمایندگان آنها را بازداشت کردند. هم‌زمان موجی از تنفر ضد اعراب در اسرائیل و بین شهرک‌نشینان فوران گرفت، که به قربانی شدن یک نوجوان ۱۵ ساله فلسطینی در شرق اورشلیم منجر شد: او را زنده زنده سوزاندند. بلافاصله پس از ۱۲ ژوئن حملات اسرائیل به نوار غزه شروع شد. حماس متقابلاً شلیک نکرد اما بقیه سازمان‌های تندروتر مثل جهاد اسلامی این کار را کردند. حماس در ۷ ژوئیه و برای اولین بار و بعد از اینکه بمب‌های اسرائیلی‌ها در شب قبل، شش فعال حماس را در غزه کشتند، به این حملات واکنش نشان داد، بنابراین آتش‌بس منعقد شده در نوامبر ۲۰۱۲ بین اسرائیل و حماس نامعتبر بود که به جنگ قبلی غزه خاتمه داده بود.

به بیان ساده، حماس بین ماه‌های نوامبر ۲۰۱۲ و ژوئیه ۲۰۱۴ حتی یک موشک به اسرائیل شلیک نکرد، همان‌طور که سازمان اطلاعاتی ماير امیت^۱ و مرکز اطلاعات تروریسم اسرائیل در وقایع هفتگی ۲ تا ۸ ژوئیه ۲۰۱۴ به عنوان اتاق فکر در تماس نزدیک به ارتش اسرائیل اعلام کرد: «برای اولین بار از زمان عملیات ستون ابرها (در نوامبر ۲۰۱۲)، حماس در حملات

موشکی شرکت کرد و مسئولیت آن را به عهده گرفت. «حتی روزنامه "دی اورشلیم پست" در ماه مه ۲۰۱۳ گزارش داد: «طبق منابع ارتش اسرائیل، حماس سعی می‌کند از حملات موشکی در نوار غزه جلوگیری کند». اما حالا چیزی که اجازه ندارد وجود داشته باشد، نمی‌تواند وجود داشته باشد، نقش‌های "خوب" و "بد" به وضوح اشغال شده‌اند، این را "نیویورک تایمز" در ۲۳ ژوئیه با بی‌اعتنایی و به شیوه‌ای متمایز ارائه داد و به نادرستی اعلام کرد: «حماس بر جنگ متکی است، برای اینکه با پشت به دیوار (غزه) ایستاده است» و «وقتی حماس کل موشک‌ها را به سمت اسرائیل شلیک کرد، خصومت‌های پنهان و آتش متقابل به جنگ آزاد منجر شد.»

آیا حماس اسرائیل را به رسمیت نمی شناسد؟

بنابراین بعد از این که دولت نتانیاهو "روند صلح" به رهبری کری را گذاشت تا به باد برود، او از آدم‌ربایی و قتل سه تن از جوانان اسرائیلی انگیزه گرفت تا جنگ علیه نوار غزه را به راه بیندازد. تا به این ترتیب دولت وحدت فلسطینی سرانجام نابود شد. اما دولت اسرائیل مورد سرزنش عموم قرار نگرفت بلکه حماس سرزنش شد. واکنش‌ها با توجه به منشور حماس در سال ۱۹۸۸ مبنی بر ویرانی اسرائیل همچنان به طور معمول و مطلوب عمل کردند. به هر حال حماس از زمان پیروزی انتخاباتی در سال ۲۰۰۶ تغییر کرده است، همچون احزابی که از مخالفین دولت به قدرت می‌رسند. پیروزی انتخابات این پیامد را داشت که ایالات متحده، اسرائیل و اتحادیه اروپا تمام تلاششان را بر این گذاشتند که از به عهده گرفتن تشکیلات دولت خودگردان توسط حماس جلوگیری کنند. با کمک محمود عباس، بازنده انتخابات، در نوار غزه مبارزه شدیدی بین فتح و حماس در گرفت. در نتیجه مناطق فلسطینی به دو تکه تقسیم شدند: حماس از آن زمان کنترل نوار غزه را بر عهده دارد، تشکیلات خودگردان تحت سلطه فتح نیز غرب اردن را در کنترل خود دارد. از آنجایی که پیروزی مجدد حماس محتمل بود، از سال ۲۰۰۶ دیگر انتخابات پارلمانی برگزار نشد.

اسماعیل هنیه^۱ رهبر حماس و نخست‌وزیر فلسطین از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۷، به سوال "واشنگتن پست" مبنی بر اینکه آیا حماس حاضر است، اسرائیل را به رسمیت بشناسد، پاسخ داد: «اگر اسرائیل اعلام کند، که کشور و حقوق فلسطینی‌ها را باز می‌گرداند، در آن صورت حماس هم حاضر است اسرائیل را به رسمیت بشناسد». در مارس ۲۰۰۶ حماس یک برنامه جدید سیاسی تهیه کرد که برخلاف منشور حماس اشاره‌ای به "فلسطین تاریخی" نداشت. اسماعیل هنیه در ژوئن سال ۲۰۰۶ نامه‌ای به بوش رئیس جمهور امریکا (همان‌طور که روزنامه اسرائیلی هاآرتص در ۱۴ نوامبر ۲۰۰۸ اعلام کرد) نوشت: «ما خیلی زیاد نگران امنیت و ثبات در منطقه هستیم و هیچ‌گونه اعتراضی علیه یک دولت فلسطینی در مناطق اشغالی را مطرح نکردیم. ما آماده‌ایم خود را به اجرای یک آتش‌بس طولانی‌مدت موظف کنیم». و در ادامه: «حفظ وضعیت جاری از خشونت و هرج و مرج در کل منطقه حمایت می‌شود». دولت بوش تمایلی به پاسخ این نامه نشان نداد. دولت اسرائیل به سیاست قبلی خود ادامه داد. تنها در سال ۲۰۰۶، تعداد ۶۶۰ فلسطینی در نوار غزه توسط موشک و بمب‌های اسرائیلی کشته شدند، که بیشتر آنها غیرنظامی و یک سوم آنها کودک بودند. سازمان ملل تعداد فلسطینی‌های کشته شده توسط اسرائیل از آوریل ۲۰۰۶ تا ژوئن ۲۰۱۲ را ۲۸۷۹ نفر ذکر کرد. برای مقایسه: تا آغاز جنگ غزه در سال ۲۰۱۴ تعداد ۲۸ اسرائیلی در اثر حملات موشکی کشته شدند. اتحادیه اروپا به عنوان واکنش به پیروزی انتخاباتی حماس در سال ۲۰۰۶، این گروه را مانند واشنگتن، در لیست تروریستی قرار داد. زیرا حماس برای "نابودی" اسرائیل

1- Ismail Haniyya

تلاش کرده بود. همزمان اسرائیل عبور و مرور کالا را در نوار غزه به شدت محدود کرد، که شامل تمام کالاهای مهم زندگی حتی مواد غذایی می شد. «شما تصور کنید چه چیزی برای رژیم غذایی شما مناسب است.» در این باره داو وایزگلاس^۱ مشاور با نفوذ آریل شارون^۲، نخست وزیر وقت اظهار نظر کرده است: «ما نگران این هستیم که آنها»، منظور ساکنان نوار غزه هستند، «لاغر شوند، اما نه آنقدر لاغر که بمیرند.» با وجود این مراقبت واردات مواد غذایی برای اطمینان از دریافت حداقل مصرف کالری روزانه برای جمعیت کافی نبود. شما باید این را بدانید که نرخ رسمی بیکاری ۵۰ درصد است، ۸۰ درصد از ساکنان، وابسته به کمک های غذایی سازمان ملل هستند. اکثریت آنها، یعنی چهار پنجم، به هر حال پناهندگان یا فرزندانشان هستند که از سال ۱۹۴۷/۴۸ از اسرائیل یا از غرب اردن، در سال ۱۹۶۷ از اسرائیل رانده شده اند.

به خصوص بچه ها، طبق اظهارات سازمان های کمک رسان، بلافاصله پس از معرفی رژیم غذایی، مبتلا به کم خونی از جمله حصبه و اسهال شدند. مجازات جمعی ای که حتی در برابر آسیب پذیرترین افراد نیز متوقف نشد. آوی شلایم^۳ مورخ اسرائیلی در این باره می گوید: «امریکا و اتحادیه اروپا، اسرائیل را بی شرمانه به مناقصه گذاشته اند، به این نحو که آنها دولت حماس را طرد می کنند و شرور و اهریمن جلوه می دهند، تا از طریق قطع درآمدهای مالیاتی و کمک های پولی سعی کنند دولت را ساقط کنند. با این روش وضعیت کاملاً پوچی به وجود آمده است، که بخش قابل توجهی

1- Dov Weisglass
2- Ariel Sharon
3- Avi Shlaim

از جامعه بین‌الملل هیچ تحریم اقتصادی را بر فعالیت اشغالگران تحمیل نکرده اما علیه کسانی که تحت اشغال زندگی می‌کنند، مبادرت به این کار کرده است. نه در برابر ستمگر بلکه در برابر ستم‌دیده. همان‌طور که اغلب در تاریخ غم‌انگیز فلسطین قربانیان را مسئول بدبختی خودشان کرده‌اند.

بر همین اساس است که از اسرائیل خواسته نمی‌شود حملاتش را به نوار غزه متوقف سازد بلکه حماس باید به گلوله‌باران کردن اسرائیل خاتمه دهد. اگر چه دولت حماس تحریم شده بود، با این حال می‌بایست به‌عنوان یک خدمتگزار به فعالیت ادامه می‌داد. کمبود اقلام مردم نوار غزه که اسرائیل موجب آن شده بود، باعث شد تا تونلی بزرگ به سمت سینا ساخته شود، که از طریق آن تا کودتای نظامی مصر در سال ۲۰۱۳ بخش بزرگی از عرضه نیازها برآورده می‌شد. این تونل سبب گردید تا اسرائیل در سال ۲۰۰۹/۲۰۰۸ عملیات "سرب گداخته"^۱ را با ۱۴۰۰ کشته فلسطینی، انجام دهد. همچنین از طریق این تونل قاچاق اسلحه انجام می‌گرفت.

چمن زنی

دولت اسرائیل چه انتظاری دارد که دوستان غربی آن را باور دارند؟ که مردم در چنین شرایطی مقاومت نکنند؟ البته اسرائیل حق دارد، شهروندان اسرائیلی حق دارند در صلح و امنیت زندگی کنند و از خودشان دفاع کنند. تا چه حد حملات منظم به نوار غزه که بطور رسمی به عنوان "چمن زنی" شناخته می شود، چارچوب مناسب را ایجاد می کند، هرکس بخواهد برای خودش قضاوت کند.

حماس باید اسرائیل را به رسمیت بشناسد و خشونت را نفی کند، این اعتقاد به طور محکم در سیاست های محلی و رسانه ها به صورت سربسته قرار دارد. هر چیز دیگری بی اهمیت است، وضعیت واقعی همان بدبختی در نوار غزه است. به طرز شگفت انگیزی هیچکس فکر نمی کند که درخواست اسرائیل به حق باشد، اما لطفا مرزهایی که می خواهید در آن به رسمیت شناخته شوید را اعلام کنید. اسرائیل تنها دولت عضو سازمان ملل است که هرگز مرزهایش را مشخص نکرده است. در ضمن ساف (سازمان آزادی بخش فلسطین) و فتح قبلا در سال ۱۹۸۸ اسرائیل را به رسمیت شناخته اند. چه تاثیری داشته؟ آیا باعث شده شهرک ها کمتر ساخته شوند؟

فلسطینی‌ها در دهه ۱۹۳۰ نبرد علیه صهیونیسم را از دست دادند. اگر آنها کشورشان را در مناطق تحت اشغال اسرائیل در سال ۱۹۶۷ دریافت کنند، آن را با کمتر از یک چهارم مساحت میهن باستانی‌شان تحویل خواهند گرفت. حتی همین را هم دولت اسرائیل حاضر نیست بدون در نظر گرفتن پیمان صلح اسلو در سال ۱۹۹۳ به فلسطینی‌ها اعطا کند. با این وجود از طرف غربی‌ها با علاقه و به دفعات درخواست تجدیدنظر به فلسطینی‌ها صادر شده، برای نشان دادن "آمادگی سازش"، تا از حداکثر خواسته‌ها رها شوند. اما اسرائیل، که تحت قوانین بین‌المللی کشور فلسطین را با استعمار شهرک‌سازی پوشش داده، خود را در معرض مطالبات مشابه نمی‌بیند. اگر فلسطینی‌ها خود را میانه‌رو نشان دهند، چیزی از طرف اسرائیلی‌ها عایدشان نمی‌شود. اگر آنها خشونت بکار ببرند، تروریست محسوب می‌شوند. برعکس اگر اسرائیل دست به خشونت بزند، موضوع دفاع از خود مطرح می‌شود.

چرا دولت اسرائیل با یک کشور فلسطینی مخالفت می‌کند؟ فراتر از همه سیاست‌های قدرت به طور عمده به دلایل ایدئولوژیک. نه تنها ملی‌گرایان افراطی اسرائیل که از زمان ترور اسحاق رابین^۱ نخست وزیر در سال ۱۹۹۵ یک جریان ترسناک را تجربه کردند و در انتخابات پارلمانی ۲۰۱۳ همچنین ۲۰۱۵ یک اکثریت قاطع از رای‌ها را دریافت کردند، کل کشور را بین دریای مدیترانه و رود اردن در نظر گرفته‌اند، بعنوان اسرائیل ارض موعود در کتاب مقدس یهودیان. بر این اساس غرب اردن برای آنان به منزله یهودیه و سامره است. حالا واگذاری این سرزمین خدادادی به فلسطینی‌ها از نظر آنها کار بیهوده‌ای است. برای سهولت خیلی مایلند ادعا

1-Jitzchak Rabin

کنند که اصلاً فلسطینی‌ای وجود نداشته است، آنها ملتی جعلی و ساختگی هستند. اگر موشک‌ها از اطراف تحرکات شهرک‌نشینان با خواسته آنها سازگار باشند، آنها فلسطینی‌ها را به سمت سینا، لبنان یا اردن بیرون می‌رانند. در عوض آنها در غرب اردن خود را در معرض سیاست اشغالگری اسرائیلی‌ها می‌بینند، که غالباً زندگی را برای آنها جهنم می‌کند یا اصول اولیه هستی را از آنها سلب می‌کند، بخصوص برای کشاورزان. به امید نه همیشه سوت و کور، که فلسطینی‌ها یک زمانی تسلیم می‌شوند و وطن خود را ترک می‌کنند. کسی که این کار را عملاً انجام دهد، که در واقع بعد از هفت سال در خارج از کشور حق اقامتش را از دست می‌دهد، هم برای غرب اردن و هم برای شرق بیت‌المقدس. البته این چیزها در مورد اسرائیلی‌ها صدق نمی‌کند و تقریباً به برلین و نیویورک مهاجرت می‌کنند زیرا در مورد آنها محدودیتی اعمال نمی‌شود.

اما برگردیم به جنگ غزه. اسرائیل در ۸ ژوئیه ۲۰۱۴ اسرائیل عملیات لبه محافظ^۱، را شروع کرد، هرچند اهداف جنگ مبهم ماند. در این باره نتانیا هو در جنوب اسرائیل گفت: «برای بازگرداندن آرامش»، وزیر دفاع موشه یلعون^۲ از "موشک‌های تهی" به عنوان هدف نام برد، بعداً نتانیا هو می‌خواست به حماس "ضربه سخت بزند". ۱۵ ژوئیه کابینه اسرائیل ترک مخاصمه مطرح شده از طرف مصر را تایید کرد، که آتش‌بس سال ۲۰۱۲ را جهت‌دار کرد. حماس نپذیرفت، چرا که هیچ صحبتی از پایان دادن به محاصره و بازگشایی گذرگاه‌های مرزی نبود، چیزی که مطالبه آنها بود. کمی بعد از آن که جنگجویان حماس از طریق تونل به خاک اسرائیل

1- Operation Protective Edge

2- Mosche Ya'alon

دست یافتند، اکنون دولت اسرائیل انهدام تمام تونل‌ها را بعنوان هدف جنگ اعلام کرد، برای اولین بار از آغاز نبرد. پس از آن حمله گسترده زمینی به نوار غزه آغاز شد، که مسئول نابودی ویرانگر بخش وسیعی و تعداد زیادی قربانی شد.

طولانی‌ترین جنگ خاورمیانه تاکنون در ۲۶ اگوست با آتش‌بس "به مدت نامحدود" با میانجی‌گری مصر به پایان رسید. جزئیات آن فاش نشد، مذاکرات متعاقب آن باید آتش‌بس پایدار را ضمانت دهد. تاکنون مذاکرات برگزار نشده است و احتمالاً هرگز هم وجود نخواهد داشت. توافق آینده باید فقط وقتی وجود داشته باشد که عملاً محاصره نوار غزه برچیده شده باشد، چیزی که درخواست عاقلانه و مطالبه تمام جناح‌های فلسطینی است. اما هیچ چیز در این جهت فراتر از نمادگرایی نیست. به هر حال نوار غزه تا زمانی که در آنجا یک دولت فلسطینی وجود نداشته باشد، چشم‌انداز سیاسی ندارد. به عبارت دیگر: جنگ بعدی تنها یک سوال از زمان است.

تخریب "فرا تر از هر توضیحی"

بدون در نظر گرفتن تعداد زیاد قربانیان فلسطینی و تخریب‌های وسیعی از مناطق غزه، اسرائیل به هیچ پیروزی استراتژی قابل تشخیص دست نیافت. برخلاف ارائه رسمی، این جنگ نه بر سر تونل بوده و نه حتی بر سر موشک. بلکه بیشتر، بازگرداندن وضعیت ثابت و حول و حوش وضعیت موجود. برای درهم شکستن دولت وحدت ملی فلسطینی، به منظور "روند صلح" به شیوه‌های معمول، آن را به عنوان پس‌زمینه شکل داد. حماس در اسرائیل بعنوان تجسم شرارت تلقی می‌شود، شبیه ایران. هر دو تصویر دشمن، که بر مردم تاثیر فراوانی دارند و بطور قابل توجهی در نتایج انتخاباتی ملی گرایان افراطی کمک می‌کنند. تنها به همین دلیل نباید هیچگونه آشتی بین حماس و فتح وجود داشته باشد. ایده آل دولت اسرائیل یک محمود عباس تضعیف شده است، که بعنوان دولت‌نگرا برای "روند صلح" به فوریت مورد نیاز است، در حالی که اسرائیل همچنان با پروژه‌های بزرگتر ساخت و ساز در غرب اردن و شرق بیت‌المقدس حقایق تکمیل شده را به بهترین نحو ایجاد کند.

دیرکل سازمان ملل، بان کی مون^۱، تخریب نوار غزه را در یک دیدار اکتبر ۲۰۱۴ بعنوان "فراتر از هر توضیحی" توصیف کرد. حدود ۲۲۰۰ کشته، بیش از ۱۰.۰۰۰ زخمی، تمام قسمت‌های شهر با خاک یکسان، ۱۷۵ کارخانه نابود شدند. کوه بزرگی از ویرانه‌ها، تخمین زده می‌شود چهار میلیون تن قلوه‌سنگ، بدون هیچ شانس دفع. بدون ماشین‌آلات ساخت‌وساز، بدون امکان صادرات، بدون جا برای دفن زباله‌ها. گیاهان درمانی کم یا نابود شدند، فاضلاب تا حدود زیادی به دریای باز راه پیدا کردند، آبهای زیرزمینی شور شدند. زمین بی‌ثمر شده، جریان برق فقط برای چند ساعت در روز کفایت می‌کند، اکثر خطوط برق از بین رفته‌اند. نظام سلامت روی زمین مانده، تقریباً تمام مدارس خراب شده یا آسیب دیدند و باید هنوز بعنوان پناهگاه اضطراری خدمت کنند. طبق اظهارات متخصص غزه، سارا روی^۲ از مرکز مطالعات خاورمیانه در هاروارد از ۴۵۰.۰۰۰ نفر از ساکنان بدون دسترسی به آب آشامیدنی سالم، حداقل ۳۷۰.۰۰۰ تن به شدت دچار آسیب‌های روانی شده‌اند. تخریب کارخانه‌ها به قیمت از دست دادن هزاران شغل شده و ده هزار تن در خرابه‌ها زندگی می‌کنند. ۱۷.۰۰۰ آپارتمان در شن و خاکستر قرار گرفته‌اند. تقریباً تمام موسسات سازمان ملل متحد در آوار قرار دارند یا به سختی آسیب دیدند، بیش از ۱۰۰ تا. جنگ غزه در سال ۲۰۱۴ نهایتاً ستون فقرات اقتصاد را شکسته و طبقه متوسط را بشدت نابود کرد. جنگ انسانها را به کوچکترین مخرج مشترک یعنی فقر متحد کرده است. شبکه اجتماعی سابق که از طریق همبستگی زندگی مردم طبقه متوسط را حفظ کرده بود، نابود شده است.

1-Ban Ki-moon

2- Sara Roy

مقام دولت خودگردان فلسطین، هزینه بازسازی را تا ۷,۸ میلیارد دلار تخمین زده است. سارا روی^۱ شک دارد، آیا اصولاً نوار غزه قادر است بازسازی شود. به نقل از بتینا مارکس^۲ خبرنگار آی.آر.دی^۳: «آیا باید فقط آسیب‌های سال ۲۰۱۴ درمان شود، یا آسیبهای عملیات نظامی سالهای ۲۰۰۰، ۲۰۰۳، ۲۰۰۵، ۲۰۰۶ و غیره هم درمان شوند؟» ویرانی‌های سال ۲۰۱۴ نوار غزه کاملاً نحیف و رنجور را با جامعه‌ای که از نظر اقتصادی و روحی روی زمین قرار گرفته، مواجه کرد. به نظر او به این شکل نمی‌شود ادامه پیدا کند، که اسرائیل در حملاتی در محدوده زمانی معین زیرساخت‌ها را نابود کند و سپس جامعه‌ای از کشورها دوباره نوار غزه را بازسازی کنند.

در این نقطه احتمالاً کارشناس اشتباه کرده است. اولین کنفرانس اهداکنندگان در اکتبر سال ۲۰۱۴ در قاهره برگزار شد، بدون اینکه از اسرائیل خواسته شود در هزینه بازسازی شرکت کند. اتحادیه اروپا از زمان اسلو سال ۱۹۹۳، صدها میلیون یورو در زیرساخت‌های نوار غزه سرمایه‌گذاری کرده است، از جمله در ساخت یک فرودگاه. همه چیز نابود شده، همیشه با همان توجیه: حماس آنها را برای مقاصد تروریستی استفاده می‌کند. اتحادیه اروپا هرگز یک صورت حساب برای اسرائیل ایجاد و خطوط قرمز را مشخص نکرده است. در سال ۲۰۰۰ اسرائیل و اتحادیه اروپا یک توافقنامه همکاری را امضا کردند، متن ۱۴۵ صفحه‌ای این معاهده بدون کلمه "فلسطین" تنظیم شده و هیچ حرفی از اشغال اسرائیل به میان نیامده است. در عوض با انگیزه اسرائیلی‌ها یک "اطلاعیه مشترک" برای "مبارزه علیه بیگانه ستیزی، یهودی ستیزی و نژادپرستی" صادر شد.

1- Sara Roy
2- Bettina Marx
3-ARD

جنایت جنگی؟ کدام جنایت جنگی؟

در ژوئیه ۲۰۱۴ شش برنده جایزه نوبل، از جمله دزموند توتو^۱ و صدها روشنفکر از سراسر جهان و همچنین ده‌ها کلیسا از ایالات متحده و برخی از انجمن‌های یهودی خواستار خاتمه دادن به هرگونه همکاری نظامی با دولت یهود به عنوان یک واکنش به حرکت اسرائیل در نوار غزه شدند. دولت فدرال راه مخالف را پیش گرفت. او در ماه اکتبر تصمیم گرفت به تل‌آویو دو رزم‌ناو بفروشد. آنها در واقع یک میلیارد یورو می‌ارزند، اما با توجه به مسئولیت تاریخی ویژه در قبال اسرائیل، برلین ۳۰۰ میلیون یورو کاهش هزینه را از پول مالیات‌دهندگان پرداخت کرد. اگر یارانه‌های فروش روی هم هشت زیردریایی به اسرائیل را از آغاز سال ۲۰۰۰ اضافه کنیم، مالیات‌دهندگان محلی دو میلیارد یورو در معاملات نظامی با اسرائیل مشارکت داشته‌اند. هر چند برلین رسماً هیچ سلاحی به مناطق بحرانی نفروخته است. با اطمینان این ناوهای آلمانی در جنگ بعدی غزه مورد استفاده قرار خواهند گرفت، تا نوار ساحلی را مورد هدف قرار دهند. بنابراین دایره سیاستمداران آلمانی از تاریخ یاد می‌گیرند، تا آنها سلاح به قیمت دوستانه به اسرائیل ارسال کنند تا بعداً بر روی فلسطینی‌ها هدایت شود.

1- Desmond Tutu

در ژوئیه ۲۰۱۴ کمیته حقوق بشر سازمان ملل تصمیم به تشکیل کمیسیونی برای بررسی جرایم احتمالی جنگ در طرف‌های اسرائیلی و فلسطینی گرفت. در ماه نوامبر، اسرائیل از ورود این کمیسیون به دلیل "خصوصیت اجباری" آنها در برابر دولت یهود خودداری کرد. شما یکبار تصور کنید که تهران به هیئت نمایندگی از سازمان انرژی اتمی بین‌الملل اجازه ورود ندهد. ابتدا کمیسیون به رهبری حقوقدان کانادایی ویلیام شاباس^۱ بود، که وزارت خارجه اسرائیل او را به "غرض‌ورزی" متهم کرد، برای اینکه او بارها از سیاست اشغال انتقاد کرده بود. او سپس مجبور به استعفا شد، در عوض ریاست را وکیل امریکایی ماری مک‌گوان داویس^۲ که به وضوح متمایل به مواضع اسرائیلی‌ها بود به عهده گرفت. در ماه ژوئن ۲۰۱۵، شورای حقوق بشر سازمان ملل، گزارش تحقیقات خود را ارائه کرد. او استناد کرده بر رنج و درد شهروندان غیرنظامی اسرائیلی به دلیل شلیک موشک‌ها از نوار غزه: هزاران موشک به سمت اسرائیل شلیک شده، اما اکثراً توسط سیستم دفاع موشکی "گنبد آهنین" کشف شدند. از آنجا که آنها عیله شهرهای اسرائیلی شلیک شدند و در درجه اول غیرنظامیان را به وحشت انداخته، آنها بعنوان جنایات جنگی محسوب می‌شوند. با این وجود، گزارش در درجه اول شامل شرح مفصلی است از "نقض حقوق ملل" که اسرائیل مرتکب شده، و نخست وزیر اسرائیل نتانیاهو آن را با این کلمات اظهار داشت: او چیزی نبود جز "تجاوز به عنف حقیقی". "هاآرتص"^۳ در تاریخ ۲۳ ژوئن نوشت: "این گزارش روحیه پناهگاه اسرائیل را باز تقویت خواهد کرد." تهاجم بزرگ دیپلماتیک علیه نتایج تحقیقات این هدف را

1- William Schabas

2- Mary McGowan

3-Haaretz

دنبال می‌کند، سرکوب علیه فلسطینی‌ها همچنان در آینده ادامه خواهد داشت. "تصمیم بر حفظ محرومیت آنها از حقوقشان بعد از "کشتار وحشیانه" در غزه کاهش نیافت بلکه برعکس شدت هم پیدا کرد.

همانطور که شناخته شده در هر جنگی حقیقت می‌میرد. ادعای اسرائیل مبنی بر اینکه سعی داشته غیرنظامیان را در جنگ غزه نجات دهد جزو بزرگترین دروغ‌ها است. سازمان حقوق بشر اسرائیلی بتسلم^۱ براساس نمایش تصاویر نشان داد، چطور خانواده‌های بزرگ توسط بمباران منطقه نابود شدند. وبلاگ "مجله +۹۷۲" در کنار "هاآرتص" یکی از آخرین سنگرهای رسانه‌ای لیبرال در اسرائیل به این موضوع اشاره می‌کند، که هیچ شواهدی برای این وجود ندارد، که حماس از غیرنظامیان بعنوان سپر انسانی استفاده کرده باشد، آنها آزادانه فرار کرده یا مجبور شده باشند در خانه‌ها یا حتی روی سقف‌هایشان باقی بمانند. برعکس، ارتش اسرائیل بارها و بارها از جوانان فلسطینی بعنوان سپر انسانی استفاده کرده است، تیرباران‌های طبق حکومت نظامی انجام داده، و در جستجوی خانه‌ها پول نقد و اشیاء قیمتی را به سرقت برده‌اند. هم در این مورد هم در جنگهای قبلی در نوار غزه، ارتش اسرائیل تاسیسات سازمان ملل را زیر شلیک بمب‌ها گرفته، از جمله مدارس که پر بودند از پناهندگان. بدترین حادثه در دوم ماه اگوست در رفح اتفاق افتاد، زمانی که ۳۰ پناه‌جو توسط یک بمب جانشان را از دست دادند، دبیر کل سازمان ملل از یک "اقدام جنایتکارانه" صحبت کرد. توجیه استاندارد اسرائیل در چنین موارد این است، در این مدارس سلاح مخفی شده و یا از اینجا موشک شلیک می‌شود.

کشتن مارها

نوار غزه به اندازه وسعت شهر برمن است. در حدود نیمی از منطقه بیابانی ساخته شده است. تمام گذرگاههای مرزی بسته است، یک پناهگاه وجود ندارد. کسی که در چنین شرایطی جنگ هجومی را پیش می‌برد، یک جنگ ناگهانی را علیه شهروندان غیرنظامی رهبری می‌کند و آگاهانه و به عمد باعث تخریب زیرساخت‌ها می‌شود. و در نهایت دقیقاً موضوع این است که به فلسطینی‌ها این پیام را منتقل کند که آنها هیچ شانسی ندارند. آنها هرگز کشورشان را نمیتوانند که پس بگیرند و هرگونه مقاومتی بیهوده است که آنها خودشان مایلند تسلیم سرنوشتشان شوند. سیاستمداران اسرائیلی عقایدشان را بعنوان راز نگه نمی‌دارند. سخنگوی قائم مقام کنست، موشه فاگلین¹ نماینده حزب لیکود، در آغاز حمله زمینی پیشنهاد زیر را مطرح کرد: "جمعیت دشمن" تنها یک هشدار برای فرار آن هم به صحرای سینا دریافت کند، "به تلاش‌های بشردوستانه‌تر از این از طرف اسرائیل نیازی نیست." متعاقب آن بمباران سطح منطقه بدون در نظر گرفتن "سپر انسانی" یا "آسیب‌های زیست محیطی". محاصره کامل نوار غزه، هیچ کس

1- Moshe Feiglin

و هیچ چیز نه وارد و نه خارج می‌شود. آیلت شاکد^۱، قائم مقام کنست از سال ۲۰۰۸-۲۰۰۶ مدیر دفتر نتانیا هو و از سال ۲۰۱۵ وزیر دادگستری، بر روی صفحه فیس بوک خود "قتل مادران فلسطینی" را که "مارهای کوچک" را بدنیا می‌آورند، تجویز کرده: مردم فلسطین تشکیل شده از "مبارزان دشمن و خون آنها به اینها خواهد رسید. این شامل مادران شهیدان می‌شود، که اجازه می‌دهند آنها را با گل و بوسه وارد جهنم کنند. آنها باید در پی پسران خود بروند، هیچ چیز درست‌تر از این نیست. آنها باید ناپدید شوند و همچنین خانه‌هایی که در آنجا آنها مارها را پرورش می‌دهند، در غیر اینصورت در آنجا مارهای کوچک بیشتری رشد خواهند کرد."

نظرات فردی؟ اینها تنها بخشی از مشکلات اساسی است که در گزارش نویسی در اسرائیل منعکس شده است. به غیر از چند تا استثناء، رسانه‌ها همه یکدست، جنگ را تحسین کردند و خوانندگان و بینندگان خود را از تصاویر فلاکت انسانی در نوار غزه نجات دادند. بتسلم سعی کرد، در رادیو دولتی تبلیغ کند و اسامی غیرنظامیان فلسطینی کشته شده را بخواند. در بخش سرمقاله این غیر قابل تصور بود. از درخواست قانونی جلوگیری شد. پیش از این هرگز جمعیت اسرائیل، دقیق‌تر بخش یهودی آن، مانند حین زمان جنگ غزه سال ۲۰۱۴ چنین تنگاتنگ پشت دولت نایستاده بود، دهها سال اشغال و همراه با آن انسان‌زدایی فلسطینی‌ها بدون پیگیری نماند. کسی که یکبار سربازان ذخیره اسرائیلی را در سن ۱۸ یا ۱۹ سالگی مشاهده کرده باشد، که کنار مرزهای عبوری کالاندا یا نزدیک رام‌الله با فلسطینی‌ها چه رفتاری دارند، می‌داند چگونه نژادپرستی هجی می‌شود. درگیری‌های سیاسی در اسرائیل امروزه دیگر مبارزه بین محافظه‌کاران،

1- Ayelet Shaked

لیبرال‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها نیست، و همچنین نه بین صلح و جنبش‌های مهاجرت، بلکه بین سه حزب بزرگ ملی‌گرای افراطی که یکی به رهبری بنیامین نتانیا‌هو (لیکود)، دومین حزب بزرگ (خانه یهودی) به رهبری وزیر اقتصاد نفتالی بنت^۱، سومی (خانه ما اسرائیل) به رهبری آویگدور لیبرمان^۲، که تا سال ۲۰۱۵ وزیر خارجه است. تفاوت محتوایی چندانی بین آنها وجود ندارد. آنها فقط گروه‌های مختلف رای‌دهندگان را مخاطب قرار می‌دهند. این احزاب به ایجاد صلح با فلسطینی‌ها فکر نمی‌کنند.

نژادپرستی در اسرائیل بعدها زمان جنگ غزه ۲۰۱۴ کاملاً بی‌پروا خود را نشان داد. جوانان اسرائیلی در فیس‌بوک شعارهایی مانند "نفرت از اعراب، نژادپرستی نیست، بلکه سیستم ارزشی است." را مطرح می‌کنند وزیر امور خارجه پیشنهاد کرد، از فلسطینی‌ها با گذرنامه اسرائیلی حق تابعیت را بردارند. یک پنجم شهروندان اسرائیلی فلسطینی هستند. در اسرائیل آنها را اینطور معرفی نمی‌کنند بلکه به آنها می‌گویند عرب. آنها هرگز چیزی به غیر از شهروند درجه دوم نبودند. بنابراین شورای شهرهای فلسطینی در اسرائیل کمتر از نیمی از بودجه جوامع یهودی بودجه دریافت می‌کنند، فلسطینی‌ها قادر نیستند خیلی از مشاغل را پیشه خود کنند، آنها فقط قادرند وام‌هایی با شرایط خیلی سخت دریافت کنند. پیشنهاد دیگر لیبرمان: به فلسطینی‌های اسرائیل پول بدهید تا "ناپدید شوند." شهردار شهر برتر یهودی ناصری خواستار این شده، که نگذارند تعداد شهروندان عرب افزایش یابد مرکز شهر اکثریت با فلسطینی‌هاست. سیاستمداران اسرائیلی خواستار تحریم کسب و کار فلسطینی‌ها هستند. خطوط اتوبوس اول فقط برای فلسطینی‌ها معرفی شد. یک پارک

1- Naftali Bennett

2- Avigdor Liberman

تفریحی در ریشون لزیون دسترسی به یهودیان و اعراب را جدا می‌کند. در رستورانهای اسرائیلی فلسطینی‌ها اغلب خدمت نمی‌کنند، بیشتر و بیشتر شرکت‌های اسرائیلی به خصوص یهودی‌ها را استخدام می‌کنند.

خشونت هم بطور قابل توجهی افزایش یافته است. بطور منظم حملات به موسسات، خانه‌ها و مساجد فلسطینی‌ها می‌انجامد هم در اسرائیل. در رسانه‌های اسرائیلی از آنها بعنوان "برچسب قیمت - حملات" ذکر می‌شود. گفته می‌شود: این بهای سیاست شهرک‌سازی است. در ماه نوامبر ۲۰۱۴ "مدرسه ماکس راینه دست در دست بیت‌المقدس" قربانی یک آتش‌سوزی شد، یکی از بزرگترین موسسه‌های عربی-یهودی کشور. این مدرسه یک آموزش دوزبانه عربی و عبری ارائه می‌داد. بر در و دیوار آن شعارهایی مثل این نوشته شده بود: "هیچ همزیستی با "زخم سرطانی" یا "مرگ بر اعراب". از طرف دیگر نفرت و سرخوردگی بر طرف فلسطینی تخلیه می‌شود، بطور فزاینده به شکل حملاتی که توسط مجرمان فردی شروع شدند، بعداً هم، در ماه نوامبر در کنیسه‌ای در اورشلیم با چهار کشته.

نفرت و امتناع طرف یهودی را نه تنها اعراب حس می‌کنند بلکه سربازان اسرائیلی هم که سوابق ارتش را نقد می‌کنند، طرفداران جنبش صلح یا لیبرالهای معتقد به اسرائیل که با وحشی‌گری اخلاقی مخالفت می‌کنند. گیدئون لوی^۱ یکی از برجسته‌ترین مخالفان سیاست اشغال اسرائیل و مقاله‌نویس روزنامه "هاآرتص" در طول جنگ غزه چندین تهدید به مرگ دریافت کرده و از آنزمان به بعد فقط با محافظ شخصی بین عموم ظاهر می‌شود.

1- Gideon Levy

در مسیر قوم‌گرایی

این توسعه تنها نتیجه ده‌ها سال سلطه یکی بر دیگران نیست. این موضوع با امتناع جمعی از جامعه اسرائیل، همچنین با مهاجرت یهودیان، که با انتقاد از خود با تاریخ خودشان مقابله می‌کنند، صورت گرفت. در عوض آنها آواره می‌شوند، رنج‌دیدگان و سوگواران آنها به عنوان مخالف یا دشمن تلقی می‌شوند. در اوایل جنبش صهیونیستی تا اوایل دهه ۱۹۳۰ دو جریان وجود داشته است. یکی، اقلیتی که می‌خواست دولت یهود را مشترکا با فلسطینی‌ها بنا کند. یکی از معروفترین نماینده آنها مارتین بوبر^۱ بود. اما جریان اکثریت خواستار "صرف کار" و "صرف زمین" بودند، تحت محرومیت و اخراج فلسطینی‌ها. به اصطلاح "تجدیدنظرطلبان"، پیشرو فکری ملی‌گرایان افراطی امروز، در پی تاسیس دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ تا حد زیادی مسئول اخراج حدود ۸۰۰.۰۰۰ فلسطینی از وطنشان بودند، تقریباً نیمی از جمعیت، همچنین به کمک قتل عام هدفمند. این "گناه اصلی" تا امروز یک تابو بوده است و فقط توسط تعداد کمی از مورخان و روشنفکران اسرائیلی مورد توجه قرار گرفته است.

1- Martin Buber

کمتر کسی می‌داند، فلسطینی‌های مانده در اسرائیل تا اواسط سالهای دهه ۱۹۵۰ در مناطقی مثل یافا مجبور بودند زندگی کنند، که به شدت محافظت و با سیم‌خاردار امن شده بودند. آنها فقط با مجوز قادر به ترک محلشان بودند. زمانی که در سال ۱۹۶۵ سازمان آزادیبخش فلسطین ایجاد شد، نخست‌وزیر گلدامایر^۱ مدعی شد، چیزی مثل فلسطینی هرگز وجود نداشته است. بعد از معاهدات اسلو سال ۱۹۹۳ که البته قرار بود به راستی بنیانهای یک کشور فلسطینی را پایه‌گذاری کند، بزرگترین ساخت و سازها در غرب اردن از زمان شروع اشغال در سال ۱۹۶۷ آغاز شد. هرچند اسحاق رابین از صلح حمایت می‌کرد. اما او هم مثل خیلی از اسرائیلی‌ها از درون دو شقه شده بود: صلح بله، اما چه قیمتی حاضر هستیم برای آن پرداخت کنیم؟

آریل شارون پاسخ مهمی با رفتن به کوه معبد داد، که منجر به انتفاضه دوم شد. شارون معاهدات اسلو را "مرده" اعلام کرد و مذاکرات با فلسطینی‌ها را خاتمه داد، در این حین او عرفات را به عنوان تروریست توصیف کرد و دستور داد مقر او را در رام الله جدا و به ویرانه‌ها شلیک کنند. نتیجه این سیاست تقویت حماس بود، که در حین اولین انتفاضه در سال ۱۹۸۷ تشکیل شد، بطور فعال از طرف اسرائیلی حمایت می‌شد، تا سازمان آزادی بخش فلسطین سکولار را تضعیف کند. شارون براین هم بود، که به منازعات ملی هر دو ملت اطراف همین کشور با تحریکات عمدی خود بر کوه معبد برای اولین بار رنگ مذهبی دهد.

چنانچه عاقلانه دیده شود، سیاست اسرائیل دو تا حق‌گزینش دارد. آن نتیجه صلح با تاریخ خود و با فلسطینی‌هاست - هیچ چیز به این موضوع اشاره نمی‌کند. در عوض ملی‌گرایان افراطی اسرائیل از سالها پیش نیازمند به

1- Golda Meir

رسمیت شناختن اسرائیل به عنوان کشور یهودی، به خصوص از طرف فلسطینی‌ها بودند. در ماه نوامبر سال ۲۰۱۴ کابینه اسرائیل با پیشنهاد قانونی موافقت کرد، که اسرائیل را کشور ملی یهودیان اعلام و در این زمینه زبان عربی را بعنوان دومین زبان رسمی در اسرائیل ملغی کند. به نظر می‌رسد این یک تناقض است. هیچکس انتظار ندارد، که اسرائیل یک دولت یهودی نباشد. این درخواست به هر حال برای انگیزه سیاسی ملموس محاسبه‌ای را دربردارد، یعنی توسعه جمعیتی. در حال حاضر فلسطینی‌ها بیشتر از یهودیان بین دریای مدیترانه و رود اردن هستند. از زمانی که اسرائیل عملاً الحاق کرانه باختری را عملیاتی کرده، این سوال مطرح است: با فلسطینی‌ها چکار کنیم؟ آنها می‌توانند به این ایده برسند که از کشورشان که به هر حال آنها به آن دست نخواهند یافت، رسماً هم صرف‌نظر کنند و در عوض خواستار برابری با شهروندان اسرائیل بزرگ باشند.

برای جلوگیری از آن تا حکومت دائمی اقلیت بر اکثریت تثبیت شود، باید فلسطینی‌ها تشخیص دهند که اسرائیل یک دولت یهودی است. این بدین معنی است: آنها باید محرومیت از حقوق مدنی خود را به شکل بیان یک ادعای قانونی در قبال حکومت "دولت یهودی" به رسمیت بشناسند. قدرت استعماری مستلزم اعتراف آشکار به اصطلاح "بومیان" است که هیچگونه مخالفتی با وضعیتشان به شکل بی‌قانونی را مطرح نمی‌کنند. حتی امپراتوری بریتانیا به این ایده نمی‌رسید. ملی‌گرایان افراطی عمداً عنصر "یهودی" را فراتر از "دموکراسی" قرار می‌دهند، چیزی که در نتیجه به یک قومی‌گرایی می‌انجامد، به یک نسخه جدید از آپارتاید، در بین نشانه‌های دیگر. این مدل سیاسی، به هر حال در افریقای جنوبی شکست خورده است. چه دلیلی برای این فرضیه وجود دارد، که آن بتواند در

خاورمیانه خودش را ثابت کند؟ جایگزین، راه حل دو کشوری، تقریباً یادآوری رنگ و رو باخته‌ای است.

ملی‌گرایان افراطی اسرائیل دارای یک جنبه دینی هم هستند، که عمدتاً توسط جنبش مهاجرت تجسم یافته است. برابر این پیش‌زمینه آخرین مرحله تشدید در حال اجراست، انتقال منازعات ملی میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها به سطح مذهبی. نقطه بحث برانگیز بطور فزاینده کوه معبد است. افراط‌گرایان یهودی ادعا می‌کنند، باید در مسجدالاقصی دعا بخوانند. سیاستمداران اسرائیلی در این مورد از آنها حمایت می‌کنند و همزمان دسترسی مسلمانان را محدود می‌کنند. نماز احتمالاً تنها اولین گام است یکی پس از دیگری واضح است: شریک شدن در حرم‌الشریف، کوه معبد، همانطور که با آرامگاه ابراهیم در هیرون انجام شد. نیمی برای یهودیان و بقیه برای مسلمانان. و چرا معبد دوم که توسط رومیان ویران شده بازسازی نمی‌شود؟ در آنجا، جایی که مسجدالاقصی قرار دارد؟ خاخام افراطی جناح راست رابی ماير^۱ قبلاً در دهه ۱۹۸۰ از این ایده دفاع کرده است. قاتل رابین از صفوف جنبش خاخام بود. چنین ملاحظاتی معمولاً در برنامه‌های گسترده‌تر تعبیه شده: دموکراسی را از طریق یک کشور خدایی یا حداقل از طریق یک قوم‌گرایی به رنگ مذهب جایگزین کنند و فلسطینی‌ها را تا حد امکان سرکوب و در حالت ایده‌آل اخراج کنند.

یهودیان علیه مسلمانان، تا کجا پیش خواهند رفت؟ نتانیاهو حماس را با داعش یکسان فرض می‌کند همانطور که شارون آن را با القاعده معادل قرار داده بود. با این کار یعنی کاملاً همه را به جهاد علیه دولت یهود دعوت کرده است. بخصوص وقتی که جرقه خیز برداشته و مسجدالاقصی در سمت مسلمان‌ها به عذاب قریب‌الوقوع تبدیل شده است. بدترین حالت

1- Rabbi Meir

سناریو: داعش جنگ علیه اورشلیم را به عنوان وظیفه مذهبی اعلام کند و منازعه در مورد فلسطین با پیشروی داعش گره خورده شود. اگر افراط‌گرایان مسلمان و یهودی با هم منطقه را به آتش بکشند، همه چیز قابل تصور است. همچنین حمله گسترده‌ای به اسرائیل، کشوری با سلاح‌های هسته‌ای.

بی‌نظمی نوین جهانی: چشم انداز

آیا آموزه‌هایی وجود دارد، که بتوان تداوم تاریخ را، از سقوط مصدق ۱۹۵۳ تا جنگ غزه سال ۲۰۱۴ امتداد داد؟ اول از همه، شکاف بزرگ بین وعده آزادی دموکراسی غرب و مسیر خون گسترده‌ای است که از طریق شرق عبور می‌کند. به عنوان نتیجه مداخلات نظامی غرب، اختناق اقتصادی، همکاری تنگاتنگ با بدترین دیکتاتورها، فقط تا وقتی که طرفدار غرب هستند. کشورهایی سقوط کرده‌اند، جنبش‌های جدیدی پدید آمده‌اند، برخی با ماهیت تروریستی. به موازات جهان عربی-اسلامی پوست‌اندازی خود را تجربه می‌کند، آن را به سواحل جدید می‌راند، که تاکنون هنوز، و در زمان قابل پیش‌بینی در مهی از خشونت و نابودی محو شده است. آیا سیاست غرب در این مرحله انتقالی، نقش سازنده‌ای ایفا کرده است. دیروز و امروز با نیروهای دموکراتیک متحد بوده است؟ پاسخ منفی است. ایالات متحده و همراه آنها، اروپایی‌ها دو منافع اساسی را دنبال می‌کنند. تامین آنها با انرژی، نفت و گاز طبیعی، به انضمام امنیت مسیرهای حمل و نقل و امنیت اسرائیل، که امنیت دوم گفته می‌شود شامل حکومت مداوم بر فلسطینی‌ها است. دانیل بارن‌بوم^۱ براین

1- Daniel Barenboim

باور است: "اگر آمریکا می‌خواست، می‌توانست در سه روز با فشار آوردن بر دولت اسرائیل مناقشه بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها را حل و فصل کند" و چه کسی می‌خواست با او در این زمینه مخالفت کند.

قابل توجه است، که درگیری‌های کنونی در منطقه، از جمله تاثیرات جهانی آن، روز به روز بیشتر و بیشتر فشرده می‌شود. ۲۶ سال بین سقوط مصدق و انقلاب ایران سپری شده است. یک ابدیت، از دیدگاه امروز. دو یا سه سال پیش کسی داعش را نمی‌شناخت. در حال حاضر داعش یک عامل قدرت جدی است. منطقه در پنج سال آینده چگونه به نظر خواهد رسید، کسی نمی‌داند. سوریه و عراق به عنوان ملت‌هایی فقط بر روی نقشه وجود خواهند داشت. آیا نظام دولتی در خاورمیانه و خاور نزدیک فرو خواهد ریخت، همانطور که یوگسلاوی متلاشی شد؟ روش‌های آزمایش شده از صاحب‌نفوذان غربی، ارتش و تحریم‌ها بی‌شک چیزی در آنها تغییر نخواهند کرد. آنها هرگز مفید نبودند. درخواستهای جدید مورد نیاز است، اما اتاق‌های فکر غربی کمی بیش از ملاحظات اشک‌آور در مورد کاهش نظم جهانی لیبرال یا نقش تردیدآمیز ایالات متحده بعنوان پلیس جهان تولید می‌کنند. این نظم جهانی همیشه فقط برای ذی‌نفعانش بوده است. مردم غزه یا بغداد، افغانستان یا لیبی فرصت کمی دارند، تا با اشک در چشمان شاهد مرگ خدایان امریکایی باشند. و پلیس بین‌المللی اصولاً به این کمک می‌کند تا به صراحت یادآور شود، دشمنان ما در همه جا تازه خلق شوند. القاعده و همچنین داعش هر دو سزاوار برچسب "ساخت ایالات متحده امریکا" هستند.

در نگاه به گذشته سقوط دیوار برلین نقطه عطف تاریخی بود که فاتحان از آن استفاده نکردند. حکم "پایان تاریخ"، را که فیلسوف سیاسی

امریکایی فرانسیس فوکویاما^۱ در آن زمان ابداع کرد، به نوبه خود تاریخ طولانی است، اما به طور نمادین برای شیفتگی غرب نوشته شده است. پذیرش پیروزمندی او و غیرقابل برگشت بودن قدرت مطلق موثر بازار، هرگز چیزی به جز خودشیفتگی نبوده است. جهان تنها از کشورهای انگلیسی، اروپا و ژاپن تشکیل نشده که به نوبه خود به قدر کافی شرارت ایجاد کردند، در همه قاره‌ها، در طی قرن‌ها. به جای رسیدن به بازنده بزرگ روسیه، به جای ایجاد یک سیاست جدید در سطح چشم با بقیه بازیگران، به جای یک لحظه توقف و اندیشیدن به خیل قربانیان سیاست امپریالیستی خود، از آنهایی که در برابر استعمار کاملاً سکوت کردند، ایالات متحده و همراه با او اتحادیه اروپا تصمیم به مسیر مخالف گرفتند. در صحنه‌های بین‌المللی آنها از ابتدا تلاش کردند به ادعاهای جدید قدرت اعتبار بخشند، از جمله گسترش ناتو به شرق، و از خود و همچنین از هژمونی غرب با هر ابزاری دفاع نمایند، اگرچه پایان آن قابل پیش‌بینی است. رشد اقتصادی چین نیز توقف‌ناپذیر است، همچنین دیگر کشورهای بریکس شامل برزیل، روسیه، هند و افریقای جنوبی در بازار جهانی حضور دارند. براین اساس از تمایل آنها، به پیروی از قواعد بازی و اشنگتن کاهش خواهد یافت.

ظاهراً جهان در یک وضعیت ناآرام دائمی و در حالت بحران است. هنوز در اواخر قرن بیست و یکم، غرب خود را در بهشتی به نام اقتصاد جدید تصور می‌کند: رشد و شکوفایی از طریق نوآوری تکنولوژیک و در عین حال آرامش جهان از طریق بورژواسازی مترقی خود.

بحران اقتصادی و رکود و نرخ بالای بیکاری در اروپا، سقوط سال ۲۰۰۸ را در پی داشت. در این اوضاع اعتقادات دچار تزلزل شدند، و

1- Francis Fukuyama

اطمینان خاطر و احساس امنیت از بین رفت. هیچ چیز به جز تغییر و دگرگونی، ثابت نیست، اما حتی آن نیز وعده طلوع آفتاب را نمی‌دهد.

زمان سردرگمی‌های جدید مطرح شده، که دیگر تنها توسط مرکز قدرت تعیین نمی‌شود. عصر هژمونی جهانی، که بعد از ۱۹۴۵ برای اولین بار توسط ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی ابداع شد، از سال ۱۹۸۹ توسط واشنگتن و متحدانش جان سالم به در برد. تداوم نظم قدیم جهانی با یک قدرت جدید و بزرگ در صحنه جهان مانند چین میسر نیست. حتی اگر پکن هم آن را بخواهد امکان‌پذیر نیست. سردرگمی جدید ریشه در نظام چندقطبی و تعدد مراکز قدرت موجود یا در حال ظهور دارد. از جمله ملت‌هایی وجود دارند، ائتلاف‌های دولتی، شرکتهای بزرگ جهانی، مثل گوگل یا آمازون، سرویس‌های مخفی، جنبش‌های سیاسی، بازیگران غیردولتی، شبکه‌های فعال جنایی و تروریستی، سازمانهای غیردولتی. با یکدیگر و در برابر یکدیگر برای قدرت و نفوذ رقابت می‌کنند، امروز متحد و فردا دشمن و مخالف هستند. این سردرگمی جدید نیاز به دیپلماسی، تبادل بین فرهنگی و عملگرایی دارد. هیچ چیز نشان نمی‌دهد که حاکمان و نظریه‌پردازان در کشورهای غربی علائم زمان را درک کرده باشند. آنها در تکه تکه سیاست روز، خود را پنهان و به تقسیم‌بندی جهان به "خیر" و "شر" پافشاری می‌کنند. آنها این واقعیت را نادیده گرفته‌اند که بخش بزرگی از مردم یک زندگی در ضعف و ناتوانی را می‌گذرانند، اغلب از حقوق خود محرومند و بدون هیچ شانسی بر موجودیتی که به ما ارزانی شده است. این انسانها بازنده هستند و آنها هم این را می‌دانند. آنها اغلب به قدر کافی با خشونت به خواسته بی‌جای نظم جهانی ابداعی غربی‌ها پاسخ می‌دهند، به همین دلیل آنها جزو "شرورها" به حساب می‌آیند.

کلمه "جامعه ارزش‌های غربی" یا "غرب مسیحی" شامل اعتقادات و باورهای محکم است. واقعیت این است که اعمال قدرت و خشونت پایه و اساس سلطه ما در طول قرن‌ها نیست بلکه تمدن غرب بر اساس تحولات تکاملی بر مبنای بینش و عقل هدایت می‌شود. تحلیل‌گران تحولات سیاسی در مانده‌تر به نظر می‌رسند: چرا دموکراسی لیبرالی روش ما در سراسر جهان تحت فشار قرار نگرفت؟ چرا روس‌ها عاشق پوتین و ترک‌ها عاشق اردوغان هستند، با وجودی که هر دو طرفدار سیستم حکومتی اقتدارگرا هستند؟ پیدا کردن جواب زیاد هم دشوار نیست. در کشورهای در حال توسعه اقشار متوسط و پایین می‌خواهند به جایی برسند، که ما در حال حاضر هستیم: به جامعه مصرفی، به دولت رفاه. آنها به آزادی بیان کمتر اهمیت می‌دهند تا پیشرفت خود. آرمان آنها انسان سازنده و قوی‌ای است که او خود را از پایین به بالا با موفقیت رسانده است. در چنین محیط‌هایی قواعد و تصاویر جهان که معمولاً هنوز هم به شدت پدرسالارانه و معتقد به اقتدارگرا بودن دین و ملت هستند، رواج دارند. صرف نظر از آن انسان‌های دقیقاً در شرق، تضاد بزرگ بین وعده آزادی غرب و دره‌های سیاست واقعی خود را با زندگی صدها هزار تن پرداخت کردند. این افراد همچنین می‌دانند، که بخش بزرگی از اروپایی‌ها و امریکایی‌ها با اسلام با نفی و تحقیر برخورد می‌کنند و در برابر اسرائیل اساساً معیارهای دیگری ایجاد شده به عنوان رودررویی با بقیه جهان. پانکاج میشر، مقاله‌نویس هندی، این طور آن را می‌بیند: «تنها از خودراضیان ناامیدکننده لابد امروز باز ادعا می‌کنند، که سبک زندگی غربی بهترین است و اینکه بقیه دنیا باید از آن صادقانه کپی‌برداری کنند، با کمک ملت‌سازی و سرمایه‌داری به شکل

غربی. دگم‌ها که با آنها همه با یک قیچی چیده می‌شوند، در جهان ناخوشایند، متنوع و سریع دیگر متقاضی ندارند.»

اینکه بقیه فرهنگ‌ها یا دولت‌ها چه مسیری را می‌خواهند بروند، باید خودشان تصمیم بگیرند. اما ما باید از خود بیرسیم، کجا و چگونه می‌خواهیم در سردرگمی جدید جایگاهمان را پیدا کنیم. این فقط شامل سیاست نمی‌شود بلکه به مسائل فرهنگی و هویت هم مربوط است. یک ضرب‌المثل چینی می‌گوید: وقتی باد تغییر مسیر می‌دهد، آنها دیوار می‌سازند و آن یکی‌ها آسیاب بادی. نتیجه موافق با آسیاب بادی است. با آن شروع شد، جهان دیگر بین "ما" و "اینها" تقسیم نمی‌شود. حروف بزرگ شکسته بین دولت‌ها، مذاهب یا ایدئولوژی‌ها جریان ندارد، بلکه هر جایی که در مورد توزیع قدرت و منابع باشد. "نبرد فرهنگ‌ها" وجود ندارد، اما نبرد بر سر قابلمه‌های گوشت به خوبی وجود دارد. اکثر قربانیان اسلام‌گرایان افراطی، مسلمانان هستند، نه اروپایی‌اند و نه آمریکایی. به هر حال ما معمولاً تازه وقتی به قربانیان علاقمند می‌شویم که آنها شبیه ما به نظر برسند یا ترور دروازه‌های ما را به صدا درآورده باشد.

آلمانی‌ها قهرمان جهانی فرهنگ یادبودها هستند، اما مثل اکثر اروپایی‌ها، آنها قادر نیستند تصور کنند که غرب مرتکب خطا شده است. دیگران مرتکب اشتباه می‌شوند: روسیه، چین، مسلمانها. آنها آزادی را سرکوب می‌کنند یا مرتکب قتل عام می‌شوند. برعکس، ما این کارها را انجام نمی‌دهیم. جنگ در ویتنام یا کودتا علیه آئنده، کودتا علیه مصدق یا جنگ در عراق - کدام "آن سوی اقیانوس اطلس" اینها را بطور جدی غصه‌دار می‌کند؟

ارزش‌ها متعلق به دی.ان.آهای ثابت جوامع غربی هستند، که به بنیان فکری، به خودباوری، همچنین به اعتماد به نفس خدمت می‌کند: بله ما

خوبها هستیم. و فقط به این دلیل که این ارزشها مقدار بالای خوب را نشان دهند، آنها نباید در عملکرد سیاسی به شعار تبدیل شوند. به عنوان پوشش منافع خود، در خدمت یک اخلاق به فرض بالاتر. وقتی حقوق بشر مورد استفاده قرار می‌گیرند، که سیاست‌های قدرت خودی را استتار کنند یا با سیاستمداران ناخوشایند مقابله کنند، مواردی مثل پوتین یا اردوغان، در حالی که آنها در موارد دیگر، مثل برخورد با اسرائیل یا ایالات متحده، کلمه کلیدی غزه یا گوانتانامو عملاً هیچ نقشی ایفا نمی‌کنند، آنها تبدیل می‌شوند به کلمات بی‌محتوی، آنها در گرایش‌های اخلاقی متوقف می‌شوند.

بیاید با گام‌های کوچک شروع کنیم. به سیاستمداران و روزنامه‌نگاران اتکا نکنیم، که اینها خود از دیرباز منجمد شده‌اند. مسئولیت خودمان را به عهده بگیریم، با آگاهی از امتیازات بیشمارمان. تواضع و فروتنی را یاد بگیریم با همه افتخار به فرهنگ خودمان. اگر ما هر چه زودتر متوجه شویم که میلیون‌ها انسان به تنهایی در خاور نزدیک و میانه فقط برای زنده ماندن تلاش می‌کنند، آنگاه راحت‌تر خواهد بود به آنها کمک کنیم. به خصوص به کسانی که برای پناهندگی نزد ما می‌آیند. به آنها کمک کنیم تا اینجا ریشه بدوانند، زیرا آنها خواهند ماند. برای این کار نیاز به یک راه حل اروپایی داریم - آلمان نمی‌تواند بطور دائم بار اصلی را حمل کند. ادغام پناهندگان یک چالش بزرگ اجتماعی است. یقیناً اگر این شکست بخورد، خشونت پایدار در بدترین حالت، تهدیدی بین راست‌گرایان افراطی و مهاجران/پناهندگان خواهد بود، که به نوبه خود رادیکالیزه می‌شود. اصلاً ذکر انگیزه جدید پوپولیسم راست‌گرا نیست.

یک با هم‌بودن خوب نیاز به قوانین روشن دارد، که برای همه اعمال شود: یعنی اعتراف به قانون اساسی و حاکمیت قانون. فرم زندگی مردسالاری، که به

فرد، به ویژه دختران و زنان، هیچ‌گونه فضای آزاد یا فقط کمی فضای آزاد می‌گذارد، در این زمینه هم مردود است مثل مورد نژادپرستی و نفرت از اسلام. ما در برابر کسانی که از آزادی ما سوءاستفاده کنند، شدت عمل نشان می‌دهیم. این مورد شامل کسانی هم می‌شود که باد می‌کارند و طوفان درو می‌کنند، نه فقط در شرق. جای مناسب برای آنها دادگاه کیفری بین‌المللی در لاهه است. در آن روز، در آن محل کیفرخواستی علیه غارتگران بزرگ و مسئولان آنها وضع می‌شود یا حداقل علیه بعضی از آنها، قبل از همه جورج دبلیو بوش، دیک چنی، تونی بلر، دونالد رامسفلد، برنامه "جامعه ارزش‌های غربی" را عملاً از زندگی پر می‌کند.